برستم چنین گفت پس شهریار (کیخسرو)
که ای نیک پیوند بِهْ روزگار
زهربدتو برپیش ایران سپر
همیشه چوسیمرغ گسترده پر

سیمرغ گُسترده پر
«رستم»

منوچهر جمالی

لندن ـ مارچ ۱۹۸۸



www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.

فهرست مطالب	صفحه

پیش گفتار

اسطوره، نه تاریخی است ناقص و نه تاریخی است که دراثر فراموشی و تصرف، مسخ شده باشد.
اسطوره که درزبان فارسی همان داستان است، ماهیتی غیراز تاریخ دارد. رابطه اسطوره با تاریخ مسئله ایست درازوپیچیده و مهم که من درکتاب "خودزائی، نیرومندیست "درمقاله حافظه تاریخی و یاد داستانی تا اندازه ای روشن ساخته ام. اسطوره، خرافات وتعصبات نیست. انسان، اساسا" اسطوره ساز است. ما باید بفهمیم که چرا انسان اسطوره میسازد و رابطه اسطوره سازی را با بحرانها وتنگناهای اجتماعی وسیاسی ودینی بشناسیم. رابطه اسطوره با جنبش های اجتماعی وسیاسی ودینی ونظامی کدامست؟ اسطوره، چه رابطه ای با بافت پایدار روانی یک ملت یا جامعه دارد؟ مسئله اسطوره سازی، مسئله انسان های ماقبل تاریخ وبدوی نبوده است. ما هم اسطوره میسازیم و با اسطوره ها زندگی می کنیم و با اسطوره ها، رستاخیز اجتماعی و سیاسی و دینی وفکری شروع میشود. حتی به بسیاری چیزها که ما امروزه نام علم وحقیقت و معرفت عینی و علّی میدهیم، چیزی جز اسطوره نیست، تفاوت، اندکی باید با آن فاصله تاریخی وروانی وفکری پیدا کرد تا متوجه شد که آنها علم وحقیقت و معرفت عینی نبودند، بلکه اسطوره بودند. خود همین استحاله "اسطوره به علم یا حقیقت "و یا بازگشت "علم وحقیقت به اسطوره"، یک نوسان روانی انسانی و اجتماعی است. جریان اسطوره سازی به یک جریان اسطوره زدائی می انجامد. این جریان اسطوره زدائی که به اعتلاء ارزش عقل درجامعه وسیاست و اقتصاد می کشد، بازبه خودی خودش سبب رستاخیز اسطوره های پیشین یا اسطوره سازی نوین میگردد که درباطنشان چیزی جزهمان اسطوره های پیشین درشکلی دیگر نیستند. آنکه اسطوره های اجتماعی را می زداید، مردم را به ساختن اسطوره های تازه می انگیزد.

مبارزه با دین،وقتی دین را با اسطوره ها یکی گرفت وتلاش برای زدودن (بی معنا ساختن)اسطوره ها ئی کردکه هردینی خودرا درآنهاعبارت بندی میکند ،اژدهای خفته اسطوره سازی را به نفع دین بیدارمیسازد.
انسان نمی تواندبدون اسطوره واسطوره سازی زندگی کند.
ازاین روبایدبفهمیم چراانسان ها وجوا مع علیرغم واقعیات تاریخی و سیاسی ودینی ،اسطوره میسازند.
نیم بیشتری ازشاهنامه ،اسطوره های ملت ایران میباشدوبرعکس آنچه بسیارمی انگارندوبه غلط مشهورشده است ،شاهنامه درزیرمقوله حماسه نمی گنجد.شاهنامه بیش ازاسطوره های حماسی است .ما اسطوره یا داستان آفرینش داریم وداستان پهلوانی داریم وداستان سوگ آورداریم .داستان سوگ آور،همان تراژدی است .درشاهنامه تراژدی یا داستانهای سوگ آور فراوان است.
برای توضیح مختصری درباره شکاف وتضادمیان"واقعیت تاریخی" و "داستان"،شایداشاره به همان نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث باشد ،روشنی بخش باشد.این داستان دراصل،یک داستان آفرینش بوده است .داستان کیومرث،داستان انسان نخستین،یا بیان تصویرانسان به طورکلی بوده است .این داستان آفرینش،دراستحاله به داستان پهلوانی، به داستان"نخستین قدرتمند"تحول داده شده است .قسمت دوم این داستان کوتاه (سرکشی اهریمن دربرابرکیومرث)آن طورکه درشاهنامه موجود است ،استوار بریک "واقعیت تاریخی- سیاسی"است که همیشه رویداده است وهنوزنیزتکرارمیشود.درپشت این اسطوره ،"واقعیت تاریخی وسیاسی قدرت رُبائی درکودتا ها وانقلاباتِ درونِ دربار ی"نهفته است که چگونه یک قدرتمندتازه قدرت راازقدرتمندپیشین می ربوده وبه یغما می برده است.
چگونه برای ربودن قدرت دردستگاه موجودقدرت به صاحبات قدرت نزدیک میشوندوجلب اطمینان اورا می کنندوبا "چنگواروانه زدن" (با تظاهربه هدفها وایده آلهای خلق پسند)کسب اطمینان می کنندوسپس قدرت را درحکومت می ربایند.این داستان که بر واقعیات مکرّرتاریخی وسیاسی بنا شده است ،داستانی است که مردم برضد"قدرت ربائی"به طورکلی ساخته اند.هر کسی که قدرت را ربوده است ومی ربایدوخواهدربود،ازطرف مردم ناپذیرفتنی استوحقانیت نداردویا به عبارت شاهنامه ،فرّندارد.ودرهمین داستان،

اصل حقانیت قدرت بیان میشود، چه‌کسی حق به‌قدرت دارد و نشان داده میشود که سرچشمه این حقانیت دادن، مردم هستند. داستان، استوار بر واقعیات مکرر تاریخی وسیاسی ولی علیرغم واقعیات برای بیان ایده‌آل وامید مردم است و منطق واقعیات تاریخی وسیاسی را نمی پذیرد و حقانیت را هم از قدرتمندی که روزی بدون کسب حقانیت به‌قدرت رسیده است وهم از قدرت زُبای کنونی، سلب میکند.

داستانهای سوگ آور (تراژدی) در شاهنامه، ژرف روان ایرانی را که در هزاره‌ها پایدار مانده است به‌بهترین شکلی نمودار میسازد. از جمله این داستانهای سوگ آور:

۱- داستان سوگ آور فریدون وایرج وبرادرانش سلم وتور است. در این داستان سوگ آور، تنش میان مهر و داد که بزرگترین مسئله انسانی است طرح میگردد. ایران در این داستان سوگ آور، نقش مهر را بازی میکند و ایرج، نماد حکومت ایران وملت ایران است. برقراری داد علیرغم مهرخواهی ایرج، به‌نابودی همه‌برادران میکشد و فریدون در این تنش میان داد و مهر، همه سه پسرانش را از دست میدهد و به این نتیجه میرسد که نه داد بدون مهر، پاسخ به‌مسائل انسانی است و نه مهر بدون داد. و آمیختگی داد و مهر سرلوحه حکومت ایران و آرمان ملت ایران میشود.

۲- ایده‌آل انسان در داستان سوگ آور سیاوش، بهترین وبرترین چهره خود را پیدا میکند و همین داستان سوگ آور است که تبدیل به "عزاداری حسین" میشود و ماهیت اسلام کنونی ایران را معین میسازد. همه تفکرات اسلامی ایران به‌دور محور این سوگ می چرخد. همه عناصر تفکرات نخستین ایران پیش از زرتشت در این داستان سوگ آور با آنکه تبدیل به‌عزاداری حسین شده است، باقی مانده است. وتغییر نامها وصحنه، به‌ساختار اصلی اسطوره تغییری نداده است.

۳- و داستانهای پهلوانی شاهنامه با "داستان سوگ آور رستم و اسفندیار" ایران داستانی به پایان میرسد. در این داستان، دو پهلوان ایرانی که یکی برای حقیقت ودین وایدئولوژیش می جنگد (اسفندیار) ودیگری برای مهر و داد رویاروی هم می ایستند. یکی پیروزی عقیده وحقیقت و ایدئولوژی را می خواهد و یکی استواری مهر و داد را. درواقع در این جا زرتشت در برابر سیمرغ قرار می گیرد.

سیمرغ که آئین مادری باشدوتجسم همان ایده‌آل مهردرایرج باشددر مقابل زرتشت واهورامزدا قرارمیگیرد.وسیمرغی راکه اسفندیارپیش از برخوردبا رستم درهفت خوانش کشته بود،با زاسرردراین صحنه نبردزنده است ودرکنار رستم میباشد.وهمین رویاروشدن "حقیقت "با "مهروداد" یا تضاد "عقیده "با " حقوق بشر "فاجعه‌نهائی ایران داستانی است وهم اسفندیار وهم رستم دراین فاجعه‌نابودمیشوند.ودرست ما درایران کنونی گرفتارهمین فاجعه هستیم.

برای برخوردصحیح با داستانهای پهلوانی بایدمتوجه این بودکه قهرمان اسطوره‌ای،شخصیت تاریخی نیست.اساسا" قهرمان اسطوره‌ای،انسان به معنای یک شخصیت خاص وجداگانه وممتازوبی نظیرنیست.پهلوان وشاه داستانی ،پهلوان وشاه به معنای تاریخی که ما داریم‌نیست.درباره مفهوم تساوی ورابطه‌آن با مفهوم خاصی ازقهرمان،مقاله‌ای درکتاب "خودزائی، نیرومندیست " نوشته‌ام ونشان داده‌ام که برای ایجادتساوی،نیازبه داشتن مفهوم خاصی ازقهرمان هست ودرست همین گونه قهرمان درداستانهای پهلوانی وسوگ آورشاهنامه هستند.

وقتی شاهنامه‌فردوسی داستان بزرگترین قهرمان داراکه‌فریدون باشد به‌پایان میرساندهمین نتیجه‌را می گیردکه:

فریدون فرخ،فرشته نبود زمشگ وزعنبرسرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکوئی تودادو دهش‌کن ،فریدون توئی

پس اگرما هم دادودهش‌کنیم واگراستوار برمهروداد باشیم‌واگربرضدهر حکومتی که‌استوار برمهروداد وخردوهنرنیست اعتراض‌کنیم ،دارای فر فریدونی یا ایرجی یا سیاوشی یا رستمی خواهیم بود.

آرامش ، آمیزش وجنبش است

چرا کیخسرو به رستم میگوید که او مانند سیمرغ گسترده پر ،سپر همه بدیها وگزندها از ایران است ؟ چرا رستم نگهبان ایران است ؟وچرا ،رستم ،تاج بخش است ؟

تاج ،نماد حاکمیت است .بخشیدن تاج ،اعطاء حاکمیت است وآنکه تاج می بخشد ،حاکمیت می دهدوآنکه میدهد (دادن وداد= آفریدن وپدید آوردن)سرچشمه قدرت است .پس بخشنده تاج ،سرچشمه (اصل)حاکمیت است .

اساس " دادن وداد ،سرچشمه قدرت است ."دادن"وداددراصل به معنای "آفریدن"است سپس معنای "پخش کردن"را نیزگرفته است ودرزبان فارسی کنونی ما ،معنای آفریدن ،فراموش شده است وما ازکلمه داد ،فقط معنای "پخش کردن"را درنظرداریم با آنکه هنوزدرکلمات "دادن"و " دهش" مولفه هائی ازمعنای اصلی اش ،آفریدن وزائیدن وپدیدآوردن ولبریزی وسرشاربودن رانگاه داشته است .

کلمه " عدالت " درعربی، ما را بیشتر متوجه همین "عدل توزیعی" میکندکه مسئله تعادل درتقسیم باشدونیازبه تراز وداردتا به اندازه پخش گردد . ولی درکلمه فارسی "داد" ،آفریدن وپخش کردن ،تولیدوتقسیم ، ازهم جدا ناپذیرندوآفریدن وتولیدکردن ،ارجحیت وتقدم برپخش کردن دارد . چنانکه امروزه نیز"عدالت توزیعی اقتصادی"نیازبه پیش فرض "تولید ثروت ومحصولات فراوان اقتصادی " دارد .

ازاین رو" جامعه دادی" ،جامعه آفریننده است ،پیش ازآنکه "جامعه پخشی" باشدپس "انسان دادگروجامعه دادی با انسان عادل وجامعه ای با عدالت فرق دارد .

جامعه دادی ،جامعه ایست که حقوق ونظام واقتصادومعرفت را خودمی آفریند وهمه دراین آفرینندگی ودرآفریده ها شریکند ،نه اینکه فقط درتوزیع و

مصرف ،شریک با شند ،نه ا ینکه در "تمتع بردن بهشتی"با هم شریک با شند .
دا دگر ،تقسیم کننده نیست بلکه آ فریننده و پخش کننده ا ست .ا ز ا ین رو دونقش " آ فریدن"و "پخش کردن" ،آ فرینندگی و پخش کنندگی، ممکن ا ست ا زهم جدا سا خته شوند .پس " سرچشمه قدرت"و "مقا م قدرت " که نقش خا لص تقسیم را به عهده دا ردمیتوا نندا زهم جدا با شند .
سرچشمه قدرت لزومی ندا ردبا " دستگا ه وسا زما ن قدرت "عینیت دا شته با شد .بهترین نمونه ا ین جدا سا زی دونقش ا زهم که درا صل درکلمه دا دبا هم یکی بوده ا ند ،هما ن را بطه "کا وه "با "فریدون"ا ست .کا وه ،نقش آفریننده قدرت وحا کمیت را به عهده دا ردولی خودحا کمیت را به عهده نمی گیرد و فریدون که نقش پخش کنندگی را به عهده دا ردوحا کمیت را ا زکا وه می گیرد .
همین را بطه میا ن رستم وشا ها ن کیا نی هست .بنا برا ین "دا دن تا ج " هما نند"دا دن درفش "بیا ن "آ فریدن" حا کمیت وا را ئه دا دن حا کمیت و ا نتقا ل مقا م قدرت ا ست .
رستم ،دا را ی چه ویژگی ا ست که حق بخشیدن حا کمیت (سرچشمه حا کمیت بودن)را دا رد؟ وآ ن ویژگی که حا کمیت ا زآ ن سرچشمه میگیرد ،چیست ؟
ا گرشا ه یا حا کم یا پیشوا یا رهبریا حکومت ا ین ویژگی را خوددا شت ،دیگر نیا زبه آ نکه تاج یعنی حا کمیت ،به ا وبخشیده شود ،نبود .ا ین ویژگی که ا زآ ن "حق بخشیدن حا کمیت " مشتق میشود ،کجا ست ونزدکیست وا زکیست وچرا ا ین ویژگی به رستم نسبت دا ده شده ا ست ؟
ا ین نوشتا ر ،تلاشی ا ست برا ی یا فتن پا سخ به ا ین پرسش ها ا زکتاب شا هنا مه فردوسی .
نخستین ا نسا ن دردا ستا ن آ فرینش ا یرا نی ،کیو مرث ،به وا سطه دا شتن ویژگی"آ را مش وآ را مش بخشی" ،شا ه یا کدخدا ی جها ن ا ست .
ا ین نخستین ا نسا ن که درهرا نسا نی هست درنیروی "آ را مش دهندگی "ا ش، کدخداوحا کم جها ن می با شد .برا ی همین ویژگی ا ست که نخستین ا نسا ن در شا هنا مه چهره نخستین پا دشا ه ونخستین کدخدا ی جها ن را می گیرد .

همی تا فت ا زتخت شا هنشهی چوما ه دوهفته زسرو سهی
"دودا م"هرجا نورکش " بدید" زگیتی "بنزدیک "ا و" آ رمید"
برسم نما ز آ مدندیش " پیش " ا زآ ن جا یگه برگرفتند " کیش"
(نماز ،که بوسیدن وبسا ئیدن زمین باشد ،نما دقدا ست زمین ،هما ن قدا ست

جا ن و ما دربوده ا ست .
نما ز ،نما دا نقیا دوا طا عت ا زحا کم یا اللّه یا خدا یا شا ه یا تسلیم به اللّه و حا کم نبوده ا ست .بسودن وبوسیدن زمین،سبب رها کردن نیروی زا یش و پیدا یش زمین ا زبند بوده ا ست .چنا نکه با بوسیدن کتف ضحا ک (کتف جا یگاه نیروهست)به وسیله ا بلیس ،ما رها که با زعلامت با روری بوده ا ند ،ا زکتفش میروییند ."نما زبردن" ،بعدًا درا ثر "شخصی شدن آ ن " ا نحرا ف به معنا یش دا ده ا ست وبرا ی ا عتلاء بخشیدن به قدرت شخصی چه یک حا کم چه ا للّه سوء ا ستفا ده شده ا ست .نما ز ،نه ا طا عت ا زشا ه ورهبرا ست ونه ا طا عت ا ز اللّه وخدا ،بلکه بیا ن "قدا ست جا ن"و "قدا ست پیوند ،برا ی پیدایش جان" بوده ا ست ،وسپس با پیدا یش ورشدخوا ست "و مقدس سا زی"پیما ن"که قرا ردا دکاملاً خوا ستی ا ست ،پیما ن را بجا ی پیوندگذا رده ا ند .قرا ردا دخوا ستی (پیمان) را به جا ی"مهر "مقدس سا خته ا ند .چنا نکه درخودکلمه میترا = مهر، این نزدیکی ومشتبه سا زی ویکی گرفتن دومفهوم با هم هنوزموجودا ست .میترا = مهر هم دوستی ا ست وهم پیما ن وقرا ردا د .درا ین جا ست که میتوا ن حرکت ا ز "قدا ست پیوندودوستی"به "قدا ست قرا ردا دخوا ستی= پیما ن"دید .پیما ن مهمتر میگردد .درداستا ن زا ل وبوسیدن زمینش برا ی پیما ن بستن با لهرا سب دربرا برکیخسرو ،بوسیدن زمین وخا ک ،بیا ن قدا ست پیما ن است. وبا قدا ست پیما ن به جا ی پیوندومهرا ست که مقتدرا ن ،قدرت شخصی را تصرف میکنند .
وبا قدا ست پیما ن به جا ی قدا ست مهرا ست که نما ز ،به کلی تغییر معنا میدهد وبه " قدا ست شخصی "می کشدو "خوا هنده "ا ی که با مردم پیما ن قدرت خودرا می بندد ،مقدس میشود ،حا ل ا ین شخص ،شا ه وحا کم ورهبرنظا می با شدیا اللّه ویهوه که با بشر ،میثا ق وعهدحا کمیت وتا بعیت می بندد .
هما ن طورکیش درشعربا لا ،کیش به مفهوم دین میا ن مردما مروزنیست ، کیش ،ما ده خودزا ی نخستین بوده ا ست وکیش،خودما یه بودن وخودما یه شدن یعنی خودزا شدن وتخم شدن ا نسا ن ا ست .بنا برا ین کیش برگرفتن ددودام ا زپیش کیومرث ، بیا ن همین ا یده آ ل خودزا ئی ا ست که هما ن نیروی پیوند دا دن ا ضدا دبرا ی آ فرینندگی ا ست که با زهما ن آ را مش با شدو ا سا سا " کلمه "دین" نیزا زریشه دا دن ا ست ومعنا ی زا یش وآ فریدن داردکه با زبه ا یده خودزائی بازمیگرددو مفهوم کیش ودین نزدیک به مفهوم وجدان فردی است نه به مفهوم دین ما) .

ما امروزه از کلمه " آرامش "معانی دیگری در آگاهبود و ناآگاهبود خود داریم که سبب ایجاد انحراف ما در فهم شاهنامه و درفهم تفکرات نخستین مردم ایران در آغاز پیدایش می گردد .
برای ما آرامش ،یا سکون و بی حرکتی است،یا سکوت وخاموشی و بی قال و قیل بودن است یا تنهائی وخلوت وانزوا وکناره گیری یا تعطیل کار و فعالیت وپرهیز از شرکت در امور اجتماعی است .
آرامش در شاهنامه معانی کاملا" متفاوت با این ها دارد .آرامش،جشن و لبریزی از زندگی بودن است ،آرامش ،میهمانی وآمیزش با مردم است ، آرامش ،شادی وجنبش است وآرامش بالاخره ،رامشگری وسرودن وآوازخواندن است .
درواقع آرامش ، بزم،زندگی‌وزندگی کردن دربزم است،حتی دردوره پهلوانی ، همین کلمه به رزم نیز گسترش می یابد .نه تنها کاروا ندیشیدن وگفتن بزم است ،بلکه رزم نیزجزئی از بزم میشود .رزم نیزفرع بزم میشود .رزم‌نیز برای بزم‌وانگیزنده‌بزم وامتداد بزم میشود .
هنگامی که فریدون درکاخ ضحاک پیروزمندانه‌وارد میشود :

بفرمود شاه دلاور بدوی — که روآلت بزم شاهی بجوی
نبید آوروا رامشگران رابخوان — به پیمای جام وبیارای خوان
کسی که برامش سزای منست — ببزم اندرون دلگشای من است
بیارانجمن کن برتخت من — چنان چون بوددرخوربخت من
......
می روشن آوردو رامشگران — هم اندرخورش باگهرمهتران
فریدون چو می خوردورامش‌گزید — شبی کرد جشنی چنان چون سزید

انجمن وبزم ومی ورامشگروجشن ودلگشائی همه‌باهم جمعند .
رامش ، جشن است .

سرتازیان سرو، شاه یمن — می آوردو میخواره کرد انجمن
برامش بیاراست وبگشاد لب — همی خورد تاتیره ترگشت شب

از روزی که جمشید با خردوخواستش به اوج پیروزی انسانی که پرواز به آسمان است میرسد از آن روز ،نوروز ،روزشادی وبی رنجی وزندگانی فارغ از گزند آغاز میشود واین رامش ،سیصدسال طول میکشد .

چنین سال سی صد همی رفت کار — ندیدند مرگ اندرآن روزگار

زرنج وزبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان بد پرآواز نوش
فریدون پس از پیروزی برضحاک به مردم می گوید:
ببند اندرست آن که‌نا پاک بود جهان را ز کردار اوباک بود
شما دیرمانیدو خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید
ورزش (عمل کردن) ،دررامش ،اساس زندگی است .
دستگاه یافتن بر ددان که‌همان رام کردن جانوران وحشی باشد ،آموختن است .طهمورث ،به‌ددان با " نوازش گرم‌و "آوازنرم" می آموزدوچنین آموختنی،رام کردن ددان است .ددان درآموزش با آوازنرم ونوازش گرم است که‌رام میشوند .
رمنده ددان را همه‌بنگرید سیه گوش ویوزازمیان برگزید
بچاره بیاوردش از دشت وکوه به بند آمدند آنکه بدزآن گروه
زمرغان‌همان آنکه بُد نیک ساز چوباز وچو شاهین گردنفراز
بیآوردوآموختن شان گرفت جهانی بدوماندهاندرشگفت
بفرمودشان تانوازند گرم نخوانندشان جز بآواز نرم
چواین کرده شد ماکیان وخروس کجا برخروشد گه زخم کوس
بیاوردویکسر چون سزید نهفته همه سودمندی گزید
این است که‌آموختن دانش ووزیدن هنروجستن بلندی همه‌دارای آرامش هستند .درآموختن دانش و ورزیدن هنروجستن بلندی،جشن وآمیزش(مهر) ومستی (شادی وجنبش)ورامش (موسیقی)هست .آرامش جستن ،جشن گرفتن ومهرورزیدن (آمیختن)وشادی وجنبش وسرودن است .
وقتی سام،زال را به منوچهرمی سپاردمیگوید:
بدانیدکاین یادگارمنست بنزد شما زینهارمنست
شمارا سپردم به آموختن روانش از هنرها برافروختن
گرامیش داریدوپندش دهید همان رای وراه‌بلندش دهید
که من رفت خواهم بفرمان شاه سوی دشمنان با سران سپاه
سوی زال کرد آنگهی سام‌روی که دادودهش‌گیرو آرام جوی
وهنگامی سام اززال جدا میشودبه‌او می گوید:
کنون گردخویش اند آور گروه سواران ومردان دانش پژوه
بیآموزوبشنو زهردانشی بیابی زهر دانشی رامشی

زخوردوزبخشش میآسای هیچ همه دانش وداد دادن بسیج
" گردخویش گروه‌آوردن "ودانش پژوهیدن وازخوردن وبخشیدن نیاسودن
وهمیشه دربسیج داد کردن وبسیج دانش بودن - رامش یافتن است .
ازمهرورزیدن وخوبی کردن وخردورزیدن ،مردم وجهان رامش می یابند
سام به منوچهرمی گوید :

بمهروبخوبی ، به‌رای وخرد زمانه همی ازتو رامش برد

افزایش وپرورش پیوندبامردم ،ازگفتاروکردارنیک بامردم ،ازاندیشیدن، مردم را مش می برند .وهنگامی که‌سام زال رابه منوچهربرای آموزش آئین رزم وبزم می سپاردبه‌اومیگوید :

که ایدرتراباشد آرامگاه هم ایدر سپاه وهم ایدرکلاه

پس آرامگاه که‌برای ماقبروقبرستان شده‌است برای آنها جائی بودکه آئین رزم وبزم وبلندی جوئی را می آموختندوورزش هنرمیکردند .جای زندگی آنها ،آرامگاه بود .

واین مهررودابه‌به هنرزال است که‌آرامش جان برای رودابه‌می آورد .
درجنبش وورزش وعمل ومردمی زال است که‌رودابه ،آرامش می جوید .

گرش پیرخوانند یانوجوان مرا هست آرام جان وروان
مرامهرا و دل ندیده‌گزید واین دوستی ازشنیده گزید
برو مهربانم نه‌ازروی وموی بسوی هنرگشتمش مهرجوی

ازمفاهیمی که‌ویژگی آرامش را مشخص میسازندیکی،باده‌است .باده‌که‌در اغلب آثارشعرای مادردوره‌اسلام ،برای فراموش ساختن وبی خبری وبی هوش شدن نوشیده میشودیاعلامت بیان اعتراض وسرکشی علیه‌اسلام‌هست . درشاهنامه‌باحالتی کاملا" متفاوت نوشیده میشود .کسی شراب رانمی نوشد تاغم دنیارافراموش کند ،تاازگرفتاریهای اجتماعی خودرابی خبرسازد تاازخودووجودخودبی خبرشود .تاخودوزندگی را درخودنفی کند .باده نوشیدن،تائیدزندگی وجان است باده ،انسان راجوان میکند .باده ،گوهر انسان راپدیدمی آورد ،دل بسته‌را می گشایدتابیشترازجان بهره‌بگیرد .
باده ،انسان را دلیرمیکند .باده ،انسان راخواهان موسیقی وشعرمی‌کند .
باده‌رابرای شادمانی باهم می خورند ،برای آنکه‌شوردرخودبیفکنند می خورند .

دل زنگ خورده زتلخی سخن ببرّد ازو زنگ، باده کهن

چو پیری برآید زناگه بمرد | جوانش کند باده سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید | دل بسته را باده باشد کلید
چو بیدل خورد، مردگردد دلیر | چو روبه خورد گردد او شرزه شیر
چو غمگین خورد شادمانه شود | برخسار چون ناردانه شود
هرآنکس که گیرد مرا ورا بچنگ | نخواهد جزاز رامش ونای وچنگ

درجشن زادن رستم:

بمی دست بردندو مستان شدند | زرستم سوی یاد دستان شدند
همی خورد مهراب چندان نبید | که جز خویشتن را بگیتی ندید
همی گفت نندیشم از زال زر | نه ازسام وازشاه با تاج وفر
من ورستم واسپ شبدیز وتیغ | نیارد بما سایه گسترد میغ
کنم زنده آئین ضحاک را | به پی مشگ سا راکنم خاک را
بسازم کنون من زبهرش سلاح | همی گفت چونین زبهر مزاح
پرازخنده گشته لب زال وسام | زگفتار مهراب دل شادکام

یکی دیگرازویژگی ها آرامش ،جشن است .جشن همان کلمه گشن است که معنایش بسیاری وانبوهی وسرشاری ولبریزی است .گشن ،بارگرفتن زن است .بارورشدن درخت خرما ست .دردورچشمه که پرازرویش گیاه است و ازبسیاری وانبوه درخت وگیاه ،تاریک وسایه میشود ،جشن گاه است .

بخشیدن وشادی وداد ،همه بیان این سرشاری ولبریزی باروری وآفرینندگی است .ودرجشن است که مردم مانند تاروپودبهم می پیوندندومیان کهتر ومهترتفاوتی نیست .درجشن ،همه تفاوت ها وامتیازها وتبعیضات بر می خیزد .درجشن ،پیوستگی مردم به اوجش میرسد .هیچ کسی درا ثرتفاوت وتمایزواختلاف ،ازبالاتران ،بیم ندارد .چنانکه درا شعاربالامیتوان دید که درجشن زادن رستم ،سهراب ازشاه هیچ نمی اندیشدوحتی به آزادی میگوید که من میخواهم دوباره آزنوآئین ضحاک (آئین مادری)رازنده کنم .

برای زادن رستم

یکی جشن کردند درگلستان | زکابلستان تا بزابلستان
همه دشت با باده ونای بود | بهرگنج ، صدمجلس آرای بود

دراین جا گنج ،همان جشن گاه است .

بکابل درون گشت مهراب شاد | بمژده بدرویش دینار داد
بزابلستان ازکران تاکران | نشسته بهرجای رامشگران

شبدکهتـرا زمهترا ن برفـرود   بهم درنشستنـد چون تا روپـود
این است که همه‌شهرهائی که‌پهلوا نا ن دا ستا نی ا یرا ن میسا زند ،جـای آرا مش ورا مش هست .سیا وشگردی را که‌سیا وش میسا زددا را ی کلیه‌ویژگیها ی آرا مش هست .
مردم با هم تا روپودندوهمه‌جا را مشگرا ن هستندوهمه‌جا خرمی وآبا دا نـی وفرخی وخا نه‌وبا غ است .وبزرگترین ویژگی آرا مش ،میهما نی اسـت.
پیشوندکلمه‌میهما ن هما ن کلمه مِهْ است که‌درریشه "مِثْ" است به‌معنـای پیوندیا فتن ویگا نه‌شدن .کلمه " آمیختن"ا زترکیبا ت همین کلمه " مِثْ" است وآمیزش ومیزبا ن ومیهما ن ومیهن همه‌ترکیبا تی ا زریشه مِثْ هستند.
آرا مش ،جا ئی است که‌مهر ، آمیختن وآمیزش وپیوندیا بی وپیمان هسـت.
جا ی مهر ،جا ی آرا مش است .آنجا ئی که‌مردم بهم می آمیزندوبهـم می پیوندند ،آرا مش هست .حتی وقتی دوپا د (دوضد)با هم می آمیزنـد ، پیوندمی یا بند ،آرا مش پدیدمی آید .
چنا نکه‌بعدا" خوا هیم دیدا زپیوندِ(آمیزش)دوپا دِ(دوضد)درنگ وشتـاب، یا آهستگی وتیزی،یا آرا مش وا نگیزش است که‌آرا مش پدیدمی آید ،وزندگی انسا ن به‌هم تنیدن وآمیختن (پیوندیا فتن)درنگ وشتا ب ، آرا مش و انگیزش و وهومینو وا نگرا مینو (بهمن وا هریمن)میبا شد .
سا م ا زپیوندوآمیزش زا ل با رودا به ،بیمنا ک است .بیم ا زآنکه‌این هـر دو ،دوگوهرمتضا دهستند .زا ل ،فریدونی است ورودا به ،ضحا کی است .
دوگوهـر چو آب وچوآتـش بهـم   برآمیختـن ، با شدا زبـن ستـم
هما نا که با شد بـروز شمـار   فریدون وضحـاک را کـا رزا ر
رودا به ا زخا نوا ده‌ضحا ک است .ضحا ک ،نیا ی مهرا ب است .سا م ا زآمیـزش این دوگوهرپا دی(متضا د) می ترسدچون میدا ندستم‌است ،پس نتیحه‌با یـد بدوشوم با شد .با این بیم است که‌سا م ا زاخترشنا سا ن ا زنتیجه‌این پیوند می پرسد :
وا خترشنا سا ن به‌او وپا سخ میدهندکه :
ا زاین دوهنرمنـد ، پیل ژیـان   بیاید، ببنددبمردی میان(یعنی رستم)
......
چوبشنید گفتـا را خترشنـا س   بخندیدو پذرفـت زیشان سپـا س
ببخشیدشا ن بی کـرا ن زروسیـم   چو آرا مـش آمـد بهنگا م بیـم

وا ین نه تنهاسام است که آرامش می یابد، بلکه از آمیزش این دوپاد (از همان دوگوهر متضاد ضحاکی وفریدونی)، بزرگترین نما دوتجسم وچهره "آرامش "که رستم باشد پدید می آید. از آمیختن وپیوستن و مهرورزیدن دوپاداست که آرامش پیدایش می یابد. این آمیزش ومهروهومینووانگرامینو (بهمن واهریمن) است که پدیدآرنده آرامش است. این آمیختن کهتر و مهتر در جشن، این آمیختن دد ودام باهم پیش کیومرث است که آرامش را پدید می آورد.

مهروپیوست وآمیزش اضداد هست که پدیدآرنده آرامش است. از پیوند دوضد، رودابه وزال هست که نگهبان ایران وبخشنده حاکمیت وآرامش در ایران به وجود می آید.

رشگ وآز (اهریمن) با پیدایشش درهمان داستان کیومرث، با کشتن سیامک نخستین مهروپیوست را (میان کیومرث وسیامک) نابود میسازد وبا نابود ساختن مهر، آرامش را از بین می برد. نابودشدن مهر، نابودشدن آرامشی است که پیش کیومرث، پیش انسان بود. اهریمن دررابطه با کیومرث و ابلیس دررابطه با ضحاک، درآغاز همین مهرمیان پدروفرزندرا نابود میسازند وبا نابودساختن مهروپیوندوآمیختن، از جهان، آرامش رامی‌گیرد.

بنابراین برای ایجادآرامش، بایدازسر، مهررا به جهان بازگرداند.

از این روپیکار با اهریمن یا با اژدها یا با آزورشگ (که مهروپیوندوبا هم بودن وانجمن بودن وجشن را ازهم پاره می کنند) برای بازگرداندن مهر است. با مهراست که میتوان دست اهریمن را بست. با مهراست که میتوان بررشگ وآزچیره شد.

با آمیختن است که میتوان بر" پاره کننده پیوندها " چیره شد.

پهلوان بایدازروی "مهربه مردم" پیکارکند، برای پیدایش مهروپیوند میان مردم پیکارکندتا دست بدی را ببندد. از این روسیندخت زن مهراب کابلی به سام می گوید:

بزرگان زتو دانش آموختند بتو تیره گیتی برافروختند
به مهر توشد بسته دست بدی بگرزت گشادی ره ایزدی

وقتی کاوس درها ماوران زندانی است وایران جایگاه تاخت وتاز ترک وتازی میشودواژدهای هرج ومرج وسختی وتنگی برایران حکومت میکند فرستاد باید یکی پرخرد بنزدیک رستم، چو اندر خورد

یکـی موبدی رفـت وپیمـودراه بر پـوردستـا ن ، یل کینه‌خـوا ه
بگفـت آ ن کجا دیده بودوشنیـد ا ز آ ن ،رستم شیـردل بردمیـد
ببـا رید ا ز دیدگـا ن آب زرد دلش گشت پرتـا ب و ، جا ن پـرزدرد
چنین دا د پا سـخ که من با سپاه میا ن بسته‌ا م جنـگ را کینه خـواه
....
دریغست ا یرا ن که‌ویرا ن شـود کنا م پلنگـا ن وشیـرا ن شـود
کنـون جا ی سختی وجـا ی بلاسـت نشستنگـه تیز چنگ ا ژدهـا سـت
کنون چا ره‌ا ی با ید ا نداختـن دل خویـش ا زرنج پردا ختـن

رستم ا زمهربه‌ا یرا ن ومردم جا نش پرا زدردمیشودومی گریدوا یرا نی را که درا ثرفرونخوا هی کا وس دچا رویرا نی وتنگی وتا خت وتا زبیگا نگـا ن و بلاوسختی شده‌ا ست ا زچنگ ا ژدها بیرون می آ ورد .
کسی آ را مش می آ وردکه‌ا ضدا دوا ختلافا ت را به‌هم می آ میزدومی پیونـدد . نیروی پیونددا دن وآ میختن میا ن ا ضدا درا دا رد .ددودا م‌را بـهم پیونـد می دهد .پیش کیومرث ،پیش هرا نسا نی میتوا نندا ضدا دبا هم پیوندبیابند . ا نسا ن ،نیروی پیونددا دن میا ن ا ضدا درا دا ردوا ین نیروی پیوند دهی میا ن پا دها ست که‌به‌ا وحق حا کمیت میدهد .ا نسا ن ،کدخدا ی جها ن ا سـت چون سرچشمه مهرا ست .میا ن آ را مش ددودا م ،نزدیک کیومرث وشا دی ومهـر کیومرث با فرزندش سیا مک پیوندذا تی هست .مهروشا دی،چهره‌آ را مش است. هما نطورکه‌ددودا م (ا ضدا دجها ن وزندگی)نزدا نسا ن می آ را مندهما ن طـور ا نسا ن درپیوندش با آ فریده‌خود (با آ نچه‌ا زا وپیدا یش می یا بد)که‌پیونـد مهری ا ست ،می آ را مد .
ا نسا ن ا زآ نچه‌ا زا وپیدا یش می یا بد ،شا دمیشودوبه‌آ ن مهرمی ورزد.انسا ن ا زگفتا روکردا روا ندیشه‌خود ،شا دمیشودونسبت به‌آ ن مهرمی ورزد .فرزند ، فرِزندگی یا فرِجا ن ا ست .گفتا روکردا روا ندیشه ،فرِجا ن ا نسا نی ا سـت . ا نسا ن،فرِجا نش را دوست میدا رد .ا نسا ن درآ میختن ددودا م ،آ میختن اضداد جها ن با هم ،گفتا روکردا روا ندیشه‌خود (خردنیک = بهمن)را می نما یدوا ین فرِا وست وبه‌آ ن مهرمی ورزد .

رستم وکاوس

درشاهنامه،دوشخص هستندیا چهره دوایده متضاد؟

رستم وکاوس درشاهنامه،شخصیت های تاریخی یا شخصیت های انسانی درواقعیت اجتماعی نیستند.رستم ،چهره ونماینده ایده"آرامش "هست که ازخدای "آرامتی = بزرگ مادر"انتزاع یافته است،وکاوس، چهره و نماینده ایده"بی اندازه خواهی "است.بی اندازه خواهی،حالت حسدی بیش خواهی است.بیش خواهی(انگرامینو)وقتی انگیزنده آرامتی است، مثبت است ولی وقتی به اوج بی اندازه خواهی رسید،اژدها میشودوجان وخودزائی اش را آسیب میزند.

ضمیرمردم ایران به این دوایده،دردوفرددداستانی ،چهره داده اندوایـن دوشخص،نماینده (مظهر)این دوایده شده اند.

ایده آرامش ،همان ایده "اندازه "نیزمیباشد،چون آرامش ،پیوند دادن دوحرکت مختلف با هم است.درنگ وشتاب ،آهستگی وتیزی ،انگرامینو و وهومینوباهم می آمیزندویک وحدت تشکیل میدهند.چنانچه رستم بعنوان تجسم ایده آرامش،نتیجه پیونداصل ضحاکی (مادرش رودابه)واصل فریدونی است.

اساسا"کلمه "اندازه "معنای اصلی اش" با هم تاختن وهم ـ تازی"است.اندازه،با هم دویدن وباهم جنبیدن است.اندازه آمیختگی وپیونددوگونه جنبش میباشد.

انسان آرام،کسی است که درنگ وشتاب رادرسوائق خودودرهمه امورزندگی واجتماعی باهم می آمیزدویگانگی میدهد.رستم ،چهره (درفارسی کهن مساوی باذات است)این اندازه یعنی چهره آرامش است.آرامتی،مادر خدای ،تجسم یعنی چهره نخستین این صفت بوده است.آرامتی،پیوند انگرامینوو وهومینواست.همین ویژگی بنیادی سپس درداستان آفرینش زرتشتی به کیومرث نسبت داده شده است وبا این ویژگی است که درآغاز شاهنامه دد ودام را (یعنی قوای متضاد طبیعت واجتماع را)با هم پیوند وطبعا"آرامش میدهد،ودراین آرامش دادن،به جهان " اندازه "میدهد.و درداستان های پهلوی،رستم چهره آرامش واندازه می گردد.رستم در بسیاری ازجاهای شاهنامه دارای ویژگی آرامتی،مادرخدای است.ازجمله ببر بیانش چیزی جزپوست حیوانی نیست که درزبان انگلیسی هنوزبیور ودرزبان آلمانی بیبرخوانده میشودوسگ آبی است.سگ آبی،حیوانیست

با طلاقی که بستگی به مادر خدای دارد.
وهمیشه رستم این ببر را در هفت خوانش (هفت چشمه) پوشیده است وخفتن در کنار چشمه در هفت خوان، همیشه تائیدا ین نسبت است. همچنین حضور سیمرغ هم درهنگام زائیده شدن او وهم دربرترین خطر زندگی او دربرخورد با اسفندیار، بیان همین منسوب بودن او به ماذُخدا هست، چون سیمرغ، همین ماذُخدا هست. واین ویژگی آرامش رستم به تفصیل هنگامی که فرستاده کاوس نزد رستم اورا برای جنگ با سهراب فرا میخواند، وصف میگردد. در برابر فرمان کاوس که از رستم، شتاب می خواهد واز خطر می هراسد، او نه بر طبق فرمان بلکه برطبق منطق آرامش رفتار میکند. ودراینجا نمودار میشود که تا فرمان انطباق برآرامش واندازه ندارد، پذیرفته نمیشود. همیشه محدوده اعتبار وارزش فرمان، اندازه وآرامش است. دربرابر ایده آرامش و اندازه که درشاهنامه دررستم، چهره به خودگرفته است، کاوس قرار دارد که تجسم ایده بی اندازه خواهی است. وچهره دادن به این دوایده، دردوشخص، زائیده از ضمیر مردم ایران است وایده آلهای مردم ایران را در زمینه اجتماع وحکومت وسیاست بازمی تابد. حکومت وحاکم که چهره خواست (تصمیم گیری واراده) هستندفقط هنگامی حقانیت دارندکه تابع "اندازه" باشندوقدرتشان ازآرامش واندازه سرچشمه بگیردوحقوق ونظام وسیاست استوار بر اندازه باشد.
همانطورکه رستم، چهره خالص آرامش و اندازه (دوحرکت مختلف ولی هم‌آهنگ) است، کاوس، چهره خالص شتاب وبرانگیختگی وبی اندازگی است. بی اندازه خواهی دردوویژگی مشخص میگرددیکی کثرتِ خواستها ست. این کثرت درسه گونه خواست کاوس نمودار میگردد. درآغاز خواست کاوس برای جنگ با دیوان مازندران که به شکست واسارت خودوسپاه ایران می کشدوخواست دوم ش جنگ با هاماوران که سبب اسارت خودوپیدایش حکومت اژدها برایران میگردد وخواست سوم ش رفتن به آسمان است. ویژگی دیگربی اندازه خواهی، بی اندازگی دریک خواست است که درخواست رفتن به آسمان، چهره به خود میگیرد. چنانکه درمورد جمشیدنیز "بی اندازگی خواست "درهمان "خواست پرواز به آسمان" عبارت می یابد.
بدین ترتیب کاوس این دوگونه ویژگی بی اندازه خواهی را دارد.
مادرجهانِ خود" جفت ایده های متضاد با هم "دیگری را برای درک زندگی

فردی و اجتماعی کنارهم وبرابرهم میگذاریم .جابه‌جاشدن این "جفت ایده‌های متضادباهم"با " جفت دیگرایده‌های متضادباهم"نشان دگرگونیهای ژرف زندگانی اجتماعی وسیاسی ودینی وفکری است ،که اکنون ازواردشدن به‌این بحث می پرهیزیم .مثلا" ما امروزه "ایده‌آلیست "رادربرابر "واقعیت پرست "قرارمیدهیم .

درجوامع دینی مسیحی واسلامی تا به‌حال انسان روحانی را درمقابل انسان شهوانی (انسانی که‌پای بندارضاء حواس جسمانی است) وانسان دنیوی قرارمیدهند .یکی مظهرایده "روح"است ودیگری تجسم دنیا وجسم و حسّ (بستگی به‌دنیا ،که‌درشهوت های مالی وجنسی وقدرت عبارت به‌خود میگیرند)میباشد .یک مسیحی یا مسلمان میکوشدکه‌اشخاص‌تقلیل به‌چهره‌های خالص روح یا جسم بیابندتا چهره خالص روح یا جسم باشندوطبعا" آنکه تجسم ومظهرروح وایمان وآخرت نبود ،چهره‌ومظهرخالص جسمانیات وکفر ودنیا میشود .

با این کوشش ها ،دانسته‌یا نادانسته ،شخصیت واقعی انسان را درمظهر یک ایده‌ساختن ،منتفی میسازیم‌یا انسان های واقعی را زیرفشار وجبر قرارمیدهیم‌که‌با دست خود ،شخصیت واقعی خودرا منتفی ومحو سازند .

ماجهان خودرا با معیارقراردادن این "جفت اضداد" (وکوشش به‌تقلیل دادن شخصیت های واقعی به‌تجسم دادن به‌یکی ازاین اضداد)می فهمیم ومیکوشیم تغییربدهیم .

درجامعه‌دینی(اسلامی ومسیحی)این تلاش برای شناختن افراد درهمین تقلیل دادن آنها به‌روحانی ودنیوی (شهوانی)است .ایرانیانی که داستانهای آفرینش وپهلوانی راآفریدند ،برایشان اضدادجسم وروح (شهوت پرستی درمقابل آخرتپرستی وتأمین سعادت آن جهانی وروح) معیارزندگانی فردی واجتماعی نبود ،بلکه‌جفت اضدادبنیادی زندگی، همان آرامش (به‌اندازه‌بودن = نیروی پیونددادن اضدادفردی واجتماعی باهم)وبی اندازه‌خواهی بود ،واین جفت ضد ،حتی باپیدایش مفهوم روح واهورامزدا درآئین زرتشتی،استوار به‌جای ماندوآئین زرتشتی موفق به جابه‌جاکردن اضدادروح وجسم به‌جای اضدادآرامش وبی اندازه‌خواهی نشد .ازاین رونیزکلمه "آز" که‌معنای "بی اندازه‌خواهی"داشت .غیرازحرص مالی وشهوت جنسی وشکمی وشهوت قدرت است .

درحالی که با چیرگی جفت اضداد روح وجسم دراذهان ،وپارگی روح ازجسم به سرعت "شهوت هائی که انسان را به جسم وحس ودنیا پای بندمیسازند" بزرگترین گناه میشوندوشهوت جنسی که بیش ازهمه شهوت ها انسان را به جسم وحس دنیا پا بندمیکنند ،با مفهوم روح و "مطرودیتِ هرگونه بستگی به اصل جسم"پیدایش می یابدواین شهوت جنسی،پیش ازپیدایش ایده‌ٔ روح وجودنداشته است .

رابطه مردبا زن،بدون استیلای مفهوم روح،تقلیل به شهوت جنسی نمی یابد. اسلام ومسیحیت با خودشهوت جنسی وشهوت مالی وشهوت قدرت راآوردند چون مفهوم "بستگی به دنیا"را ازمفهوم "بستگی به آخرت "جدا ساختند وارزش نا چیزبه آن دادند .

اضدادآرامش وبی اندازه خواهی،همان قدرکه میتوانندشامل جسم باشند میتوانندشامل روان وروح نیزباشند .روح نیزمیتواند"بی اندازه" خواه باشد .درچنین اضدادی،سائقه جنسی یا سائقه مالی(مالکیت)وقدرت ،به خودی خود ،منفی وشوم وبدنیست ،بلکه "بی اندازه خواهی آنها "بدیاگناه است .انسان دراین جهان درزندگی،دنبال دسته بندی پدیده ها زیراصل روح واصل جسم نمی رودبلکه دنبال دسته بندی پدیده ها زیراصل اندازه (آرامش)وبی اندازه می رود .

برای انسان آنچیزی خوب وبِه ونیک است که آرام است ودراندازه هست .از این رومفهومِ اللّه ویا اهورامزداکه با بی نهایت (چه دراراده شان ،چه دروجودشان) کاردارندبا انسان رابطه اندازه ای ندارد .برعکس مفهوم "خدا " ،درهمین رابطه اندازه با انسان قراردارد .خدا ،بهترین نمونه انسان است .پهلوان،بهترین نمونه انسان است .بی اندازه بودنِ اللّه یا اهورامزدا یا یهوه ،سبب متناقض بودن آنها با انسان میشود .ازاین رو ازهم پاره میشوند .خدا وانسان باهم اندازه اند .همینطورایده آل،تا تجسم بی نهایت درهررویه ایست درتناقض با وجودانسان قراردارد.خواستنِ ایده آل،نفی مفهوم اندازه است .پیوندمیان خواستن وتوانستن (جستن جان) ازهم پاره میشود .

ازاین نظرایده آرامش که "هم گامی حرکتهای متضاددرونی وبرونی باهم است "با مفهوم آزادی که بی اندازه خواهی وکثرت خواهی است ،متناقض است .چون "آزادی"برای انسان آرام ،به عنوان"بی اندازه شدن خواست"

تلقی میشود .از این دیده است که آرزوی پهلوان ها و انسانهای شاهنامه آزادی نیست ،چون کلمه آزادی،خیلی نزدیک به مفهوم" بی اندازه خواهی " است .فقط یک انسان آرام است که حق دارد و میتواند آزاد باشد ،چون او در توانائی اندازه بودنش ،در آزادی،می خواهد ،ولی هیچگاه بی اندازه نمی خواهد .این است که مفهوم آزادی،صفت آرامتی و سیمرغ و مادر است و از این رو نیز هست که "زادن" ،با "آزادی" متلازم است .

آزادی،ویژگی وچهره آرامش یعنی اندازه است .آزادی که ویژگی آرامش و اندازه بودن نیست ،اساسا" شرّاست ،چون آزادی مساوی با بی اندازه خواهی میشود .از این دید ایزدهم نمی توانست آزاد باشد ."ایزدمشیتّی" مانند اللّه ویهوه از چنین دیدگاهی،شرّشناخته میشد .خواستن به اندازه (خواستن طبق داد ،طبق قانون،طبق اصل،طبق حقیقت . . . .)خواستی است که پرورنده و بارور سازنده جان است و همان ایده آرامش است .

"بیش از اندازه خواهی"در کاوس به عنوان ایده "حاکم ومقتدر ورئیس و بالاخره حکومت "همیشه به ورطه بی اندازه خواهی نزدیک است .حاکم و رهبر وشاه و رئیس در اثر " جنبش خواست به سوی بی اندازگی" (که از ژدها خوانده میشود)همیشه در خطر است و همیشه احتمال سرنگون ساختن ملت در تنگنا و بحران را دارد ،از این لحاظ در پیوندی که با قطب "آرامش "باید حفظ کند، میتواند قدرت خود را نگاه دارد و پایدار سازد ،وگرنه همیشه این قدرت ،به خودی خود در اثر همان ماهیت خواست (اراده)ناپایدار است .از طرفی در حاکمیت و تمرکز قدرت نه خطر بی اندازه شدن خواست رفع ناشدنی است و بدین علت[4] اصل و ایده آرامش و اندازه (که رستم باشد)هیچگاه میل به تصرف قدرت و قبول حاکمیت و سلطنت ندارد .مقام و ساز مان قدرت و حکومت ،تجسم "برترین ارزش مردم"نیست ،چون در خطر لغزیدن و فرو افتادن در ورطه بی اندازه خواهی و بدی و تنگنا و آزار رسانی است .و از رونه آن ارزش ،این سیمرغ است که خود را با همه جان ها می آمیزد (رجوع به کتاب در جستجوی سیمرغ شود)و در همه مردم هست ،و تجسم برترین ارزش میباشد که در رستم ، چهره خود را در یک فرد می یابد .رستم ،چهره و ویژگی اندازه و آرامش مردم است .هر انسانی،آرامتی است .هر انسانی،مادر است ،ولی مادر نه به معنائی که ما می گوییم .

برای آئین مادری،مادر ،جان خودزا هست .با عمومی ساختن این مفهوم

ما دری به هرا نسا نی که درا یده کیومرث (ا نسا ن جها نی)هست ،هرا نسا نی ویژگی خودزا ئی یعنی ما دری را دا رد .وا ین ویژگی،ا زآ ن زن نیست.این ویژگی به همه ا نسا ن ها وبه هرجا ئی تعمیم دا ده شده ا ست .سیمرغ با همه جا نها آ میخته ا ست .هرجا نی،ما دروما یه وبن ویا تخم ا ست.وستم هم ا ز "تخم" روئیده ا ست وتهم تن (تخم_ تن)ا ست .

هرجا نی،ما درا ست .ما در ،تجسم زندگی به عنوا ن ا صل ا ست .ا زا ین نظر هست که کلمه "زیبا " ،عمومیت وکلیت دا رد .زیبا (زی + با) چیز یست که دا را ی جا ن وزندگی ا ست .آ نچه که جا ن دا رد ،زیبا ست .درما در ،بهیچوجه ویژگی "جنسیت زن به عنوا ن ا رضا ء کننده شهوت جنسی"تجربه نمیشود . زن، فقط ا زدیدما دری دیده میشود .زن،تجسم زندگی ا ست ا زا ین روزیبا ست . "زن ،به عنوا ن وجودی که شهوت جنسی را ا رضا ء میکند"مفهومیست که با ا دیا نی ما نندمسیحیت وا سلام که روح را ا زجسم جدا میسا زند ،پیدا یش می یا بد .زن به عنوا ن"برا نگیزنده شهوت جسما نی"وفریبنده مردبه شهوت، همیشه با ا یده روح کا ردا رد .

هرچندبی ا ندا زه خوا هی،ا ژدها ست وقدرت بی ا ندا زه دا ردولی آ را مش و ا ندا زه ا ست که نیرومندا ست وا ین نیروهست که همیشه برا ژدها ،پیروزمیشود کا وس با همه بی ا ندا زه خوا هیها یش وا برا زقدرتش درها ما وران ومازندرا ن شکست میخوردولی ا ین رستم با نیروی آ را مش وا ندا زه ا ش هست که ا زهفت خوا ن میگذردوکا وس وسپا ه ا یرا ن را نجا ت میدهدوبردیوا ن ما زندران پیروزمیشود .درست به آ نچه کا وس " میخوا هد"ولی نمیرسدولی رستم "نمی خوا هد"ومیرسد .ا ندا زه ،برترین نیروهست که همیشه درپا یان پیروز میشود .رستم ،چون تجسم ا یده ا ندا زه ا ست ،همیشه پیروزمیشود . ا ندازه، شکست نا پذیرا ست .ملت که جمع کیومرثها ورستم ها هستندچون تجسم ا ندا زه ا ند ،شکست نا پذیرا ست .وعلت پیروزی رستم برسهرا ب، آ نست که سهرا ب مردآ را مش وا ندا زه نیست وشیوه پیونددادن درنگ وشتا ب رانمی دا ند ونه تنها برا ی خودش بلکه برا ی پدرش ،رستم نیز"بی ا ندا زگی"رامیخواهد ودنبا ل میکند .

ودرست پیش ا زشتا فتن به نبردبا سهرا ب همین آ را مش ،همین نیروی ا ندا زه را دربرابربی اندازه‌خوا هی کا وس ودربرابربی‌اندازه‌خوا هی سهرا ب نشا ن میدهد . وهمین رستم ا ست که درهفت خوا ن،برا ژدها پیروزمیشود .ا ندازه بربی ا ندا زه

(اژدها)درهمه اشکالش چیرگی می یابد .
این یال وکوپال وگرزرستم نیست که پیروزی استثناء ناپذیراورا مسلم میکندبلکه همین آرامش ویعنی همان"اندازه بودن"اوست که شکست ناپذیر است .بنابراین انسانِ ایده آلی درشاهنامه ،انسان روحانی یاانسان موء من به خدایاحقیقتی یاایدئولوژئی یاانسان واقع بین یاانسان ایده آلیست یاانسانی که افروخته ازیک غایت است (آنچه رادرعرفان ، مردمیخواهند)نمی باشدبلکه انسان آرام است ،انسانی که دردرونش امیال وافکار واحساسات وعواطف باشتاب وبادرنگ خودرا باهم آهنگ میسازد ،انسانی که دربیرون درجامعه ودرجهان همه جنبش های متضادرا باهم می آمیزدهم خشمگین میشودوهم مهرداردولی میتواندهردوی آنهارا دریک وحدتی،پیونددهد .انسان آرام وانسان اندازه به هیچوجه انسان میانه رونیست .انسان آرام وانسان اندازه ،ایده آلی هست کاملا"متفاوت باانسان میانه رو ،که زندگانی اش کاملا"یکنواخت وملالت آوراست .
دراین جابایدادعای اینکه رستم وکاوس ،مظاهردوایده هستندانـدکـی تصحیح کردیاآنکه به تحوّل ایده که به تدریج خالصترونابتر میشودتوجه داشت .باآنکه "ایده "به طورجداگانه دریک شخص ،چهره می یابد ،ولی هنوز "احساس دردبریدگی ازدیگری"ویا "احساس نیازبه پیوستگی به دیگری"به عنوان تجسّمِ ایدهِ مقابل ومتضادش دراووزنده وفعال است .انگرامینو در شکل "بی اندازه خواهی اش "که حالت حدی "بیش ازاندازه خواهی "است ازوهومینو ،به شکل اره شدگی ازهمدیگر ،درکاوس دربرابر بررستم ،نمودار میشود .همان طورکه جمشید (یما)دراوج خواهندگی اش (پروازبه آسمان) به دونیمه ازهم اره میشود ،ولی اره شدن یک جان زنده ،یک وحدت زنده (مشی ومشیانه ،یماویما ،سیمرغ ودوفرزندش)درست ،احساس نیازپیوندبه همدیگرآن دونیمه را تشدیدمیکند .این است که کاوس ورستم ،باآنکه چهره های دوایده انتزاعی آرامش وبی اندازه خواهی هستندولی"پیوند یمائی"نیزباهمدارند .
هنوزایده آل یمائی بودن،جمشیدبودن(یما ویما باهم‌بودن) ،مشی ومشیانه به شکل یک گیاهِ به هم رُسته‌بودن،تخمِ خودزا بودن،آرامتی بودن،کیومرث (جمع گیا ومرت بودن،هم تولیدکننده وهم زاینده‌بودن)بودن ،سیمرغ بودن،مایه خودزابودن(کیش وکوه)درهردو (هم کاوس وهم‌رستم)زنده است .

هنوزانگرا مینو (اهریمن)و وهومینوکه‌درایده‌شدن ،کاملا"میل به‌پاک شدن وناب شدن مطلق دارند،وطبعا" هرناپاکی راازخودطردمیکنند(ایده دیگروبرابرخودرابه‌عنوان متناقض با موجودیت خود،کاملا"ازخودطرد میکنند.هرایده‌ای درخودبایدکاملا"پاک وناب باشد،بنابراین پاکی و نابی براصل مطرودیت وارتداد مطلق دیگری ازخودقراردارد،چنانکه در آموزه زرتشت اهورامزداکه‌سپنتا مینوی سابق بودبه‌کلی انگرا مینویعنی اهریمن راازخودطردوردمیکندتاکاملا"ناب وپاک باشد)، یاد"پیوند یمایی بودن خودرا با همدیگرداررند.این ایده‌به‌هم‌رُستگی ویگانگی مشی ومشیانه‌دریک گیاه "همیشه‌ایده‌آل فرهنگی وانسانی وسیاسی ایرانی باقی میماند.هنوزرستم وکاوس علیرغم آنکه‌چهره‌دوایده متضادند،متمم همدیگربودن راناآگاهبودانه‌وآگاهبودانه‌با تلخی درد درمی یابندو همین رابطه‌میان حاکم (یارهبروشاه‌وحکومت)با ملت ،ایده‌سیاسی میشود. درپیدایش "ایده‌پاک وناب" ،اصل مطرودیت به‌آخرین حد،درنهایت‌قساوت ، تحقق می یابد.یعنی دریک ایده،وطبعا" دریک شخص‌که‌تجسم این ایده است ،ایده‌متناقض (یاصفت متناقض)نمی توانددربوده‌باشد.این است که‌با پیدایش وافزایش"ایده" ،همیشه‌یک ایده،ایده‌متناقض را معیّن‌ترو چشمگیرترومقتدرترمیسازد.با پیدایش ایده"آرامش وانداز‌ه"است که اژدهای بی اندازگی پیدایش می یابد.مثلا" باآمدن ایده‌روح،ایده جسم (شهوت‌جنسی ودنیا پرستی وشهوت مالکیت وشهوت قدرت وشهوت حسی) معیّن تروچشمگیرترو"اژدهاگونه‌ودیوآسا " میشود.

مثلا"باآمدن ایده "ایده‌آلیسم" ،واقعیت پرست ومنفعت پرست وفرصت‌طلب معیّن تروچشمگیرترومقتدرترمیشودوابعادغیرمعمولی دراجتماع‌وفرهنگ وسیاست پیدا میکند.باشناختن"دوجریان بهم پیوسته‌درواقعیت زندگی" درمعرفت ،که‌درجداساختن دوایده‌انتزاعی متضاداز‌همدیگرمیسرمیگردد، آن دوجریان ودوپدیده‌زندگی،نه‌تنها بهترودقیق ترشناخته‌میشوند،بلکه "دراز‌هم رانده شدن وازهم بریده‌شدن که‌نتیجه‌معرفت است " ،شدیدتر ومقتدرترواژدهاگونه‌میگردندوحالت طبیعی خودرانسبت به‌هم دیگرا ز دست میدهند.

درفرهنگی که"روح" ،ایده‌اساسی میگردد،دراثرهمین ارتقاء واعتلاء ارزش روح(باشناخت ایده‌روح)مطرودیت جسم وارتداد شهوت(که‌بستگی به‌آنچه

جسما نی ا ست با شد :شهوت جنسی ،شهوت ملکی ،شهوت قدرت)درست بر عکس ا نتظا رش ،سبب تشدیدوتقویت شهوا ت جسما نی در همه ا شکال نا مبرده میگردد وا سا سا" شهوت جسما نی را بی نها یت تحریک وتشدید میکندوا نسا ن باآ مدن مفهوم روح ،بمعنا ی وا قعی ،شهوا نی درهمه جها ت میگردد .همانطوردرفرهنگی که ا یده آ لیسم (با لابودن ا رزش ا یده آ ل وغا یت وکما ل)معیا رزندگی فردی وا جتما عی گشت ،ودرا ثرهما ن مطرودیت وا قعیت ،درست بر عکس ا نتظارش ، جا معه را وا قعیت پرست وفرصت طلب میکند .ا یده آ لیسم ا خلاقی ،جا معـــه را ما تریا لیسم ا خلاقی میسا زد (ا یده آ لیسم معرفتی با ا یده آ لیسم ا خلاقی بـــا هم فرق دا رند .هما نطورکه ما تریا لیسم معرفتی با ما تریا لیسم ا خلاقی با هم فرق دا رند) .هرا یده وا یده آ لی ،میل به نا ب شدن وا نتزاعی شدن (تجرید) دا ردوطبعا" برا صل مطرودیت وا رتدا دآ نچه درخودبرضدا ین نا ب بودن یـــا نا ب شدنست ،ا ستوا را ست .ا یده وا یده آ ل ،طردوردوتبعید میکنند .وطــرد ا یده دیگر (مثلا"تن یا وا قعیت یا خوددوستی ...)وطردا نسا ن دیگربعنوان تجسم آ ن ا یده ،تنها به تبعیدوا ره شدن وقطع شدن ونا بودشدن نمی انجامد، بلکه سبب تقویت وا ژدها شدن آ نچه مطرود میگردد .بستگی به جسم ودنیا وحس درا ثرهمین مطرودیت وا رتدا د ،ا ژدها میشود ،نفی خودپرستی ،سبـــب ا یجا دخودپرستی وا للـه سا زی ا زخود میگردد .بنا برا ین نبا یدا ین دوا یده که درمعرفت ا زهم منتزع وا ره شده ا نددروا قعیت وزندگی نیزا زهــم ا ره وبریده گردندوبه طردورد "قسمتی ا زوا قعیت وزندگی بیا نجا مد ،این دوا یده با یدبا زدروا قعیت وزندگی " دریک وحدتی پیوندیا بندویا ا نسا ن با یـد نیروی پیونددا دن آ نها را به هم دا شته با شد .ا ین پیوندا نگره مینـو بــا وهومینودریک یگا نگی به وسیله ا نسا ن ا ست که مسئله تنا قض (پـا د روی) بی ا ندا زه خوا هی وآ را مش را حل میکندودرست ا ین موقعی ممکن ا ست کــه "خوا ست " ،فقط نقش ا نگیزندگی"آرامش" را به عهده بگیرد .فرما ن ،ا نگیزه با شدنه معین سا زنده .درا طا عت ،جا معه وا نسا ن ،معیّن نمیگردد .حا کـــم و حکومت فقط درخوا ستشا ن (درتصمیم گیریها وفرما نشا ن)فقط مــــردم را می ا نگیزندولی معیّن نمی سا زندوفقط به " جویندگی ملت " ، ا مکـــان خودجوشی وخودزائی میدهند .فرمان فقط انگیختن برای "خودانگیختن ملت"است.

جها ن ،فقط ا نگیزه ا ســت

ا ندیشه نیک (بهْ) ،ا ندیشه آ رام ا ست .نیک اندیشی ،آرا ما ندیشی ا ســـت.

بهمن (وهومینو) ،آرامتی است .انسان وهومینوئی(بهمنی) ، انسان با آرامش است .انسانِ آرام (با آرامش)دررویا روئی با همه‌دردها وسختی ها با جهان خارج با رویدادها وموقعیت های گوناگون با بحرانها وتنگی ها وخطرها ،آنها را فقط به شکل "انگیزنده‌پیدایش درخودوازخود"درمی یابد . همه‌چیزها ورویدادها وخطرها وانسانهاٍ ورا فقط به‌عنوان انگیزنده،بارور میسازند .حتی خواستها وهیجانات والتهابات وسوائق خودا وبرای اوجز انگیزه‌پیدایش بیش نیستند .برای انسان آرام ،هیچ چیزی،جزانگیزنده نیست .هیچ قدرت،هیچ وجودی(ازذره‌تاچیزتاخدا) ،هیچ حقیقتی وجود ندارد که‌بیش‌ترازانگیزه‌به‌پیدایش باشد .جهان وتاریخ برای انسانِ آرام (انسان وهومینوئی،انسان نیک اندیش)فقط انگیزه‌است نه‌علّت و نه‌خواستِ معیّن سازنده .

انسان خواهنده (انسانی که‌ماهیتش با خواست معیّن می شود ،انسانی‌که برترین ارزش اخلاقی ووجودی اش ،خواستن است) درد ، وجهان خارج و واقعیت ویا هررویدادی را فقط به‌عنوان معیّن سازنده ،مجبورسازنده ، مقاوم ومانع ،یا آنچه‌اورا به‌جنگ ودشمنی می طلبددرمی یابد .برای انسان آرام (انسان کیومرثی)هیچ چیزی درخارج (عوامل خارجی،روابط خارجی، اتفاقات ،واقعیت ها)علّت نیست ونمی تواندعلت باشد .

حتی آنچه‌دردرون اوهست وروی میدهد ،فقط برای اوانگیزنده‌است .این است که‌انگرامینو (اهریمن)برای اوچیزی جز" انگیزش به‌پیدایش"نیست. خواستها ومستی ها وعواطف واحساسات شدید ،همه‌اورا به‌پیدایش‌وآفرینش می انگیزند .همه‌دردها وسختی ها وتصادفات ومرگ ،انگیزه‌خودزائی او هستند .بدین سان هیچ چیزی شرّنیست .چیزی شرّمیشودکه" بخواهدخودزائی را ازاوبگیرد" یعنی بخواهداورا معیّن سازد ،بخواهدعلّتِ گفتاروکردار واندیشیدن(منیدن)اوبشود .هرچه‌که‌بخواهداورا معین سازد ،جان اورا می آزارد .انسان کیومرثی،انسان دیگررا ،یک عامل خارجی یایک واقعیت وضرورت خارجی یا جامعه‌وطبقه‌وملت واٌمّت را به‌عنوان علّت ،به عنوان " قدرت معیّن سازنده‌خود" ،به‌عنوان خواستِ معین سازنده‌خود"نفی میکند .دیگری وقدرت دیگر ، عمل وگفتاروتفکراورا معین نمی سازد .کنش او ،واکنش دربرابرعمل دیگری نیست .وپیش ازآنکه‌درمقابل آن عمل ، آن آسیب ، عملی بکند ،درنگ میکند .درنگ کردن،درست همین مرحله

به " خودزائی با زگشتن "است وبا ز "خودزا شدن" است .هرعملی وگفتاری وفکری پس از اثرشدید آن عمل که انسان را گرفتار واسیرعکس العملی خاص ومعین شده میکند ،بایدوبا ره ازخودبا شد .درعکس العمل (واکنش)، انسان ،عمل وفکروگفتش متاثروتابع ومحکوم ومعین ساخته ازعمل یا فکریا گفته دیگری است .شتاب وتندی وتیزی درعمل وگفت واندیشه ،همه نشان " گرفتاری عمل وفکرواحساس وگفت دیگری شدن "است حالا یا دیگری چه یک فرددیگریا رویدادخارجی یا یک واقعیت دیگرباشد .
حتی یک خطروبحران وتنگی درواکنش شتاب آمیز ،ما را معین میسازد ،اعمال وافکاروافوال ما اسیرآن خطروبحران وتنگنا (اسیرآن اژدها)است.ولی درهمین درنگ وآهستگی وآرامش ،آن عامل خطرناک وتهدیدکننده خارجی یا آن التهاب وهیجان وخشم درونی،تقلیل وتبدیل به انگیزه میشود و حالتِ علّی ومعین سازندگی ومجبورسازندگی ازآن گرفته میشود .انسان "عملی انتقامی"انجام نمی دهد .انتقام همیشه واکنش است .انسانِ آرام از" عمل وگفت واندیشه واکنشی وبازتابیده "امتناع می ورزدونمی‌گذارد که اعمال وافکاروا قوال واحساساتش ،فقط واکنشی وبازتابی باشندو انطباق با اراده دیگری یا با عمل دیگری داشته باشند .
چه سوگواری وچه بزم (وچه رفتن به نخجیر) هردوبرای ایجاداین درنگ ،این فاصله گرفتن است .این است که هفت خوان رستم با رفتن رستم به نخجیر شروع میشود .مردی که عازم نجات کاوس وسپاه ایران است درآغازبشکار می رودوسپس درکنارچشمه می خوابد ،یعنی بزرگترین اقدام با درنگ، شروع میشود .ازضربه آن رویدادیا تهدیدخارجی ،انسان به عکس العمل کشیده یا رانده میشودودراین کشانیده یا رانده شدن انسان خودرا گم میکند، خودرا ازدست میدهد .این است که درنخستین رویداددا ستان شاهنامه که اهریمن سیامک را با چنگ واژونه می کُشد ،

چوآگه شد ازمرگ فرزند شاه زتیمار گیتی بروشد سیاه
فرود آمد ازتخت ویله کنان بناخن تنش گوشت پاره کنان
دورخساره پرخون ودل سوگوار دژم کرده برخویشتن روزگار
سپه سربسر زاروگریان شدند برآن آتش سوگ بریان شدند
بدین سان " نشستندسالی چنین سوگوار ".کیومرث بلافاصله درمقابل اهریمن عکس العمل نشان نمی دهد .سوگواری برای همن درنگ ،برای

بدست آوردن همان آرامش نخستین است که اهریمن با ورودش به صحنه به هم زده است. شاهنامه این ویژگی آرامش را درمقابل بزرگترین خطرها و تنگناها وتهدیدها درداستان رستم وسهراب به تفصیل بیان میکند. سیامک دربرابر تهدیدا هریمن وکردار بدخواه او به "جوش برمی آید". کاوس از شنیدن تاخت وتاز سهراب وپیدایش برآشفتگی او را فرا می گیرد ودرمیان بیم وخشم به این سو وآن سو می افتد. عمل ورفتار رستم، عمل ورفتار وهومینوئی، عمل ورفتار سیمرغی است. رفتار رشن را وش از یقین وحاکمیت جان خودزایش هست. عمل ورفتار کاوس، عمل ورفتار انگرامینوئی است که استحاله به "خواست بی اندازه" یافته است.

کاوس درهمه اقدامات بزرگش از "خواست بی اندازه اش "معین ساخته میشود. چه رفتن به مازندرانش، چه ماجرای هاماورانش، چه بالاخره پرواز به آسمانش همه یک سلسله پی درپی از "بیش از اندازه خواهی ها" است. حکومت وحاکم "مرکزخواستی" است که همیشه "میل به بی اندازه خواهی" میکند وکاوس دربرابر رستم، نماد این خواست هست. خواستی که درحاکم جامعه یا درحکومت جامعه تجسم می یابد (کاوس) انگرامینو درشکل انگیزنده اش نیست ومردم وجامعه را به پیدایش وآفرینش نمی انگیزد بلکه ازنقش انگیزانندگی اش پا فراترمی نهدوبیش از اندازه میشودو میخواهد جامعه وملت را معین سازدوهمه سختی ها وبلاها وتنگناهای ملت ایران دراثر همین "بی نهایت خواهیهای حاکم وحکومت آن" پدیدمی آید.

وقتی کاوس پس ازپیروزی رستم درهاماوران ونجات کاوس اززندان، نامه ای به افراسیاب می نویسد:

که ایران بپرداز وستی مجوی — سرما شداز تو پرازگفتگوی
ترا شهر توران پسندست خود — چه خیره همی دست یازی ببد
فزونی مجوی ارشدی بی نیاز — که زود آردت پیش رنج دراز
تراکهتری کار کردن نکوست — نگه داشتن برتن خویش پوست
ندانی که ایران نشست من است — جهان سربسر زیردست من است

آنگاه افراسیاب پاسخ دندان شکنی به کاوس میدهدواین "بی اندازه خواهی" او را به او یادآوری میکند

چواین نامه برخواند افراسیاب — سرش گشت پرکین ودل پرشتاب
فرستاد پاسخ که این گفتگوی — نزیبد جزازمردم زشت خوی

ترا گرسزا بودی ایران همان نیازت نبودی بهما موران همه بلایا وسختی ها وتنگی های ایران نتیجه فزونخواهی وبی اندازه خواهی و" خواست معین سازنده "حکومت وحاکم اوست که کاوس بهترین تجسم آن درشاهنامه است .

ووقتی کاوس دست از این "بی اندازه خواهیها "می کشدپس از آنکه رستم اورا از گرفتاریهای آن بی اندازه خواهی ها نجات میدهدبالاخره بابازگشت به "اندازه جوئی"وعمل ورفتار وانديشه وهومینوئی اش

بیامد سوی پارس کاوس کی جهانی بشادی نوا فکند پی
بیاراست تخت وبگسترد داد بشادی وخوردن درا ندرگشاد
جهانی پرازداد شد یکسره همی روی برگاشت ، گرگ ازبره
زبس گنج وزیبائی وفرّهی پری مردم ودیو ،گشتش رهی

درانسان آرام (کیومرثی)یقین بهخودش هست ،چون اوخودزاهست.کیومرث وسیمرغ خودزا هستند ،وتا یقین بهخودش هست ،نهترس ازدیگری‌وازاتفاقات وخطرها وتهدیدها دارد ،نهترس ازخودش‌دارد .ترس ازجهان،ترس ازرویدادها، ترس ازطبیعت ،جدانا پذیراز"ترس ازخود"هست .انسان ،هنگامی از رویدادهای خارجی ،ازجهان وطبیعت ،ازقدرت خارجی،ازدردومرگ میترسدکه "یقین بهخودزائی خود" ندارد .انسانِ وهومینوئی ،انسان آرام (کیومرث)بیم ندارد .بیم ،متلازم‌با"انسانِ خواهنده "است .

وقتی گودرزپس ازتوهین کاوس (ودراثرخشم وبیم وآشفتگی اش)بهرستم، میکوشددوباره‌دل رستم را بدست آورد ،رستم بهاومی گویدکه

بدوگفت اگر بیم داردد لم نخواهم بتن ، جان ازاو بگسلم
اگردلم بیم داشت ،چنین دلی رادرتنم نمی خواستم .

رویدادخارجی،انسان خودزارا ،زاینده وآفریننده میکندوهمیشه رویداد خارجی،هرچه هم‌بزرگ وموثروخطرناک هم‌باشد ،فقط انگیزه‌باروری اومیماند وا همیتی بیش از"انگیزه " پیدا نمی کند .رویدادخارجی ،هنگامی بیم‌انگیز میشودکه‌او"نیروی باروری وخودزائی"راازدست داده‌باشد .اودیگر از خودزائی اش ،ازجان خودزایش مطمئن نیست .این احساس عقیم بودن او دربرابر" رویدادیا قدرت خارجی یا تهدیدخارجی وخطر"است که‌اورابیمناک میسازد .طبیعت یا پدیده‌های طبیعت برای انسان خودزا (انسان‌آرام) بیم انگیزنیست .او ازطبیعت نمی ترسد .او ازخود (ازشهوات والتهابات

وسوا ئق وهیجا نا ت خود ،ا زجسم خود)نمی ترسد ،چون همه‌ا ین ها ،انگیـــزه برا ی خودزا ئی ا وهستند .حتی ددودا م یعنی طبیعت وحشی ،پیش کیومرث، آ را مش می یا بند .نه‌ا ینکه‌ا وا زددها (طبیعت وحشی ،ا زخشم وسوا ئق شدید خود)بترسدونا آ را م بشود ،بلکه‌ا ین ددها هستندکه "نزدا و "جستجوی آرا مش میکنند .

آ را مش ،نتیجه‌آ میزش ا نگرا مینوبا وهومینو (ا هریمن درشکل انگیزانندگی‌ا ش با بهمن)ا ست .خوا ستن،با جستن بهم می آ میزندوخوا ستن ،جستن راباورر وآ فریننده میسا زد .ولی وقتی ا نگرا مینو ،خوا ستِ معیّن سا زنده (آ ز و رشگ)بشود ،خوا ستن ،دیگربا جُستن بهم نمی آ میزدوخوا ستن ،ا نطبـــا ق خودرا با جها ن،با طبیعت با " بودْبه‌طورکلی"ا زدست میدهد .وچون "خواستن" درا ین جا برترین ا رزش ا خلاقی ووجودی ا نسا ن مـی گردد ،بنا برا یــــــن خوا ستن ،تقدم‌بر"وجود"و"جها ن وطبیعت "می یا بد ،وبا ا ین تقدم‌ا ست که "ترس ا زخود"و"ترس ا زجها ن "پیدا یش می یا بد .

عدم ا نطبا ق"خوا ستً ا نسا ن با وًجودً(جها ن ،طبیعت ووا قعیت)سبب پیدایش ترس میشود .با تقدم‌خوا ست بروجود ،مسئله‌ا ین میشودکه "وجود"و"وا قعیت" و"طبیعت "و"جا ن" با یدتا بع خوا ستن ومشتق ا زخوا ستن با شدتا ا نســـان ترسش را ا زدست بدهد .تا دنیا وطبیعت ورویدا دها (سیرتا ریخ)تابع‌خواستی نبا شند ،ما می ترسیم ،حا لا ین خوا ست هرچه‌وا زهرکه‌با شدفرقی ندا رد ،چه خوا ست من با شد ،چه‌خوا ست جا معه‌من با شد ،چه‌خوا ست طبقه‌وملت من با شد ، چه‌خوا ست خدا ی من با شد .ولی همین "عدم ا نطبا ق خوا ست ا وبا وجـــود" هست که‌با پدیدآ وردن ترس درا و ،پرسشی را درا ووبرا ی ا وطرح میکندتا به حا ل با آ ن روبرونشده‌ا ست .برا ی ا و ،"بودن"با یدا ز"خوا ستن" سرچشمــه بگیرد (ا نسا ن آ را م ،با چنین پرسشی روبرونمی شودچون برا ی ا نســـان آ را م ،هیچ خوا ستی، معین سا زنده‌نیست ،بلکه‌ا نگیزا ننده‌ا ست ووجودوجان، خوا ستنی نیست بلکه‌جستنی ا ست .چنا نکه‌کیومرث درآ غا زبلندی می جوید، رویش وشگفتگی جا ن را می جوید) .ا نسا نی که‌خوا ستن برا یش برترین ارزش وجودی وا خلاقی میشودبه‌خودمی گویدکه‌چرا کسی ا زتونپرسیده‌ا ست که‌آ یـــا میخوا ستی،به‌جها ن ،به‌وجودبیا ئی یا نه ؟

وجودمن تا تا بع خوا ست من نیست ،ا رزش ندا ردوبیهوده‌ا ست .ا ینکه‌گفته میشودکه‌وجودا نسا ن با یدهدفی وغا یتی ومعنائی‌داشته باشد،این سخن،گفتـــه

میشودکه وجودانسان باید تابع "خواستی" باشد، باید از خواستی معین شود.
حیف از به وجود آمدن به دنیا! ای کاش از ما در نزائیده بودیم: یعنی اگر از خواست من می پرسیدند و این خواست من هست که باید موجودیت مرا در دنیا معین سازد، می گفتم نه. آیا می خواهی موجود باشی؟ آیا می خواهی در این جامعه باشی؟ آیا آنچه به وجود می آید، روی می دهد، من می خواهم یا ما میخواهیم؟
پاسخ به این پرسش برای انسانِ خواهنده، ضروری است. او نمی تواند بدون این پاسخ زندگی کند. آنچه اتفاق می افتد باید آنرا خدای ما بخواهد یا رهبر ما بخواهد یا بالاخره ما خود بخواهیم. وهنگامی که میان این خواست با اتفاق، فاصله وشکاف وتفاوت هست، ما "می ترسیم".
بنا براین با " خواست معین سازنده وخواست بیش از اندازه وبی اندازه" است که ترس پیدایش می یابد. این اهریمن (رشگ وآز، فرونخواهی) است که از کیومرث می ترسد.
ترس نخستین درشاهنامه، ترس " خواستن از وجودیا جان" است، ترس اهریمن از کیومرث است. انسانی که بی نهایت می خواهد وخواستبی‌نهایت دارد، بی نهایت نیز می ترسد. انسان آزمندوفزونخواه است که بیم دارد. انسان بی رشگ وبی آز، ترس ندارد. این کاوس، این حاکم وحکومت است که در اثر تمرکز قدرت درخود وبیش از اندازه خواهی اش علیرغم قهروروزی و پرخاشگری وحالت تهاجمش، دردرون بیمناک است. کسی پرخاشگر است که می ترسد.
تا " خواستن "از حدِ" انگیزانندگی انسان وجان به آفرینندگی "نمی گذرد، نه بیم از خودهست ونه بیم ووحشت از رویدادها وتنگناها وبحرانها وجهان وطبیعت. این ادعاکه انسان در اثر ترسیدن از قدرتهای طبیعت، بمفهوم یا تصویرخدایان کشیده شد، سخنی خام است، چون پیدایشِ " خواستن" در انسان به عنوان " برترین عامل وارزش زندگی"، پدیده دوره های بعدی تحولات انسانی است. با تحول "خواست انگیزنده "به "خواست معیّن سازنده" است که مفهوم کنونی ما از اهریمن، یا به عبارت بهتر مفهومی که زرتشت از اهریمن داشت، پدید می آید.
عمل واندیشه وگفتار دیگری، درد وعذاب خارجی، اتفاقات وتصادفات، ضروریات وخطرها، انسان آرام را به عمل واندیشیدن وگفتن "می خواند"

ولی محتویات عمل واندیشه وگفتا را و ،از دیگری یا از آن اتفاقات و تصادفات ودردها وعذابها وضروریات وخطرها ،معین ساخته نمی شود ،بلکه این محتویات ،نتیجه خودزائیِ خودِ انسانِ آرام است .هرانسانی در گوهرش ،کیومرث است .همه مردم جهان ،کیومرثند .ملت ایران ،همه کیومرثند .رستم ،کیومرث دردوره پهلوانی است .

رستم ،تجسم وچهره ملت ایران است .واین ویژگی آرامش است که اورا سرچشمه حاکمیت یعنی تاج بخشی میکند .آرامش وجویندگی مردم دربرابر "بی اندازه وبیش ازاندازه خواهی حاکم وحکومت " قرارمی گیرد .پادهی وپادروی (دیالکتیک)این دو ،سبب پیدایش یا ویرانی ملت میگردد .

همانطوراین دوپاد (وهومینو وانگرامینو)درهرکسی یاپادرو هستند یا پادده. مردم ،همیشه وهومینو (بهمن = خردومنش نیک ،آرامش جستن) هستندو حاکم وحکومت ورهبرانگرامینوست که به سهولت از" حالت انگیزندگی ملت" به حالتِ" معین سازندگی"تزلزل داردو" خواست بی نهایتش"رامیخواهد برملت تحمیل کندو همه تیره بختی ها را برای ملت فراهم میسازد .حکومت وحاکم فقط حقانیت به قدرتی که ملت به آنها میدهد ،دارند ،تا هنگامی که " انگیزنده پیدایش برای ملت "هستند ،ولی هنگامی که ازحالت انگیزندگی برای ملت خارج شد ،فرّش وحقانیتش را به حاکمیت ازدست میدهد .

هنگامی میان آنها (مردم وحکومت)پاددَهشی هست ،بهم می آمیزندوجستن ازخواستن به آفرینش وپیدایش انگیخته میشود .وبا این دهشِ پادها به هم است ،که آرامش وجوددارد .

عمل واندیشه وگفت انسانِ دیگر ،دردهای خارجی وعینی ،اتفاقات وتصادفات ضروریات ،انسان آرام را به عمل کردن واندیشیدن وگفتن واحساس کردن " می خوانند" ،ولی محتویات این عمل واندیشه وگفتا را نسان آرام ،از آن اتفاقات وتصادفات ودردها وگفته ها واندیشه ها معین ساخته نمیشود .

انسان آرام به " زائیدن" ،دریک انگیزه ،خوانده میشود ،نه آنکه دراین خواندن ،محتویات پیدایش وزایش او ،فرزندا وومحصول او ،معین ساخته شود ،یا آنکه این انگیختن وخواندن ،زایش وآفرینش وپیدایش را یک عمل اجباری سازد .زائیدن وخودزا بودن جان ،کارخودش (خویش کاری اش)هست .

"زادن" همان " آزادی "است .کسیکه " می آفریند" ،" آزاد" است .

آزادکسی هست که دراثرویژگی خودزائی اش وآرامشش ،می زاید، می آفریند .

برای همین خاطر است که کلمه " آزادی "همان کلمه " زادن " است. زاینده ، آزاد است .وزاینده ،آنچه را می آفریندنیزآزادمی آفریند. زاده ،تابع ومحکوم زاینده نمیشود .زاده ،" مخلوق "نیست .آفریدگان، خلق نیستند .خلق ،محکوم وتابع است .به کاربردن کلمه خلق برای مردم، نه تنها بزرگترین توهین وتحقیر به مردم است ،بلکه نفی وسلب آزادی وحاکمیت از آنهاست .

مردم ،زاده اند ،از این روآزادند آنها نه مخلوق اندونه خلقند .زن، جان ، زندگی،انسان آرام وزاینده وآفریننده با زادن ،درک آزادی میکنند ،نه به معنای آنکه ازبار آفریده خود ،آزادمیشودبلکه به معنای آنکه "به آنچه می زاید ،آزادی میدهدواوراآزادمیکند" .محصول زاینده ،خودزا میشود ، همال وبرابرزاینده میشود .پیشینیان برترازفرزندان نیستند ." آنچه بوده است "بر" آنچه می آید "حکومت نمی کند .محصول وتولیدآزاد ،به خودی خودآزاداست .آفریده برابربا آفریننده هست .جان آرام ،خودزاهست وخودزائی ،جریان وتسلسل آزادی هست .وانگیزه (انگرامینو)جریان آزاد زایش را تبدیل به یک عمل اجباری وضروری ومعلولی نمی سازد . رابطه زاینده با زاده ،هیچگاه رابطه حاکمیت خالق با مخلوق نمیشود . حاکم با " خواست بی اندازه اش " ،میخواهدمردم را مخلوق ومحکوم وتابع خودسازد. الله ویهوه میخواهند با خواست بی نهایتشان ،مردم وجهان رامخلوق ومحکوم وتابع خودسازند .

این است که پیوندآزادی میان انسان وجهان با الله ویهوه وجودنداردبلکه پیوندحاکمیت وتابعیت میان آنها موجوداست .برای ایجادپیوندآزادی باید انسان ،زائیده بشودنه آنکه خلق بشود .این است که کلمه "آزادی " ، پیوندانفکاک ناپذیربا مفهوم " زادن"داشته است وهنوزنیزدارد .تاانسان، زاینده وآفریننده نشود ،عملش وگفتارش واندیشه اش آزادنیست وپیوند آزادی با مردم ندارد .بدون خودزائی ویقین ازخودزائی که سرچشمه آرامش است ،آزادی نیست .انسان بُنی،انسان تخمی،انسان خودزا،انسان زاینده ، انسان آرام هست که آزاداست .آزادی،گُستهمی است .گستهم ،گسترش و گشایش تخم وبُن میباشد .نیروی زائیدن وآزادی با همند .تا ملت خودزا نشود ،آزادنمیشود .ومفهوم مخلوقیت وخلق بودن وایمان به خالق،ازاو حق به خودزائی را می گیردوخوارمیشمارد .با یقین ازاین خودزائی است

که هیچ چیزی،انسان را معین نمی سازد .و همه‌چیزها (از تفاقات، دردها و اعمال دیگران وروابط)را منحصرا"به‌عنوان "انگیزه‌پیدایش وزایش خود" درمی یابد .
جهان ،فقط انگیزه است نه علت .
ولی انگیزه (انگره‌مینو)می خواهد ،خودرا اعتلاء به " ضرورت " بدهد .با اعتلاء انگیزه‌به‌ضرورت هست ،که آرامش از بین میرود .این ایمان ، پیدایش می یابدکه‌بی انگیزه ،نمی توان آفرید .انگیزه ،همه‌چیزاست .
نه‌تنها انگیزه ،برای آفرینندگی ضرورت داردبلکه‌به‌خودی خودش اصل آفرینش وپیدایش است .
"خواستی"که‌دربیشترازاندازه‌شدنش ،انسان رابه‌آفرینش‌وجستن می انگیخت میخواهدخودرا " اصل وتمامیت آفرینش "کند .از" خواستن "است که همه چیزخلق میشود .ولی انسان آرام (جان آرام ،آرام مبود)برضداین اعتلاء یافتن انگیزه‌به " اصل آفرینش " یا به‌عبارت بهتربه "اصل خلقت"است .
برای انسان آرام ،"هرچیزی" ،ازخطرگرفته‌تا اتفاقات عادی میتوانند انگیزه‌پیدایش او بشود .
اونیازبه "انگیزه‌خاص‌وممتازی"ندارد .فقط یک چیزورویدادنادرواستثنائی ومنحصربه‌فردوممتازومخصوصی نیست که‌ویژگی"انگیزانندگی"را دارد .
"به‌پیدایش انگیخته‌شدن دربرابریک انگیزه‌بسیارنادروممتازوویژه‌ای" ، بیان کاهش نیروی پیدایشی است .هنگامی که‌نیروی پیدایش درجان کاسته‌شد ،دربرابرهراتفاق وتصادف وعملی وگفتاری واندیشه‌ای‌ووجودی، نمی توانندبه‌پیدایش انگیخته‌شود .
انسان دراغلب برخوردها ،سترون ونازاباقی میماند .فقط ازعامل ویژه یا عوامل ویژه‌ایست که‌انگیخته‌میشودوبدون آن عوامل یا مسائل وافکار وایدئولوژیها یا اتفاقات واعمال ،زاینده‌نیست .اونیازبه " یک چیز هیجان انگیزوبرتا بنده‌ای "داردتا اورا به‌زایندگی بیانگیزد . اوتابع " انگیزه مخصوص وممتازی"شده‌است .الهام‌شعراء و وحی انبیاء وآمدن جبرئیل وروح القدس وتجربه‌قداست (برخوردموسی به‌بوته‌روشن وسوزان) همه‌تابع ومحکوم" انگیزه مخصوص ونادروممتازی"هستند .آفرینندگی،نیاز به‌انگیزه‌خاص وبسیارنادروممتازی داردکه‌گاه‌به‌گاه‌ونا گهان ونابهنگام، درموقعی که‌انسان نمی داندولی همیشه‌درانتظارش نشسته‌است ،می آید.

انسان در انتظار می نشیند و نیاز به آن انگیزه دارد ولی این انگیزه، ناگهان و نابهنگام در یک گاه خاصی (در زمان و مکان خاص ولی نامعینی) می آید. این است که این انگیزه خاص، او را مست می کند و به او حالتی غیر عادی دست میدهد که او با اشتیاق و بی صبری در انتظار دقیقه شماری کرده است و در اختیار نبوده است. آمدن این گاه و انگیزه، وراء اختیار او ست. الهام شعراء و وحی انبیاء و واردات عرفاء، تجربه چنین انگیزه آفرینشی نادر و ممتاز و اختصاصی است. از این رو هست که همه با حالات غیر عادی (مستی و هیجان و بی خودی و لرزه و خشیت و جذبه و هیبت و تجربه قداست) همراه هست. در این هنگام است که انگیزه (الهام و وحی)، آقا و صاحب و قدرتمند اصلی میشود. این انگیزه است که برچنین افرادی حکمفرما ست و صاحب اختیار آنها ست. از این رو نیز همیشه الهام و وحی و واردات به قدرت ما وراء الطبیعی و الهی نسبت داده میشود و خود را تسلیم به این الهام و وحی و واردات یا این قدرت ما فوق میکنند. خود را تسلیم یک خواست برتر، یک خواهنده برتر می یابند. خواست، هنوز "انگیزه" است ولی انگیزه، در مقابل جستن و آرامش و زائیدن، اصل شده است. انگیزه، همه چیز شده است.

انسان آرام (انسان کیومرثی، رستم) و ارونه این "همه چیز شدن و همه چیز ساختن انگیزه" رفتار میکند. در "درنگ" و "آهستگی" و "بزم" و "سوگ نشستن" و "نخجیر"، ۱) در آغاز تهدید و ضرورت و عذاب و درد خارجی و عینی را تحوّل به انگیزه خارجی میدهد ۲) وسپس همین انگیزه خارجی را تحوّل به انگیزه درونی، به خود انگیزی میدهد و عینی بودن و برونسو بودن انگیزه خارجی را نفی و طرد میکند. انسان آرام، از خود انگیزی و خود آمیزیست که به خودزائی میرسد. در نگ و شتاب، انگیزش و آرامش درخود او، و در جان او زجان خود او به هم می آمیزند.

تقلیل و تحول درد و عذاب و ضرورت و خطر خارجی به انگیزه خارجی، کاهش ارزش و اهمیت عوامل خارجی است. ولی الهام و وحی و واردات، اعتلاء انگیزه خارجی به اصل و مبدء، به خواست نهائی و برترین است. از این گذشته انسان آرام، باید خود انگیز باشد، پس انگیزه خارجی را نیز در انگیزه درونی اش نفی میکند. او از جان خود و در جان خودش هست که انگیخته میشود. این است که انسان آرام مسائلی از قبیل الهام و وحی و واردات غیبی از "خواستی عینی و خارجی" ندارد یا به دنبال قدرتی عینی نیست

که ا ورا بتما می معین سا زد .
یکی ا زویژگی ها ی سیمرغ،آنست که آ موزگا روپروردگا را ست .می آ موزد و می پرورد .ا ین مرغ ا ست که برا ی جم ،دین ومعرفت را می آ ورد ،همان طور که ا ین مرغ ا ست که فرّرا می آ وردوسپس برا ی شا ها ن تا ج را می آ وردکه نما دحا کمیت ا ست .چنا نکه کیقبا ددرکوه ا لبرزخوا ب می بیندکه

که ا زسوی ا یرا ن دوبا زسپید یکی تا ج رخشا ن بکردا رشید
خرا ما ن ونا زا ن رسیدی برم نها دند آ ن تا ج را برسرم
تهمتن مرا شد چوبا ز سپید رسیدم زتا ج دلیرا ن نوید

رستم هما ن با زسپیدیا هما ن مرغ وبه عبا رت بهترهما ن سیمرغ همان آرا متی ا ست که حا کمیت را آ ورده ا ست .
زا ل ا زسیمرغ، خردوآ وا زمی آ موزد .با نسبت دا دن معرفت وحقیقت به سیمرغ ونقش آ موزنده وپرورندبودنش میتوا ن ا یده (سرا ندیشه)آ موزش و پرورش را نزدا یرا نیا ن پیش ا ززرتشت شنا خت .سیمرغ ،آ را متی ا ست. آ موختن ،ا نگیختن ا ست .سیمرغ درآ موختن به دیگری،آ غا زگرتخمیر(مایه) دردیگری میشود .دیگری را می ا نگیزدتا ا زخود ،خودانگیز بشود .هما نطور که خودسیمرغ که ما یه خودزا ی نخستین هست فقط ا زخودا نگیزیست که آ فریننده میشود .
ا ین شنا ختِ خودا نگیزوخودآ میزوخودزا هست که دا نش وهومینوئی هست . کوه که یکی ا زچهره ها ی خودزا (ما یه بودن)بودن ا ست وهما ن آ رامتی است ، جا یِ یا فتن همین شنا خت وهومینوئی ا ست .به کوه رفتن برا ی همین خودزا شدن درمعرفت ا ست . وقتی کیخسروا زفرنگیس زا ئیده میشودوپیرا ن ا ورا به کوه میفرستدمی گوید :

مدا ریش ا ندر میا ن گروه بنزد شبا نا ن فرستش بکوه
بدا ن تا ندا ندکه من خودکیم بدیشا ن سپرده زبهرچیم
نیا موزدش کس خردبا نژا د نیا ید ا زآ ن کا روکردا رش یاد

ولی کیخسرودرکوه بی میا نجی آ موزگا رودیگری، گوهرخودرا می یابدو میدا ند که خودکیست وهنرا ومستقیما" پرورده گوهرا وست . درکوه ا ست که ا نسان فقط ا زجا ن وگوهرخودمی آ موزد .هیچ کس جزطبیعت (کوه خودزا وما یه ای)نبا ید بیآ موزد .درکوه ا ست که گوهرجا ن پدیدا رمیشود .درا ین کوه
هنربا نژا دش همی گفت را ز ،درکوه ،"نما ندنژا دوهنردرنهفت " .

کسی را که شبان می پرورد ،خردندا ردودا مودداست .
کسی را که درکُه شبان پرورد چودام وددا ست او ،چوداردخرد وکیخسرودرکوه بدون پروردگا ربرمی آید .حتی این شبان نیست که آموزگار اوست .رفتن وجا ساختن کیومرث درکوه درآغا زشاهنامه همین "آموزگار خودشدن "ورسیدن به معرفت وهومینوئی است ،رسیدن به خردنیک ،خرد آفریننده است .خردآفریننده که کوه ،آرامتی ،سیمرغ ،انگیزه به خودانگیزی اش میشود .دراوستا درآرت یشت (Art Yašt)خطاب به آشا می آید ،پاره ۱۶ پدرتو اهورا مزدا است که بزرگترین ایزدها وبهترین ایزدها ست ،مادرتو، آرامتی مقدس است .درهمین پاره است که به آشا میگویدکه "برادرهای او سروش ومیترا وراشنا وهستند" .آشا درآغازیشت ،" دختر "اهورا مزداخوانده میشود .به هرحال درمتن های زرتشتی آرامتی، مادرآشا هست .آشا همان آرْتْ ورادوارد (پیشوندا ردیبهشت)میباشدکلمه "اُرد"درزبانهای اروپائی بشکل order انگلیسی و Ordnung آلمانی و ordre فرانسوی باقی مانده است که هنوزمعنای نظم ونظام دارند .دراوستا بیشتربه معنای حقیقت وحق وقانون وراستی ودرستی هست وکلمه"راد"درفارسی که امروزه به معنائی بخشش (داد)بکاربرده میشوددرآلمانی به معنای چرخ بکار برده میشودکه نماد" حرکت منظم ونظم"است .
ورادرپهلوی به معنای "بهترین هرچیزی"بکاربرده میشود ،هرچیزی رادش رادارد" درهرنوع چیزی یک چیزبه حدبهترین اش" ،رادآنچیزاست.
این کلمه درزبان یونانی همان کلمه آرته هست (Arete)ومعنای هنر داردکه درفلسفه وعلم پرورش وآموزش واخلاق محورتفکرات یونانی هاست.
وهمین کلمه است که دردیالوگهای نخستین افلاطون ،سقراط موردتفکرقرار خودمیدهدوغالبا" ناخودآگاه ،مفهوم" حقیقت "به جای آن گذارده میشود .
همه تفکرات سقراط وافلاطون درباره فلسفه آموزش به عنوان "جریان یاد آوردن "یا" جریان زایاندن وماماثی کردن " ازپرسش درباره همین کلمه Areteارِت (همان آرت ورادوارد ما)شروع میشود .
سقراط می پرسدکه تاچه اندازه میتوان هنررا به دیگری آموخت یاازدیگری آموخت .وهنردردیالوگهای دیگرافلاطون (درپروتاگوراس وگورجیاس و...) معنای " ب "دارد .وسئوال سقراط با لاخره درتاریخ فلسفه به این کشیده میشودکه انسان غیرممکن است که حقیقتی را که نمی شناسد بجوید و

غیرممکن است چیزی را بجویدکه نمی شناسد.
فعلاً بحث این راکه نظم وحقوق وعدالت (اُرد)وحکومت ازآرامتی (ازآرامش)سرچشمه میگیردوما درآنست وروشن میسازدکه چراآرامش، تاج بخش وسرچشمه حاکمیت ونظام است (وچرا رستم ،تاج بخش است)کنار می گذاریم ولی با این جمله اوستا این پیوندمیان آرامتی ونظم (حکومت وحقوق وعدالت)مشخص میگردد واینکه آرامش سرچشمه حکومت ونظم وحقوق وعدالت است نمودار میگردد.
درمتن بالای اوستا درآرت یشت ،اهورامزدا جای انگرامینو را گرفته است. انگرامینو ،پیش ازآنکه به شکل اهورامزدا درآید ،چنانکه دیدیم فقط نقش انگیزنده آرامتی را به آفریدن وپیدایش داشته است .ودردوره بعدی هست که به مثابه " هم آفرین =هم آفریننده " گرفته شده است .این ویژگی آرامش تنها به رستم داده نمیشود ،یا تنها به کیومرث (که درمتون زرتشتی نخستین مردپنداشته میشود)داده نمیشودبلکه حتی خوداهورامزدا همه ویژگی های آرامش را به خودنسبت میدهد .درواقع همه ازآرامتی آنراغصب میکنند.
دردوره پهلوانی،همه این ویژگی های مادری به پهلوانان وایزدان مرد نسبت داده میشود .دراین متن اوستاکه ازنقطه نظرمردسالاری،اولویت به اهورامزدا داده میشود ،با همه اولویتش ،اهورامزدا نقش خالق،مانندیهوه واللّه پیدا نمی کند .هنوزبرای پیدایش حقیقت ونظم وحقوق نیازبه مادر بودن آرامتی دارد .دراوستا بارها گفته میشودکه اهورامزدا هفت امشاسپنت را (همه این امشاسپندان ویژگی های آرامتی هستند)آفریدودرپاره بالا سروش ومیترا ورا شنا ورا نیزبرادرهای آشا میخوانند یعنی آفریده اهورامزدا هستند .ولی نفرهفتم امشاسپنتان، خوداهورامزدا است .این بیان "خود آفرینی " است ،یعنی خودش ،خودش را نیزمی آفریند ،یعنی خودش ازخودش پیدایش می یابد .درواقع این خودآفرینی،ویژگی آرامتی است .
آنچه آرامتی می آفریند ،بازخودش هست وعینیت با خودش دارد .آفریده ، عین آفریننده است .درواقع وارونه آنچه این پاره دعوی می کند ، امشاسپندان وآشا (حقیقت وعدالت وقانون ونظم)وسروش ومیتراورا شنا و، عین آرامتی وآفریده آرامتی هستند .فرزندوپرورده سیمرغ ،سیمرغ است . هرانسانی آرامتی است ودرجان خود ،انگرامینوئی دارد .پرورش وآموزش

یا هنریا حقیقت با یدفقط ا نگیزه خا رجی برا ی آ ن با شدکه خودا نگیزی درونی آ غا زشودوبا آ غا زجنبش درون ما یه ا ی ۀ ا نگیزه خا رجی نفی میگردد .سقراط میخوا ست " زا یا ننده حقیقت یا معرفت " دردیگری با شد .تفکرا یرا نی ا ز هرا نسا نی میخوا هدکه " آ غا زگرتخمیردردیگری "با شدوا ین نقش ا نگیزنده بودن با یددرخودْا نگیزشدن دیگری ،فوری قطع گرددومتوقف سا خته شود و منتفی گردد .برا ی سقرا ط ، حقیقت دردیگری هست ،فقط با یدآ نرازایانید یا به پیدا یش آ ورد .برا ی ا فلاطون ،حقیقت دردیگری هست ،فقط با یدآ نرا بیا دش آ ورد .

برا ی ا یرا نی،هرکسی با ید" ا نگیزه موقتی تخمیردرا و ،جنبش درون مایگی درا و"با شد .من با یددیگری را به جنبش تخمیری،به جنبش خودما یگی (خود ا نگیزی وخودآ میزی وخودزا ئی)بیا نگیزم وا ین ما هیت آ موزش وپرورش ا ست .من حق ندا رم دیگری را بزا یا نم ،من حق ندا رم ماما ی دیگری با شم. من حق ندا رم همیشه ا نگیزنده دیگری بما نم بلکه ا نگیزنده شدن نبا ید جا ی " خود انگیزشدن دیگری"را بگیرد .سقرا ط دیگری را با پرسیدن مرتب ومنظم ومتوا لی می ا نگیزدودیگری هیچگا ه ،درپرسش ،خودا نگیزنمیشود . پرسش وا قعی،ا نگیختگی به خوددر"ا زخودپرسیدن"ا ست .ا نسا ن ا نگیخته میشودتا خودا زخودبپرسدوخودمسئولیت پا سخ دا دن وپا سخ یا فتن به سئوا ل خودرا دا رد .مسئولیت یعنی "خودا زخودپرسیدن وخودبه خودپا سخ دا دن ".

کسی مسئولیت دا ردکه ا زخودمی پرسدوبه خودپا سخ میدهد .

زرتشت درگا تها ا زا هورا مزدا می پرسدوبا ا ین پرسش ،ا زا نسا ن سلب خودپرسی وخودا نگیزی را می کند .همینطورسقرا ط با دوام وتسلسل پرسش ها ، نمی گذا ردطرف به خودپرسی ا نگیخته شود .

سئوا ل من وقتی ا نگیزه ا ست که دیگری را "خودپُرس " بکندوخودزائی همان یا فتن پا سخ ا زخودبرا ی پرسش خودا ست .هرا نسا نی،کیومرث یا رستم یا هما ن آ را متی،هما ن آ را مش ا ست وآ را مش ،ما درحقیقت ،ما درمعرفت، ما درحقوق ،ما درنظم وحکومت ا ست .وما درٌمعنا ی ا مروزه ما را ندا رد چنا نکه خودکلمه ما دربیا ن همین خودزا ئی ا ست .ما درهما ن کلمه ما یه و ما ده و matter ا ست .ما در،هما ن بُن وتخم ،هما ن ما یه خودا نگیزوخودزا وخودآ میزهست .ا ین ا نسا نی که ما درحقیقت ومعرقت وحقوق ونظم ا ست،

نیا زبه‌گرفتن حقیقت ا زدیگری ندا ردوحتی نیا زبه "ما ما ی حقیقت‌ومعرفت وحقوق ونظم ا زخود"ندا رد .چنین ا نسا نی دنبا ل یک " دین یاایدئولوژی یا تئوری یا عقیده‌ا ی "که‌محتوی حقیقت با شدنمی گرددچون چنین کاری سلب خودزا بودن خودا زخودا ست .چنین ا نسا نی دنبا ل یک "رهبرومعلم حقیقت " نمی گردد ،چون چنین نیا زی،خودزا ئی را درا ومنتفی میسازد برا ی چنین ا نسا ن ها ئی نمیتوا ن نظا م وحکومتی سا خت که‌حقا نیتش استوا ربر" رهبری به‌حقیقت "با شد .ا ین رهبروپیشوا چون حقیقت منحصر به‌فردرا دا ردمیتوا ندومی با یدجا معه‌وملت را رهبری کند .چنین دعوی حقا نیتی، بزرگترین توهین به‌ا نسا ن ا ست ،نفی موجودیت خودزائی جا معه وملت ا ست .ا زا ین رودرهفت خوا ن رستم درروا قع‌هم کا وس وهم‌رستم‌وهم سپا ه‌ا یرا ن دنبا ل " چشم وهومینوئی،چشم بِه‌ا ندیش "،" چشمی که‌با آ را مش می بیند" میگردند ،نه‌دنبا ل رهبروپیشوایِ‌حقیقت‌دا ن "ونه دنبا ل خدا که‌مصدرحقیقت ا ست میگردند .ا نسا ن آ را م ،چشم ا ندا زه‌بین، چشم جا ن بین وجا ن پرورمی جویدنه‌حقیقت وحق ،نه‌دین وا یدئولوژی و آ موزه‌ا ی که‌حا وی حقیقت با شد ،نه‌کسی (رهبروپیشوا وپیا مبرومظهرا لهی) را که‌به‌ا وتعلیم حقیقت بدهد .ا وخودبا چشمش مستقیم درپی یافتن وجستن جا ن وپرورش زندگی وشکوفا ئی زندگی ا ست .درخوا ن هفتم ،ملت وحکومت ا یرا ن چشم بینا برا ی جا ن پروری وزندگی پروری پیدا میکنند .چشمی پیدا میکنندکه‌ا ز" خونِ جگر"روشن میشود .جگر ،سرچشمه‌خردنیک وجان‌است. درتفکرپیش ا ززرتشت جگرودل ،سرچشمه‌جا ن وخردنیک (وهومینو ،آ رامتی) بودندنه سرومغز .مرددلیر ،مردی بودکه‌آکنده‌وسرشا را زجا ن بود.حقانیتِ حکومت وحا کم‌وشا ه‌به‌فرما نروا ئی برپا یه‌حقیقت دا نی ا ش نبود ،خوا ه نا خوا ه برپا یه‌آ ن نیزنمی توا نست با شدکه‌حکومت وحا کم وشا ه ،پشتیبان دین یا ا یدئولوژی یا عقیده‌ا یست که‌وا جدحقیقت ا ست .چنین ا دعا ئی، سلب موجودیت ملت ومردم‌بود ،سلب جا ن ا زمردم‌بود ،آ زردن جا ن مردم‌بود، چون نفی خودزا ئی ا زمردم میکردوبا نفی خودزا ئی ا زآنها ،جا ن راا زآنها میگرفت .با سلب ا ین یقین به‌خودزا ئی ا زمردم‌ا ست که‌مردم ،ا حتیا ج به حجت حق ورهبروپیشوا پیدا میکنندچون ا زا ین به‌بعدا حتیا ج به‌کسی پیدا میکنندکه‌حقیقت را میدا ندیا ا حتیا ج به‌دین وا یدئولوژی پیدا میکنندکه حقیقت درآ ن موجودهست .درروا قع جستجوی ا نسا ن ،جستجوی رهبروشا ه و

یا جستجوی حقیقت دردینی یا ایدئولوژئی یا علمی درخارج او، درورای او میگردد. باکاهش یقین بهخودزائی وجان، این نیازمی افزاید. هرچه انسان وجامعهسترون ترمیشود، احتیاجش بهرهبروشاه وحاکم وحکومت بیشترمیگرددیا احتیاجش بهدین وایدئولوژی وعقیدهای کهحاوی حقیقت باشدبیشترمیگردد.

درهفت خوان رستم، نیازانسان، نیازبههمان "چشم جگری، چشم جانی" است. چشم، نمادروح وعقل نیست. چشم، نمادجان وزندگی است. انسان، نیاز بهچشم زندگی جووزندگی پروردارد. ازاین رورابطهانسان دراین دنیا بارهبرورهنما وپیشوا، رابطهمنفی ودشمنی است. انسان بهرهبرورهنما، بدبین است وبهاواعتمادندارد ودرواقع درخوان پنجم است کهرستمبرای رسیدن بهدیوسپید (کهروی سرش چشمهآب زندگی است وجگرش، خون بینش وهومینوئی وآرامش دارد) پهلوانی بهنام اولادرااسیرمیکندوراهنمای خودمیسازد.

ازاسپ اندرافکندودستش ببست | بپیش اندرافکندوخود برنشست
بدوگفت اگر راست گوئی سخن | زکژی نه سریابم ازتونه بن
نمائی مراجای دیو سپید | همان جای پولاد غندی و بید
همان جاکهبستست کاوس شاه | کجا این بدیها نمودست راه
نمائی وپیداکنی راستی | نیاری بداد اندرون کاستی
وگر کژی آری بگفت اندرون | روان سازم ازچشم تو رودخون
بدوگفت اولاد مغزت زخشم | بپرداز وبگشای یکباره‌چشم
تن من مپرداز خیرەزجان | بیابی زمن هرچه پرسی نشان
بجائی که بستست کاوس شاه | نمایم ترایک بیک شهروراه
تراخانه بیدو دیوسپید | نمایم چو دادی دلم رانوید

راهنما، دشمن است کهدراسارت وبانویدراهمینماید. ودراثربدبینی به اونسبت بهاوخشمگین است وهمیشهاورادست بستهمیدارد.

درخوان ششم

ازاولاد بگشاد خم کمند | نشستند زیردرخت بلند
تهمتن ازاولاد پرسیدراه | بشهری‌کجابود کاوس شاه
چوبشنیداز اوتیز بنهاد روی | پیاده دوان پیش‌اوراه جوی

این " رابطهمنفی باراهنما " هم آهنگی باایدهجستجودرهفت خوان دارد،

چون ایده‌جستجوآنست که انسان ومردم" چشم خورشیدگونه "پیدا کنند.
هنگامی که رستم با خون جگردیوسپیدنزدکاوس ویاران می آید
بچشمش چو اندر کشیدندخون شد آن دیده تیره،خورشیدگون.
هدف جستجوی انسان،یافتن "چشم خورشیدگونه" است،یعنی چشمی که همه‌جهان را می بیندهمان ده‌هزارچشمی که‌درا وستا به میترا نسبت داده میشود،همان چشمی که‌سیمرغ درچکاد کوه البرزدارد.یافتن چشمی که‌خود می بیند،چیزیست که انسان می جویدوبا چنین چشمی نیازبه‌کسی یا دینی یا ایدئولوژئی یا فلسفه‌ای ندارد که‌برای اوببیندیا عصاکش اوشودواورا درتاریکی‌راه‌ببرد.اوکوری نیست که‌نیازبه" حقیقت راهبر،دین راهبر، فلسفه‌راهبروعلم راهبر" داشته‌باشد.اوخودش،چشم راهبرمی خواهد.او می خواهدخودش خودش را راهبری کند.
ازاین روحالت تحقیروسوءظن نسبت به‌راهنماوراهبروپیشوادارد.او چنین احتیاجی را درخود،تحقیرمیکندوازآن نفرت دارد.چشم جان باید همانندخودجان،خودزا،خودبین باشدیعنی خودش ازخودش وباخودش ببیند.
پس ازپیمودن هفت‌خوان،آنچه‌کاوس وسپاه‌ایران می یابند،حقیقتی یا علمی یا معرفتی نیست،بلکه" چشم روشن وانداز‌ه‌جووجان پرور" است.
انسان پس ازپیمودن هفت‌خوان،بیننده میشودنه‌آنکه" دارای حقیقت کامل یا علم الهی یا علم همه‌چیز"بشود.درجستن،کارتمام نمیشود.در رسیدن به‌حقیقت،جستن به‌پایان نمی رسد.این برضدمفهوم جستن است که‌ازجان سرچشمه‌میگیرد.جستجو،"یک چیزسربسته"،"یک چیزدرخودکامل" نمی جویدکه‌با رسیدن به‌آن "قرار"بگیرد.چنین قراری با مفهوم آرامش برابرنیست.آرامش،قرارگرفتن وسکونت درحقیقت یا دریک علم‌کامل وسربسته وپایان یافته‌وایمان به‌آنها نیست.آنکه‌بی قراراست ومضطرب است دریک چیزبسته، دریک سیستم(دستگاه‌فکری)،دریک جهان بینی،در یک حقیقت،دریک دین وایدئولوژی،قراروسکون می یابدواضطرابش را ازدست میدهد.آنچه‌سیستم‌است،بسته‌است.آنچه‌حقیقت‌است،بسته‌یا سربسته‌است.آنچه‌دین وایدئولوژیست،سربسته‌است.
سیستم‌وسربسته‌بودن (همه‌چیزرا درخودداشتن،جامع همه‌چیزدرخودبودن ــ الف تا یاء بودن،دایره‌بودن ــ کامل بودن،مدینه‌علم‌بودن)متلازم ومتناظرهمند.

جا ن خودزا ،می جویدونمی توا ندبسته یا سربسته با شد .جا ن خودرامی گشاید ، می گسترد (گستهما ست ،گسترش تخم ا ست) .بستن جا ن دریک دستگاه فکری یا عقیدتی یا علمی ،دربندکردن‌نیروی پیدا یشی جا ن خودزا هست .آ نکــه جا ن خودزا هست ،هرگزدرپی بستن خود ،ودورخوددا یره‌کشیدن نیســـت . " ا یده‌خا تمیت "برضدا یده‌جا ن خودزا ومفهوم آ را مش وپیدا یش ا ست .این " خوا ستن دربی نها یت بودنش "هست که‌گرفتا روحشت وا ضطراب وبی قرا ری ا بدی میشود ،وبا چنین خوا ستی،ضرورت ذا تی برا ی "خا تمیت " ا یجـــاد میگردد .ا و "درآ نچه‌خا تم ا ست "یا " آ نچه‌درا وهمه‌چیزختم‌میشود،اضطرا بش زدوده میشود .

ا یده‌ا نتزا عی وخوا ست‌بی نها یت (ا یده‌آ ل که‌درخودهمیشه‌بی نهایت است) نیا زبه‌خا تمیت دا رند ،تا ا ز "وحشتْ آ فرینی مدا ومِ خودکا رخود"نجـــا ت یا بند .ا زا ین‌روخوا ست بی نها یت‌است که‌درا ضطرا ب دا ئمی‌ا ش،" حقیقـــت ختم کننده" ،" خا تِمِ رسول "آ خرین ا یدئولوژی" را می جویدتا درآ ن قـرا ر یا بد .رستم،تا زه‌پس ا زهفت خوا نش ،چشمی بیننده می یا بدکه‌با خردبهمنی وآ را م وفزا ینده وبا لنده‌بتوا ندببیندوبیا فریند .پس ا زهفت خوان،چشمی گشوده میشود ،جا نی گشوده‌وبا زمیشود ،خردی گشوده میشود .چشم گشوده ،چهرهِ خردگشوده‌ا ست .وسیمرغ به‌زا ل ا ین " گشودگی خرد" را می آ موزد ،نهاینکه به‌ا ویک سیستم فلسفی یا دستگا ه‌دینی بیآ موزد .آ موختن ،به‌بـــــاروری ا نگیختن ا ست ،نه‌تعلیم‌وا نتقا ل حقیقت وعلم به‌دیگری دا دن .

درگشودگیِ پیدا یش وا فزا یش وآ فرینش " ،به‌هدفِ جستجویِ خودمیرسد.هدف ا نسا ن هفت خوا نی،آ غا زآ فرینش شدن‌وآ غا زبینش شدن ا ست .هدف جستجو، تحوّل ا نسا ن به " جا نی گشوده‌وگشا ینده " ا ست .

هدفِ جستجو ، رسیدن به‌یک چیزبسته‌نیست ،رسیدن‌به"آ نچه‌یا آ نکه ختـــم میکند" نیست .وقتی یک حقیقت یا فته‌شد ،وقتی به‌کما ل رسیده‌شد،حرکت قطع میشود ،ا ندیشیدن پا یا ن می پذیرد .ا یدهِ خا تمیت ازایده "ا نحصا ریت" غیرقا بل ا نفکا ک ا ست .

"آ نچه‌ختم میکند" ، "آ نچه همه‌چیزها درا وختم میشود" ،منحصربه‌فردا ست ، وا حدا ست مقصودجستجودرهفت خوا ن وبه‌طورکلی جستجوی جا ن ا نسا نـــی ، رسیدن به یک " وجودختم کننده" ،به یک شخص ختم کننده " ،رسیدن بــه یک نقطه‌نها ئی،به یک علم وحقیقت ومعرفت ختم کننده‌نیست .

مقصدجستجو ،رسیدن به اللّه یا پدرآسمانی یا دیدن چهره (لقاءاو)نیست .
مقصدجستجو رسیدن به فطرت نخستین یا وجودیا عشق یا یک حالت نهائی نیست .
مقصدجستجو رسیدن به یک نقطه که کمال وغایت سیرتاریخ یا اخلاق خوانده میشودنیست .
مقصدجستجو ،رسیدن به یک حقیقت منحصربه فرد ،به " یک سیستم که همه چیز را تبیین "میکند ،نیست .
مقصودجستجو رسیدن به یک دینی که همه چیزرا فرا می گیرد (جامع است)، به یک فلسفه ای که پاسخ به همه چیز میدهدنیست .
مقصودجستجو ،یافتن " آخرین رهبر"یا یافتن "یک منجی ازگناهان"نیست.
مقصودجستجو ،رسیدن به " آخرین نظام اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقی" نیست .
چون جستجو ، جنبشی است ازجانِ خودزا ودرجان خودزا برای خودزائی جان، پس نمی تواند مقصدش برضدجنبش باشدوهمه این مقصدها برضدخودزائی جان هستند .
انسانْ جان خودزاست وخودزائی،خوددهندگی ،خودگشائی،خودگستری است ولبریزی ودهش (دادن) ختم نمیشود .داد ،جنبش پایان پذیرنیست .داد ، با یک تئوری بسته دربارهٔ عدالت ونظم وحقوق،ختم نمیشود .دنبال پایان درآغاز (فطرت)وپایان درانجام (غایت وکمال ومنتظرموعود)رفتن، بیان "ایده خاتمیت" است .
"آنچه را که دیگرنمی توان ازآن فراتررفت " ،"آنچه را که نمی توان فراتر ازآن خواست = ایده آل وغایت وکمال"و"آنچه را که نمی توان فراترازآن اندیشید= دین یا دستگاه فلسفی یا ایدئولوژی " ،بیان ایده خاتمیت است مقصدِپیمودن هفت خوان وجستجوی رستمی،هیچکدام ازمقاصدبالانیست چون همه این مقاصدبرضدخودزائیو"جنبش درون مایه ای،جان است .مقصد جستجوی رستم ،یافتن "دیده خورشیدگونه" ،"دیده سیمرغی" ،" بینش آرامتی" یا به عبارت ساده وهومینوئی است واین همان خردنیک است که دردهان زرتشت معنائی غلط ومنحرف یافت .این چشمی است که خودمی بیندونیاز به رهبرندارد تا " آخرین رهبرخودرا بجوید" .
جستجو ،با رسیدن به هدفش که " توانائی به خودبینی"است ،آغازگرپیدایش وآفرینش ازخودشدن است .خودبینی معنای خودپرستی وعجب ومنفعت پرستی

تنها ی خود و بزرگ بینی حودنیست .هدف جستجو ،یا فتن نقطه آ غـــا ز آفرینندگی درخودا ست .

مسئله ا سا سیء"چشم آفریننده شدن"ا ست تا خود ،بی میا نجی یا علیرغم همه میا نجی ها (حقیقت ها ودین ها وا یدئولوژیها)برا ی پرورش جـان ا نسا نها وطبیعت ببیند ،نه ا ینکه بوا سطه (با میا نجی)یک حقیقت یا یک سیستم فلسفی یا یک ا یدئولوژی یا تئوری علمی ،بیننده بشود ." ا یـن با وا سطه ومیا نجی دیگری،وچیزدیگروحقیقت ودستگا ه فکریا دین دیـدن" ، هما ن کوری وتیره چشمی ا ست .وهومینوا ندیشیدن مستقیم خوددرتجربیات مستقیم خودا ست .گذشتن ا زهفت خوا ن برا ی رسیدن به خردیست کـه آزا د ا زهمه وا سطه ها وحقیقت ها ودین ها وا یدئولوژیها میتوا ندببیند .چنیـن خردی‌را بطه مستقیم وبی میا نجی با تجربیا ت خودیا فته ا ست ،پیوندبـی میا نجی با جا ن خودوبا جا ن به طورکلی یا فته ا ست .با خون جگرْدیـده را می شویدیعنی با جا نش وجا ن‌وزندگی پیوندبی میا نجی پیدا میکند ،دیگر هیچ حقیقتی ودینی ودستگا ه ا یدئولوژی وفکری وعلمی میا ن چشـم او و " جا ن وزندگی"قرا رنمی گیرد .

" خوا ست بی کرا نه " ،"خوا ست بیش ا زا ندا زه " ،" بی نـها یت خوا هـی "و درک ما هیت ا نسا ن با خوا ستن (ا نسا ن موجودیست که می خوا هد ، ملـت و طبقه وجا معه ،شخصی ا ست که میخوا هدکه بیا ن هما ن حا کمیت ملت وجا معـه وطبقه با شد .کسیکه یا جمعی که می خوا هد ،آگا هبود دا رد .

آگا هبودِ طبقا تی،خوا هندگی یک طبقه ا سته‌تعریف ما هیت یک طبقه بوسیله خوا ستش هست) ،گمشدن‌ا نسا ن‌وجا معه دربی نـها یت ا ست .خوا ستن همیشـه بیشترخوا ستن ا ست .خوا ستن،تسلسل بی نـها یتوقطع نا شدنیِ خواستن است . ا ین ا ست که ا نسا ن با "بیش ا زا ندا زه خوا ستن" دچا روحشت وا ضطـرا ب " بی قرا ری میشود .برا ی یا فتنِ قرا رٕبا یدا ین‌تسلسل یا بی دربی نـها یت خوا هی را پا ره کندوپا ره کردن ا ین تسلسل بی نـها یت خوا هی، با ا یـده خا تمیت وا نحصا ریت ا ست .خا تمیت وا نحصا ریت ،ما را ا زگمشدن وپخـش شدن دربی نـها یت خوا هیما ن‌نجا ت میدهد .وقتی حرکت بی نـها یت خواهیمان وتفکرا نتزا عی(بی نـها یت ا ندیشی ما ن)روی یک خط ا ست ،ایده خاتمیت بما قرا رمیدهد .وقتی حرکت بی نـها یت خوا هیما ن به پیرا مون ا ست ،ایده مرکزیت وا نحصا ریت که هما ن ا یده توحیدا ست ،به ما قرا رمیدهد .

خواستنِ گرفتنِ جهان وگستردنِ خوددرجهان،با ایمان به یک نوع توحیدی، به یک نوع مرکزیت وانحصاریتی، قرار می یابد. این دو متلازم همند.
وقتی خواستن وتفکر،بی کرانه شد، بی اندازه شد، حالت آویختگی که همان معلق بودن میان زمین وآسمان باشد به انسان دست میدهد. انسان خودزا وآرام، درجان خود استوار است. آرامش، این یقین به آفرینندگی خود، این بدیهی بودن استواری درجان خوداست. این یقین وحاکمیت آرامشی هست. جان درخودش، درجهان هم هست.
جان با خودش، با جهان هم هست. جانی که درخودریشه وبن دارد، درجهان هم ریشه وبن دارد. ولی پیدایش خواستوفکربی کرانه، انسان را وراء ومافوق خودش وطبیعت وجهان قرار میدهد، وانسان ناگهان خودرا " آویخته و معلق میان زمین وآسمان" می یابد. وبا وحشتوبیم ازاین آویختگی می کوشدبا "چیزی که تجسم خاتمیت وانحصاریت یا توحید" است خودرانجات بدهدتا قراربیابد. انسان دراین گونه قراریافتن ورستگاری، هیچوقت به خودزائی اش، به جانش بازنمی گردد، بلکه درنفی خودوجانِ خوددربرابر " آن چیزی یا آن کسی که تجسم ویا نماد خاتمیت وتوحیداست " قرارمی‌یابد.
این است که " یافتنِ قرار" دریک رهبرِختم کننده وتوحیدی"یا " یافتن قرار دریک حقیقت ختم کننده وتوحیدی، دریک دین یا ایدئولوژی یاتئوری علمی"با آرامش درخودزائی وبا یافتن چشم خورشیدگونه فرق دارد. یافتن یک هدف غائی یا ایده آل یا کمال غائی تاریخی یا وجودی واخلاقی، یا یافتن یک شخص خواهنده (حاکم ورهبروشاه)که به تنهائی همه چیز را وحقیقت را میداندوتصمیم میگیرد، بیان ایده خاتمیت وانحصاریت یا توحیداست. با یافتن یک رهبروخواهنده (اراده کننده)واندیشنده که بجای انسان وبرای انسان بیندیشدوبخواهد، این وحشت واضطراب وبیم از آویختگی وکمبودگی درجهان ودربی نهایت را نابودمیسازند.
آرامتی، بزرگ مادر، انسان آرام، کیومرث، بیان انسانی است که این " وحشت وبیم ازآویخته بودن همیشگی"واین آویختگی دراوپدیدنمی‌آید.
تبدیل انسانِ آرام به انسانِ خواهنده (انسانی که ماهیتش با خواستن معین ساخته میشود)ایجاب پیدایش انسانی را میکندکه یا احتیاج به رهبر ختم کننده وانحصاری وتوحیدی داردویا احتیاج به آموزه وعقیده ای دارد که تجسم ایده خاتمیت وانحصاریت باشد. انسانی پیدایش می یابدکه احتیاج

به حقیقت مطلق (ایده انحصاری وختم کننده)دارد .
درحاکم ودرحکومت که کاوس نمادوتجسم آنست این حالت شدیدوآویختگی دراشرخواست بی کرانه نمودارمیشودونتیجه مستقیم این آویختگی ازطرفی "بیم وخشم وآشفتگی وبی خردی"است وازطرفی " جهانگیری وتجاوزو پرخاش با زمین وآسمان "است ،اقداماتی که ملت را به تیره روزی ونیستی وفقروهرج ومرج میکشاندوایران ویران میشودوکنام پلنگان وشیران میگردد .وپس ازچیرگی بدبختی دراثراین اقدامات آشفته وبی نهایت خواهی حکام وحکومت هاست که فرستاده به رستم میگوید :
دریغست ایران که ویران شود کنام پلنگان وشیران شود
کنون جای سختی وجای بلاست نشستنگه تیزچنگ اژدهاست
کنون چاره ای باید انداختن دل خویش ازرنج پرداختن
واین انسان کیومرثی،انسان آرام یعنی رستم است که پس ازجستجوی هفت خوانش چشم تیره حاکم وحکومت ایران را ،چشمی که دراثربی نهایت خواهی اش نمی تواندواقعیات زندگی را دیگرببیند ،با خون جگر ،با جان ، باآب زندگی،یعنی باارزشِ برترین را به جان انسانی دادن می شویدتا چشم تیره حاکم وحکومت ایران،چشم خورشیدگونه بشود ،چشمی بشودکه با نگاهش جان را بپروراندوبرویاند .یعنی ملت با یدچشم حکومت وحاکم باشد تا حکومت حقانیت به حکومت داشته باشد ،رستم که ملت ایران است با شستشوی چشم حکومت ازخون جگر ،ازجان،ازبرترینِ ارزش جان به هرچیز ، ازسربه حکومت ،فرّ یعنی حقانیت به حکومتگری را میدهد ،وحکومتی که چنین چشم خورشیدگونه ای ندارد ،حق به حاکمیت ندارد .

انسان ،مادرنظام وحق هست

چون همه اضدادنزدا وآرامش می یابند

نزدکیومرثه ددودام ،یعنی اضداد (پادها) آرامش می یابند .نخستین جان ،نخستین انسان،آرامتی است .وآرامتی هم مادرحقیقت است وهم مادر حق(حقوق) .
آرامش ، " پیونددادن اضداد " ،"پیونددادن جنبش های مخالف یکدیگر" است ،وآنکه میان اضدادپیوندمی دهد ،یانزداوهمه اضداداجتماعی پیوند

می یابند (مِتْ) ،سرچشمه حقوق ونظم وحاکمیت است .نزدکیومرث ،انسانِ نخستین ،انسانی که درهمه انسان هاست ،همه اضداد طبیعت واجتماع ،به هم می پیوندندوهمبستگی می یابند.

آرامش ،نیروی پیونددادن اضداددرجان"است .هیچ چیزی ،با انسان "روبرو"نمیشود ،هیچ چیزی"رویاروی او" ،درمقابل اوقرارنمی گیردوبه اوبرخوردنمی کندبلکه همه "نزد" انسان ،درپیوندیافتن با هم ،می آرامند. حتی اضدادی که دردرون انسان درجنبش اند (وهومینو وانگرامینو)،انسانْ نیروی پیونددادن آنها را با هم دارد.انسان مادرحقوق ونظم وحکومت است ،چون نیروی پیونددادن(مهر) اضدادرادرخودودربیرون ازخوددارد. هیچ خطری،هیچ تهدیدی،هیچ تصادفی،هیچ پیکاری،هیچ دردی،این نیروی خودزای پیونددهنده را ،یعنی این آرامش را به هم نمی زند .هیچ خواست بی نهایتی،هیچ رشک وآزی،هیچ آشفتگی وبیمِ خارجیِ،تزلزلی دراین آرامش نمی اندازد .کسیکه چنین آرامشی دارد ،سرچشمه نظم وحاکمیت است .خطروپیکارومرگ ورنج وبخت همه به اونزدیک میشوندولی همیشه دور ازاومیمانند ،چون " نزداو" ،تبدیل به آرامش میشوند .وقتی سهراب با تحریک افراسیاب به سوی ایران می تازد

سوی مرزایران سپهرا براند همی سوخت آباد وچیزی نماند

وگژدهم خبراین خطروتهدیدشدیدرا به کاوس میدهد

با یران وتوران چنو مردنیست زگردان،کس اورا هم آوردنیست

بنام است سهراب ،گرد دلیر نه ازدیو پیچدنه ازپیل وشیر

.....

برآن کوه بخشایش آرد زمین که اواسپ راند بروز کین

اگر دم زندشهریارا ندرین نیارد سپاه ونسازد کمین

ازایران همه فرّهی رفته گیر جهان ازسرتیغش آشفته گیر

زمانه بگیرد، چوخود زور هست نگیرد کسی دست اورا بدست

آنگاه کاوس که نماد "خواست بی اندازه" است دربیم وآشفتگی نامه ای به رستم می نویسدکه

گزاینده کاری نوآمدبه پیش کزاندیشه آن دلم گشت ریش

...

چونامه بخوانی، بروزو بشب مکن داستان راگشاده دولب

اگردسته گل بدستـــت مبـــــوی یکی تیزکن مغـزوبنمـــای روی
درکاوس ،درحاکم وشاه ،آرامش نیست وهمیشه شتاب می ورزد وشتـــاب می خواهد

بگیـوآنگهی گفت بشتـــاب زود عنـان تکاوربباید بسود
نباید کهچون نزدرستم رسی بزابـل بمانی وگر بغنوی
اگرشب رسی، روزرا باز گـــرد بگویش که تنگ اندرآمدنبرد
وگرنه فرازآمد این مرد گرد بداندیش را خرد نتوان شمرد
ازونامه بستدهم اندرشتاب برفت ونکـرد ایچ آرام وخواب
شب وروزتا زان چوباد دمان نه پروای آب ونهاندوه نـان
چو نزدیکی زابلستان رسید خروش طلایه بدستان رسید
پس از آنکه رستم گیورا پذیره میشودبه او میگوید :

بیا تاکنون سوی ایوان شویم بشادی سوی کاخ دستان شویم
ببینم تا رازاین کارچیست همین پهلوان ترک فرخنده کیست
خود وگیـودرکاخ خرم شدند زمانی نشستندوبی غم شدند
دوم بار هاش آفرین کردگیو کهای پهلوان جهان ، گُردنیو
بتوبادا فروخته تاج وتخت که زیبنده تاجی توای نیکبخت
مراشاه کاوس فرمود و گفت که درزابلستان مبایدت خفت
اگرشب رسی، روزرا باز گـرد مبادا که تنگ اندرآیدنبرد
کنون ای سرافراز باآبروی به ایران ببایـد شدن پوی پوی
چنین گفت رستم ،کزین باک نیست که آخر سرانجام جزخاک نیست
هم ایدرنشینیم امروزشاد زگردان وکاوس نگیریم یاد
بباشیم امروز ودم برزنیم یکی برلب خشک نـم برزنیم
از آن پس بتازیم نزدیک شـاه بگردان ایـران نمائیم راه
مگربخت بخشنده بیدارنیست وگرنه چنین کاردشوارنیست
چودریا بموج اندرآیدزجای ندارد دم ، آتش تیزپای
....

بمی دست بردندو مستان شدند زیاد سپهبد بدستان شدند
دگر روز شبگیرهم پرخمار بیامد تهمتن بیاراست کار
زمستی همان روزبازایستاد دوم روز رفتن نیامدش یاد
بفرمودرستم بخوالی گران که اندرزمان آوریدند خوان

چوخوان خورده شد مجلس آراستند
می ورودورا مشگران خواستند
چون آن روزبگذشت ،روزدگر
بیاراست مجلس ، چورخسارخور
سدیگر سحرگه بیآورد می
نیامدورا یاد کاوس کی
بروز چهارم برآراست گیو
چنین گفت باگرد ، سالارنیو
که کاوس تندست وهشیارنیست
همین داستان بردلش خوارنیست
غمی بودازین کارودل پرشتاب
شده دوراز آرام وازخوردوخواب
بزابلستان گردرنگ آوریم
زمین پیش کاوس تنگ آوریم
شودشاه ایران بما خشمگین
زناپاک رائی بیاید بکین
بدوگفت رستم که مندیش ازین
که با ما نشورد کس اندرزمین
بفرمود تارخش رازین کنند
دم اندر دم نای روئین کنند

رستمفرمان شاه را بهشتاب وتندی نمی پذیردودرست واروبه آن رفتار میکندرستم کهتجسم وهومینو ،خردآرام وخردنیک است ،آنچهبرضدخردنیک است ولوفرمان شاه باشدنمی پذیردوآنرا نادیده میگیرد .کاوس،دراثر خواست بی اندازهاش " تندست وهشیارنیست "واز"رای ناپاکش خشمگین میشود وبهکین می آید " .

ورستماز فرمان شاه کهبرضدخردآرام است نمی اندیشد .اعتراض ومقاومت درمقابل حاکم وحکومت ،وقتی برضدخردومهروداست جزوبنیاد تفکر سیاسی واجتماعی ایران است .ملت ،تافرمان،ترا وش خواست بی اندازه است ،نمی پذیردودرمقابل حکومت وحاکم ،اعتراض ومقاومت میکندوحق بهاعتراض ومقاومت دارد .

درمقابل آن آرامش کهخودرا با موج دریا مقایسه میکندوچون امواج عظیم دریا ،ازخودیقین ودرخوداحساس حاکمیت درمقابل شعلههای آتشدارد ، تندی وآشفتگی وبی شرمی وبرآشفتگی وخشم وبی تابی کاوس کهزاینده " بی اندازگی خواست اوست " نمودارمیشود ،وعلت تاج بخشی رستم ،در این تضادمیان رستم وکاوس روشن ومشخص میگردد .

رستموگیو : چورفتندبردندپیشش نماز
برآشفت وپاسخ نداد ایچ باز
شده تند کاوس وچین برجبین
شده راست مانند شیر عرین
یکی بانگ برزد بگیو ازنخست
پس آنگاه ،شرم ازدودیده بشست
که رستم کهباشد، که پیمان من
کند سست وپیچد زفرمان من
اگرتیغ بودی کنون پیش من
سرش کندمی چون ترنجی زتن

بگیرش ببر زنده بردار کن / وز او نیز مگشای با من سخن
زگفتار او گیو را دل بجست / که بردی برستم بر آن گونه دست
برآشفت با گیو و با پیلتن / بدو خیره مانده همه انجمن
بفرمود پس طوس را شهریار / که رو هردو را زنده برکن بدار
خود از جای برخاست کاوس کی / برافروخت برسان آتش زنی
بشد طوس و دست تهمتن گرفت / بدو مانده پرخاشجویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون برد / مگر کاندر آن تیز، افسون برد
تهمتن برآشفت با شهریار / که چندین مدار آتش اندر کنار
همه کارت از یکدگر بدتر است / ترا شهریاری نه اندرخور است
تو آن ترک را زنده بردار کن / برآشوب و بدخواه را خوار کن
همه روم وسگسار و مازندران / چو مصر و چو چین و چو هاماوران
همه بنده درپیش رخش منند / جگرخسته تیغ وتخش منند
تو اندرجهان خود زمن زنده‌ای / بکینه چرا دل پراکنده‌ای
بزد تند، یکدست بردست طوس / توگفتی زپیل ژیان یافت کوس
زبالا نگون اندرآمد بسر / بتندی بروکرد رستم گذر
برون شد بخشم، اندرآمد برخش / منم گفت: شیراوژن تاج بخش
چوخشم آورم، شاه کاوس کیست / چرا دست یازد بمن طوس کیست
مرا زوروفیروزی از داور است / نه از پادشاه ونه از لشکر است
زمین بنده ورخش گاه منست / نگین تیغ و، مغفر ،کلاه منست
سرنیزه وگرز، یار منند / دو بازو ودل ، شهریار منند
شب تیره از تیغ رخشان کنم / بآوردگه برسرافشان کنم
که آزاد زادم، نه من بنده‌ام / یکی بنده آفریننده‌ام
دلیران بشاهی مراخواستند / همان گاه وافسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه / نگه داشتم رسم وآئین وراه
اگرمن پذیرفتمی تاج وتخت / نبودی ترا این بزرگی وبخت

رستم در این اشعار هنگامی خطروتهدیدی روی میکند ،تجسم وچهره آرامش (آرامتی) است ،خطروتهدید ،حتی درآخرین شدتش نمیتواند بیش ازانگیزه‌ای خارجی به‌خود انگیزی او وبالاخره‌خودزائی او گردد ولی کاوس واروان او ، هنگامی خطروتهدیدی روی میکند ،چهره‌برتافتگی وبرآشفتگی وبیم و وحشت وشتاب وبیدادگری وبی مهری وبی خردیست .خطروتهدیدخارجی،او

را بتما می معین‌میسا زد .ا ومعلول ومحکوم خا رج میگردد .برآشفتگی وبیم ووحشتوشتا ب وبیدا دگری وبی مهری وبی خردی،ترا وش " خوا ست بیش‌از اندازه " است که به‌سهولت استحا له‌به " خوا ست بی نها یت یا خوا ست بی اندازه " می یا بد .

فرما ن به‌کشتن رستم ،نشا ن تا رک بی مهری وبیدا دگری وبی خردیست ، عمل او هم آهنگ آرا مش بوده‌است ولی فرما ن کا وس همه اش‌از روی برآشفتگی و وحشت وشتا ب بوده‌است‌ازاین روپذیرفتنی ودرست نیست .آرا متی هما ن جا ن خودزا ،هما ن جان‌نخستین ،هما ن ما درنخستین وبالاخره هما ن کیومرث‌است .نخستین چیزی که‌کیومرث ،نخستین جا ن درشا هنا مه میکند ، بزرگی یا بلندی را می جوید ،یعنی شگفتن وپروردن جا ن را می جوید.جان، جا ن را می جوید .زندگی ،زندگی را " می جوید " .وجستن جا ن،جستن پیوند است .کیومرث پیوندبا جا ن را می جویدوجها ن،چهره‌جا ن‌است پس کیومرث که‌جا ن نخستین است " پیوندبا جها ن"را می جوید .جا ن هرانسا نی،پیوند با جها ن را ،پیوندبا جا نها را می جوید ،وپیوستن با جا نها وباجهان،آرامش وپرورش‌است .پیوستن به‌هرجا نی،نزدیک آن جا ن رفتن ونزدآن جا ن بوده‌است .

پیوند ،همیشه‌نزدهم بودن‌است .درشا هنا مه‌ددودا م ،نزدکیومرث ،نزدجان نخستین هستند .نخستین پیوندوگـ وهرپیوندی همین" نزدانسا ن بودن دد ودا م" ،همین " نزدیک انسا ن بودن ددودا م"،نزدیک انسا ن بودن جا نها ،نزدیک انسا ن بودن جها ن"است .انسا ن وجا نش درآمیزش (مِثْ : درپیوندیافتن ،درمهرورزیدن) با جا ن ها وبا جها ن،"هست " .بودن‌وزیستن آمیختن وپیونددا شتن(همبستگی)یعنی مهرورزیدن است .زیستن وبودن، مهراست ،مهربه‌جا نها ومهربه‌جها ن .

پیوندبنیا دی انسا ن(کیومرث)با جها ن،دوگونه‌پیونداست یکی آنکه‌او جا نها وجها ن را می پرورد (ازاوا ندرآ مدهمی پرورش)ودوم آنکه‌ددودا م ، همه‌جا نها با همه‌تضا دوا ختلافشا ن‌نزداومی آرا مند .اوهم‌پرورنده‌است وهم آرامنده .

انسا ن،آموزگا روپروردگا رجا نها وجها نست .با انگیزه ،همه‌را به‌خودانگیزی وخودزائی می خواندوانسا ن آرا منده‌جها ن است ،اضدادوا ختلافا ت را به هم می پیوندد .

اضداد واختلافات نزداد و نیروی همبستگی و پاددهی پیدا میکنند وداد، همین پیوندیابی است. رابطه دودادمنزداو، رابطه پاددهشی است.
انسان، ما در حقوق و نظم اجتماعی است چون ما در "پیوندهای اجتماعی" است.
نیروی آمیزندگی درونی اش، آنچه نزداوست به آمیزندگی برمی انگیزد. حقوق همیشه نظم پیوندهای اجتماعی است. وانسان تا جان خودزا یعنی جان آرام هست، پیونددهنده اضداد با هم، آمیزنده اضداد با هم است یعنی ما در نظم و حقوق است.
درشاهنامه، درداستان کیومرث از بزرگترین ویژگی های کیومرث این است که او "پرورنده" است. کیومرث، نخستین پرورنده، نخستین پروردگار است. انسان جهانی، انسانی که درهر انسانی هست، سرچشمه پرورش است.
انسان، پرورنده جان وجهان است. نخستین پیوندوبرترین پیوند انسان با جهان، "رابطه پرورش "هست. انسان با جان، جان پرور است. انسان، برای جان پروری (وطبعا" که جهان، آکنده از جان است) وبرای جهان پروریست برترین ونخستین هدف ونقش انسان، پروردن جان درجهان است. انسان چون جان و جهان پرور است حق حاکمیت وحکومت برجهان دارد. وکیومرث که نخستین انسان وجان است از این روشاه وحاکم، خوانده میشود چون حق و نیروی جان وجهان پروری دارد. پس حقانیت حکومت درجان پروری وجهان پروری است. آنکه همه جانها را می پروردوآنکه جهان را می پرود، حقانیت به حکومت دارد به همین جهت درشاهنامه درباره کیومرث گفته میشود که "از او اندرآمدهمی پرورش".
نخستین جان، سرچشمه پرورش جان است. جان، پروردگار جان است. انسان نخستین پروردگار است. انسان، جان را درخود ودردیگری می پرورد. و پروردن جان، پیونددادن اضداد (پاددها) یا آمیزش پاددها برای پیدایش و آفرینش ودهش است. از این روددودام (پاددهای جهان) برای پرورش جان خود، نزداانسان، نزدانسان، هرجانی پرورده میشود.
انسان یک جان خاصی را نمی پروردبلکه هرچه درآن جان است بدون استثناء می پرورد.
انسان میان جان ها تبعیض قائل نمیشود، چه ددباشدچه دادموبا همه جانها پیوندپرورشی دارد. پرورش، پیوندجوئی وآمیزش جوئی درهرچیزی را

می انگیزد .ازاین‌رو پرورش انسانی، پرورش کیومرثی،آرا مش می آورد .
همه‌پادها نزدا وپیوندجو وآمیزنده میشوندوباهم می پیوندندوآفریننده وزاینده میشوند .واین نقش پروردن را به‌شیوه خاصی انجام میدهدواین شیوه خاصی است که‌ویژگی "پرورش"وحقوق وحاکمیت وحقیقت را درتفکر ایرانی مشخص میسازد .
کیومرث‌ازراه " تابیدن فرّش "هست گه‌همه‌جان های متضادرا می پرورد. فرّ،مانندنور"می تابد" ،فقط"می بساید" ،فقط "می بوسد" ،فقط می‌انگیزد.
وهمان طورکه‌درداستان طهمورث درشاهنامه‌این ویژگی‌روشنتربه‌عبارت می آید ،فرّبا " نوازش‌گرم"و" آوازنرم" ،می تابد ،می بساید ،می گوید .
درهفت‌خوان،انسان درحاکمیتش "چشم خورشیدگونه "پیدا میکند .دیدن ، تابیدن فرّمیشود .دیدن ،بوسیدن وبسائیدن برای باورساختن است.هر انسانی درگفتاروکردارواندیشه‌هایش ،فرّبه‌دیگری"می تابد" (گفتارو کرداروواندیشه‌نیک ،فقط گفتاروکرداروانديشه‌انگيزنده‌به‌خودانگيزی دیگری است نه‌گفتاروکرداروانديشه‌ای که‌دیگری را معین میسازدوجریان خودزائی راازدیگری حذف میکند)ودراین تابیدن فرّاست که‌جان دیگری را می پرورد .هرانسانی بایددرشنیدن گفتاردیگری ودردیدن کردارا و ازفرّا وبسوده‌شودواین پرورش است .
بنابراین نخستین وبرترین نقش‌جان وانسان،پروردن جان است وپروردن جان،پیونددادن اضدادبرای پیدایش است ،چه‌پیونداضداد (مینوها)در درون خود ،چه‌میان خودودیگری به‌مثابه‌دوپاد ،چه‌میان دیگران به‌عنوان پادها .اودرخودش انگرامینوّوهومینواست .پروردن خود ،پیوند بارآور این دومینو ،این دوپاداست .اونسبت به‌دیگری را بطه‌دوپاددارديانسبت به‌اوانگرامینوست یانسبت به‌اووهومینوست وپیونددادن بارآورخودبا دیگری،پروردن خودودیگریست .همین طورپیونددادن میان دیگران برای باورکردن همدیگر ،پرورش آنهاست .
جان رادردیگران ودرجهان بایدفقط باتافتن فر ،پرورد .وکسیکه‌پروردگار " بزرگترین واوج تجسم اخلاق درایران سیاوش "بود ،رستم‌است .این رستم است که‌پروردگاروآموزگارسیاوش است نه‌کاوس،پدرش .برای‌آشنائی بیشتربامفاهیم پرورش وحکومت وحقیقت ومسئله " حقانیت به‌حکومت" بایداندکی گسترده‌تربه‌سخنان بالابپردازیم .

انسان نخستین ، کیومرث ،پروردگار جان وجهان است ،نه معلم حقیقت و نه گیرنده حقیقت .قدرتی مافوق،به او تعلیم حقیقت نمی کند یا به او انتقال حقیقت را نمی دهد .

پروردن،همان انگیختن دیگری،بوسیدن وبساثیدن دیگری به خودانگیزی وخودآمیزی وخودزائی اش هست ،بی آنکه پروردگار (پرورنده که کیومرث یا هر انسانی هست)بخواهد یا بکوشد که جان دیگری را معیّن سازد ،بی آنکه بخواهد جریان یا محتوای آنچه درا و پیدایش خواهد یافت ،معین سازد .

پروردگار (کیومرث)در پرورش آزادی را از پرورده ،از آموزنده نمی‌گیرد. حاکم ،در پیوند پرورشی،سلب آزادی واستقلال وخودزائی از پرورده وآموزنده ، از جان دیگری،از جهان نمی کند .بنا براین مفهوم "انسان به عنوان نخستین پروردگار "را نباید با " اللّه" مشتبه ساخت .اللّه ،خالق است ، خالق درخلقت ،مخلوق را طبق مشیت خود معین میسازد .اللّه همه علم را دارد ،کلِّ علم را دارد ،کل حقیقت ازاوونزد او هست .او هست که میتواند حقیقت وعلم ومعرفت را به دیگری بدهد .

اللّه ،تنها معلم حقیقت است ،او هست که میتواند حقیقت وعلمی را که تنها مالکش وتنها خالقش هست به دیگری فقط انتقال بدهد .او هست که حقیقت یا علم یا معرفت را درانسان،خلق میکند ومیگذارد یا به ودیعه وامانت میدهد .او هست که حقوق ونظم را درانسان به ودیعه میگذارد .حقیقت وحق (حقوق)نتیجه خودانگیزی وخودآمیزی وخودزائی جان وزندگی انسان نیست .

پیوندپرورشی،از کیومرث ،از انسان شروع میشود نه از اللّه ،نه از قدرتی فوقانی .

پیوندپرورشی میان پروردگار وپرورده ،به هیچوجه "گذاردن حقیقت در دیگری"یا " به ودیعه وامانت گذاری حقیقت دردیگری" ،یا " انتقال حقیقت به دیگری"نیست .اینها همه سلب خودانگیزی وخودآمیزی وخودزائی حقیقت وحق درانسان واز انسان است .اینها سلب آزادی از آن است .حقیقت وحق از انسان زاده میشود ،از این رونیز هست که او آزاد است .هرانسانی دیگری را به زائیدن حقیقت وحق از خودش ،می انگیزد واین پرورش است .چنین گونه انگیختن ،تابیدن فرّ است ."هر انگیختنی،تابش فر نمی باشد .با شناختن تفاوت " تافتن فر" با شیوه " سئوال کردن سقراطی" و شیوه

تذّکرا فلاطونی وتذکرقرآنی میتوان عمیق ترماهیت ایده‌پرورش وحقانیت به‌حاکمیت رادراین نخستین لایه‌تفکرایرانی دریافت .
تذّکر، براین ایده‌استوار است که‌حقیقت دردیگری هست ،حقیقت درفطرتش هست ، فقط با " ترتیب منظم سئوالات " میتوان آنچه‌راا وفراموش‌کرده است ولی دراوهست ،به‌آگاهبودش آورد .روش سقراطی درواقع" جریان تذّکریا تجدیدحافظه " نبود ،درواقع اونمی کوشیدبا سلسله‌ای ازسئوالاتِ فکری،آن ایده‌وسراندیشه‌فراموش شده‌را دوباره‌به‌آگاهبودوعقل‌ما بیاورد.
این فکربایدبیشترایده‌افلاطونی باشد .سقراط با سئوال کردن میخواست یک " جریان وجودی،نه‌تنها عقلی وحافظه‌ای"را به‌جنبش بیاوردودرمعرفت وحقیقت وهنر ،هنوزجریان " زائیدن‌وجودی وجانی"میدید .سئوال نباید تنها ضربه‌عقلی‌برای به‌خاطروآگاهبودآوردن"اندیشهٔ" فراموش شده‌باشد بلکه‌سئوال بایدضربه‌عقلی برای زایمان وجودی وجانی باشد .ولی"تذکر" درقرآن ابعاددیگری پیداکرده‌است .سقراط ،ایمان وخوش بینی به " جنبش عقلی هرانسانی درسئوال کردن"داشت .ولی قرآن نه‌این خوش بینی ونه‌این ایمان به‌عقل انسانی نه‌به‌جریان سئوال کردن را دارد .
با " انداز= ترسانیدن وبه‌وحشت افکندن"وعذاب دادن وتهدیدشدیدکردن است که‌میتوان فطرت را به‌آگاهبودانسان آورد .ترسانیدن وعذاب دادن سبب به‌سطح آمدن وظاهرشدن فطرتش میشود .این جهل وکفروفساد انسانی نسبت به‌فطرتش ، نسبت به‌حقیقتی یا حقی(میثاقی)که‌دراوالله‌گذاشته (امانت)بایدبرطرف ساخته‌شود .عذاب دادن وبه‌وحشت انگیختن وتهدید به‌مجازاتهای بسیارسهمگین،قدرت وفعالیت حافظه‌را بسیج میکند .تذکرِ قرآنی بررابطه‌ای که‌درانسان میان حافظ وعذاب هست ،استوارمیباشد .
هرچیزی راکه‌میخواهنددرحافظه‌انسان نقش به‌بنددبرای آن چیزودر ارتباط با آن چیز،انسان را عذاب وشکنجه میدهندواورا مجازات میکنند، ودرواقع انسان را با آن حقیقت یا حق،داغ میزنندوآن چیزبا تجربه‌این دردشدید ،درانسان پایدارمیماند .
آنچه‌که‌برای انسان به‌طورشدیدی دردانگیزبوده‌است ،بسیاردرحافظه‌اش میماند .
هرچه‌عذاب شدیدتراست ،حافظه‌آن دیرترروشن تراست .حقوق جزائی

قصاص براساس این ایده استوار شده است. مجازات با یددرعذاب شدید دادن، یک قانون را درحافظه نقش ببندد، با عذاب، یک حق به انسان داغ زده میشد.
بنیادمفهوم آشا وراد وارْدِ ایران، مفهوم پرورش درانگیختن، دریقین به خودزائی انسان، درخوش بینی به انسان بود. بنیادمفهوم حقیقت و حقوق درقرآن، مفهوم "تذکرعذاب، انذاروتهدید"، درعدم ایمان به آفرینندگی انسان ودربدبینی به انسان وایمان به فسادانگیزی اوبود. همانطورکه میتوان با "عذاب وشکنجه وتهدید"، یک حق را درانسان حک کردوداغ زد، میتوان با عذاب دادن وترسانیدن وبه وحشت انداختن، آن حق یا حقیقت یا فطرت فراموش کرده را بخاطرآورد. پس عذاب وشکنجه وتهدیدووحشت، ارتباط با بسیج ساختن حافظه وفطرت وحقیقت وحق دارد. جهل وکفروفساد، تنها با یک مشت سئوالات سقراطی وبانوازش گرم وآوازنرم طهمورثی برطرف نمیشود، بلکه نیازبه عذاب دادن وترسانیدن ومجازات کردن هست تا فطرت وحقیقت وحق (امانت وعهدومیثاق)فراموش شده و پوشیده شده نمودارگردد. حقیقتی که درانسان"هست "والله به ودیعه وامانت درانسان گذاشته است وانسان آنرا درا ثرجهل وکفرو ظلم به نفس خودو فسادفراموش ساخته است، با ترسانیدن وعذاب دادن ومجازات کردن (یا وعده مجازاتهای شدیددرجهنم وامثال آن)ظاهرمیشود. بدین سان درتفکرات حکومتی وقضائی وتربیتی، عذاب دادن وترسانیدن وشکنجه دادن وآسیب زدن به جان، نقش اساسی بازی میکند. جباریت وقهارت حکومت وقضاوت و تربیت، جوهرذاتی آن میشودچون" به آگاهبودآمدن حقیقت وحق"پیوند انفکاک ناپذیربا " عذاب دادن انسان وآسیب زدن به جان اووآزردن جان او" پیدا میکند.
ولی تفکرایرانی آن است که آشا وآمیغ وراد واُرد، درانسان وازخودانسان زادنی است، وازخودانسان وازخودزائی وخودآمیزی وخودانگیزی مینوهای خودا و(انگرامینووهومینوی هرانسانی)پیدایش می یابد. سرچشمه این آشا یا این راد واُرد(حق ونظم وحقیقت)جریان پیدایش در خودانسان وازخودانسان است. واین جریان، فقط با پروردن جان انسانی ممکن است وپروردن جان انسانی، نقطه مقابل آزردن جان است. آزردن جان، این خودزائی وپیدایش را بازمیدارد.

انسان ،کیومرث ،رستم ،احتیاجبه " معلّم حقیقت " ندارد که این جهل و کفروفساد را با عذاب ومجازات وتهدیدو جان آزاری،بزداید .آشاوا ُردوراد وآمیغ در انسان" ودیعه نیست ،امانت نیست " .کسی در انسان غیراز او، حقیقت وحق را به عنوان "چیزموجودی " نگذاشته است .قدرتی غیراز او وفوق او، در انسان این حقیقت موجودرا به ودیعه یا امانت پنهان نکرده است ،بلکه اشاوراد وا ُرد ،نتیجه خودانگیزی وخودآمیزی وجریان پیدایش در انسان هست .این با عذاب دادن وتهدیدکردن نیست که حقیقت وحق به خاطروآگاهبودمی آیدبلکه این با تابش فرّیک انسان به انسان دیگریست که خودانگیزوخودآمیزوخودزا میشودوحقیقت وحق ازخودا وپیدایش‌می‌یابد . این پرورش است که انگیزنده انسان به‌پیدایش حق وحقیقت است .پرورش، تولیدکننده حقیقت وحق نیست بلکه انگیزنده ایست‌که درخود انگیزشدن انسان ،منتفی ومرتفع میگردد .

پس هرانسانی،آرامتی،زاینده حقیقت وحق ونظم است ، هرانسانی،کیومرث است .هرانسانی،سرچشمه نیروی آمیختن اضداداجتماعی وجهانی بسوی آفرینندگی است ،یعنی شاه است .شاه معنایش همین نیروهست .جامعه‌آرام (سیاوشگرد ،جَمْکَرْدْ) ، جامعه " همه شاهی"است ،همه شاهند ،همه خودزایند، همه تخم وبن وجان خودزا هستند .همه رستمانند .همه ، خواستها وخطرهاو تنگی ها وتهدیدوپیکارها وتصادفات را ، انگیزه جویندگی وآفرینندگی جامعه‌خودمیکنند .مردمی سالاری ،یعنی" همه شاهی" .

همه مردم ،کیومرثند .وهمه مردم‌شاهند ،این معنا را نمی دهدکه همه سلطان وامیر (امرکننده وسلطه خواه)هستندوهمه مصدرومبداء " خواست مطلق " میباشند ،بلکه این معنا را میدهدکه همه خودزا هستندوسرچشمه فرّهستندوهمه درتابیدن فرّشان،اضداداجتماعی وانسانی را با هم می آمیزندوپیوند میدهند .مردم ،سرچشمه آرامش هستندیعنی سرچشمه‌دادونظم‌وحقوق هستند ، سرچشمه حکومت هستند .همه درجستجوی آشتی دادن اضداداجتماعی هستند، همه آمیزنده ، آمیزگارند .پیونداجتماعی،آمیزش است .همه ،سیمرغند . جامعه کیومرثی،جامعه آرامسیاوشگردی ،انگرامینورا فقط به عنوان انگیزنده ،می پذیرد .انگرامینوئی که " خواست مطلق "،آمروسلطه خواه شد ،انگرمینوئی که " خواست معین سازنده "شد ،خواست ِعلّی شد ،چنین خواستی،ایجاداضدادپاره شده اجتماعی ازهمدیگر (ددودام) ،ایجادآشفتگی

وتنگی وبیم می کند .چنین خواستی ،آرامش را می زداید ،جان را میکاهد ،جان را می آزارد ،مردم‌را می آزارد .آز (خواست بی اندازه) ، می آزارد .آرامش ،نفی اضداد ،یا نابودساختن وکاهش اضداد ،یا سلطه ورزیدن‌وچیرگی برا ضدادنیست بلکه " آمیزش اضداد "است .انسانی که‌در درونش مینوهای پادی(انگرا مینوو وهومینو)به‌هم می آمیزند (مانند کیومرث یا رستم)فرّی که‌از این آمیزش درونی پادها پدیدمی آید ،میتواند پادهای بیرونی(بحران وتنگنا وسختی وخطرهای اجتماعی،سیاسی،حقوقی، اقتصادی)را به‌هم بیامیزد .بنا برا ین درجامعه‌آرامشی،همه مردم ،آمیزنده (آمیزگار ، آموزگار)اند ،همه‌پرورنده‌اند .پروردن،انگیختن نیروی آمیزندگی وپیوندیابی درجانها ست .هرکسی‌درا ین آرامشهر ،با دیگران می آمیزدوهرکسی دیگران را "به‌آمیختن با هم می انگیزانند" ،وهرکسی اضدا دا جتماعی وعینی را با هم آمیزنده‌میسازد .پس درجامعه‌آمیزندگان همه‌شاهند ،همه‌کیومرثند .شاه ،نیروی اصیل پیونددهنده‌اضدادبا هم‌است . همه ،پیوندخودرا با دیگری،وپیونددیگران با یکدیگرمی جویندوهمه‌دراین پیونددادن،افزایش وآفرینندگی را می جویند .شاه (خشترا) به‌مفهوم " مرکزِبرترین خواستِ معیّن سازنده‌وآمر " ،متناقض با معنای اصلی کلمه خشترا وشاه‌است .شاه ،سرچشمه پرورش وطبعا" آرامش دیگران است وهر انسانی،کیومرث یا شاه‌است .نظم ودادوحقوق وحکومت ازهمه مردم‌سرچشمه میگیردونظم ودادوحقوق وحکومت ،هدفش پروردن جان انسانی وجان در طبیعت وجهان است .

کیومرث ،انسان پرورنده ،برروی تخت ،سرچشمه " آرامش "برای اضداد جهانی است .ددودام همه‌نزدا ومی آرامند ،جشن می گیرندومی آمیزندو . جنبش دارندومی آفرینند .

فرّجان او به‌همه‌آرامش میدهد ،به‌همه‌دادونظم وقانون وحق میدهد .

کیست که‌برضداین آرامش،این نظم‌ودادوحقوق برمی خیزد .این اهریمن یا آزورشگ یعنی همان " بیش‌خواهی وبی اندازه‌خواهی"است . " بیش‌از اندازه‌خواهی" ،نظم‌ودادوقانون وآرامش وهومینوئی را به‌هم میزنند . اهریمن نمی خواهدکیومرث را ،این جامعه‌وهومینوئی را که‌همه درآن پرورش جان را می جویند ،بیانگیزد ،بلکه " نظم خواستی"می خواهدجای "نظم جویندگی،نظم وهومینوئی،نظم‌فرّی"را بگیرد .

نظمی که برپا یه ا ولوّیت " خوا ست "ا ست می خوا هدجا یگزین "نظم مردمی"
(کیومرث : نخستین مردم وهومینوئی ا ست)بشود .نظم خوا ستی،نظم آمریت
وسلطه خوا هی،برضدنظم مردمی،نظم فرّی وپرورشی وآ را مش (نظمی که ا ضداد
درآ ن با هم برا ی آ فرینندگی می آ میزند)برمی خیزد ،وآ را مش فقط در
هما ن نظم فرّی وهم آ هنگی ا ضدا د درآ میزش ،وقبول هرخوا ستی به عنوان
ا نگیزا ننده جُستن وآ فریدن،نه به عنوا ن حا کم وغا لب برجستن و معین
سا زنده ،ممکن ا ست .ا هریمن،حکومتِ برترین خوا ست ،حکومت بیش ازاندا زه
خوا هی وحکومت بی نها یت خوا هی ا ست .ا هریمن ،حا کمیت " خوا ست
بی نها یت"چه در یک شخص یا هیئت چه در یک قدرت غیرمشخص (مثل کما ل و
غا یت مطلق وا یده آ ل مطلق)یا یک ا ندیشه وا یده مطلق یا یک سیستم ازا فکار
مطلق (دین وا یدئولوژی)ا ست .
بنا برا ین هرگونه حکومتی ا زدیدا یرا نی،ضدیت وطغیا ن علیه " نظم طبیعی
فرّی وآ را مشی وپرورشی" هستند .ا ین ا نسا ن جها نی که درهرا نسا نی هست،
ا ین کیومرث که درهرا نسا نی هست (تخم همه مردم ا ست ،همه مردم ازا و ،
روئیده ا ند)تجسم و وا قعیت نظم گوهری،آ را مش ما یه ا ی وبُنی هست .مردم
وجا معه کیومرثی وپیشدا دی،آ را مش ما یه ا ی دا رد .
نظم وحقوق ا زخودمردم می تا بد .با جستجوی خردنیک مردم (وهومینو)دا د
وآ را مش پدیدمی آ ید ،ولی ا ین ا هریمن،ا ین " خوا ست بیش ا زا ندا زه و
یا بی ا ندا زه ا ست "که برضد" نظم فطری،نظم آ را مش،نظم فرّی "هست .
همین خوا ست بی ا ندا زه درنما دکا وس چا کمیت ا یرا ن را به عهده می گیرد .
حکومت ،تجلی ا هریمن ا ست .هرنوع حکومتی که برا سا س "خوا ست"وا مرو
ا یده آ ل وکما ل وا لله ویهوه (که همه تجسم مشیت مطلق هستند)ا ستواربا شد،
ما نندحکومت خودا یرا ن که نما دش کا وس ا ست ،برضدنظم فطری ا نسا نی
ا ست .
کُشتن ا نسا نوکشتا را نسا نی،نتیجه تفوق خوا هی"حا کمیت خوا ست وبی اندازه
خوا هی"برنظم آ را مشی وفرّی،آ را مش وپرورش کیومرثی وبلندی(بزرگی)
جوئی ما دری یا سیمرغی ا ست .
همه حکومت ها که زا ئیده فرِّ مردمُ پرورنده نیستند ،حکومت ا هریمن هستندو
حقا نیت ندا رند .همه حکومت ها ئی که برپا یه ا مروا طا عت ،برپا یه حا کمیت
یک ا لله یا یهوه یا برپا یه حا کمیت یک ا یده آ ل وغا یت مطلق وکمال مطلق

هستند ،بیدا دهستندوفا قدحقا نیت می با شند ،وا ین بیدا دوستم ،گوهرهمه جنبش ها ی تا ریخی ا ست . "حکومت خوا ستی" ،قا تل(کشنده وآ زا رنـده)ا ست . آ نکه بی ا ندا زه می خوا هدوآ نچه بیش ا زا ندا زه می خوا هد ،می کُشد و می آ زارد . ا لـلـه ویـهوه که وجودها ئی با خوا ست بیکرا نـه هستند ،می کشندوجا نـهـا را می آ زارند،چون آ زند .غا یت ها ی مطلق وا یده آ لـها وکما ل ها ، ا نسا ن ها را می کشند .ا یده ها ی بیکرا نه ،می کشندومی آ زا رند .خوا ستن بی ا نـدا زه درهرشکلش ،نا بودسا زنده جا ن خودزا هست .حکومت ،دستگا ه ،جا ئی ا ست که "خوا ست بی ا ندا زه " ، " خوا ست بیش ا زا ندا زه "درآ ن تجسم ووا قعیـت می یا بد .حکومتی که میخوا هدا نسا ن را معین سا زد ،ا هریمن ا ست .ضدیـت ا نسا ن وجا معه علیه حکومت درهرشکلی که بخوا هدفرّ خودزا ئی ا زا وبگیـرد ، برا ی همیشه بنیا ددا دخوا هی ومردم دوستی(دین مردمی)ا یرا نی ا ست.در دستگا ه حکومتی،همه " بیش خوا ها ن وبی ا ندا زه خوا ها ن"جمع ومتمرکـز میشوند .دستگا ه حکومتی،دست ا فزا رحا کمیت یک آ مرمطلق یا یک ا یـده وا یده آ ل مطلق ویا یک دین وا یدئولوژی وتئوری میگردد .پس مردم ،پـس کیومرث درهرا نسا نی،درخطرآ ن میبا شندکه سرچشمگی فرّوآ را مش (خودزائی) را ا زدست بدهندهرا نسا نی،کیومرث ا ست وهرکیومرثی،شا ه یعنی نیـروی خودزا هستکه ا زا وآ را مش ،یعنی نظم وحقوق ودا دسرچشمه میگیرد .پس جا معه کیومرثی،ضدحکومت خوا ستی برمی خیزد ،ضدحکومت دین وا یدئولوژی ،ضـد حکومت ا یده آ لی وکما لی برمی خیزد .

کیومرث ،نخستین ا نسا ن(تصویرا نسا ن)ا یرا نی،وجودیست پرورنـــده ، وپروردن،پیونددا دن ا ضدا دبرا ی آ فرینندگی ا ست ،نه هرگونه پیونـدی . پیوندی میا ن دوپا دکه به آ فرینندگی نیا نجا مد ،پرورش نیست ،وچون همه ا ضدا درا نزدخودپیوندمیدهد ،کدخدا ی جها ن ا ست .بنا برا ین درنخستیـن دا ستا ن شا هنا مه ا ین سئوا ل طرح میشودکه ا نسا ن چیست ؟وبه آ ن پا سـخ دا ده میشودکه ا نسا ن "پرورنده جا ن" ، " پیونددهنده ا ضدا دوبرا ی آ فرینش وپیدا یش ودهش "ا ست ،ا نسا ن،پیونددهنده ا نگرا مینوو وهومینوسـت . ا نگرا مینو ،ددا ست و وهومینو ،دا م ا ست .

ا نسا ن هم جا ن خودرا می پرورد (هم مینوها ی درونی خودرا به هم بـرا ی آ فرینندگی پیوندمیدهد)وهم جا ن را دربیرون ،درپیونددا دن آ نها بـه همدیگر ،می پرورد .میا ن جا ن خودوجا نـها ی دیگر ،تفا وت نمی گذارد .میا ن

خودوجا معه ،یا خودوجها ن•شکا ف وپا رگی نمی شنا سد .خودرا (جا ن خودرا) ا زجا معه وا زا نسا ن ها ا ره نمی کند .خودرا ا زجها ن،ا رّه نمی کند .
ا نسا ن ،نه تنها جا ن خودش متشکل زا ضدا دا ست ،بلکه جها نش وا نسان ها ی دیگروا جتما عا ت دیگروجا معه خودش نیزا نبا شته ا زا ضدا دند .ولی ا نسا ن، نیروی پیونددا دن ا ضدا درا با هم ،بسوی آ فرینندگی دا رد (یک قّرا رداد ا جتما عی ،هنوزپیوندپرورشی،آ میختن برا ی آ فرینش وخودزا ئی نیست . پیوندآ را مشی وآ میزشی،بیش ا زیک قرا ردا دومغا یرحتی متضا دبا میثا ق ا ست) .آ را مش درخودودرجها نش تا هنگا می ا ست کها زعهده با زی کردن این نقش خودکه پروردن خودوجا معه وجها ن ا ست برآ یدودرکا رپیونددا دن پادهای خودوجا معه وجها ن با شد .
ا نسا ن،خردوا حدی ندا ردکه با ا ین خردوا حد ،با ا ضدا ددرجها ن ودرجا معه روبرومیشود ،یا جها ن را درا ضدا دشکا ف میدهدیا جها ن را درا ضدا دمی بیند ومی فهمدودرخردوا حدش آ نها را با هم ترکیب می کند .ا نسا ن به خودی خودش ،دومینوی متضا د ،دوخردمتضا د ،دوجنبش متضا ددرونی دا رد .ا نسا ن با دوخردگونا گون ومتضا دا ست که می ا ندیشد ،خردنیک (وهومینو)وخرد انگیزنده (ا نگرا مینو) .
برا ی تفکرا یرا نی،ا نسا ن،ا ندا زه همه چیزها ست .ولی معنا ی ا ین سخن ، با معنا ی ا ین سخن دریونا ن،تفا وت کلی دا رد .خودکلمه "ا ندا زه ،هنوز ردپا ی ا ین معنا را درخودنگا ه دا شته ا ست .ا ندا زه ،هم تا زه (با هم تاختن) ا ست ،ا ندا زه با هم دویدن ا ست .ا نسا ن،پا دها را که جنبش ها ی مخا لف (نه آ نکه وجودها ی متضا دبا هم با شند)هستند ،پا دها ،که جریا ن ها ی متضاد یا متبا ین با هم هستند ،با هم می تا زند ،با هم می دو ند ،با هم به حرکت درمی آ ورد .جنبش ها ی گونا گون را با همدیگر ،هم آ هنگ میسا زد .ا ین تصویردرا وستا به خوبی روشن میشودکه ا سنا ویدکا ،می گوید :من انگرامینو و وهومینورا به گردونه خودخوا هم بست .ا سب ،نما د وچهره حرکت ا ست .
رخش انگرا مینوهست ورستم ،خودش وهومینو .رستم ورخش ،با هم دوپا دند ، ولی رستم درعین ا ینکه وهومینوست ،ترکیب کننده وهومینودرخودبا ا نگرا مینوست .رستم ،پروردگا رجا ن خودوجا ن دیگریست .ا زا ین رونیز آ را منده ا ست .آ را مش نزدا ووا زا وهست نه نزدکا وس ونه ا زکا وسی که ا نگرا مینوبه شکل "خوا ست بی ا ندا زه ،خوا ست بی کرا نه "درآ مده ا ست و

هما ن ما هیت ا هریمن را به مفهوم بعدپش پیدا کرده ا ست ویا به عبـــارت هفت خوا ن،ا ژدها شده ا ست ،ودیگر رخش نیست که بیدا رسا زنده با شد .
ا نسا ن،وهو مینورا که درنگ وآ هستگی(حرکت آ هسته)با شدبا شتا ب وتنـــدی (ا نگرا مینو)هم درخودوهم دربیرون ،پیوند می دهد .مرددردوره پهلوانی ، کسی ا ست که درپیکا رودرخطرودررویا روئی با مرگ وتهدیدودرد ،درنـــگ و شتا ب را با هم پیوندبدهد .حکومت گر ،کسی ا ست که بتوا ند "آ هستگان" را با "شتا بندگا ن"بپیوندد ،درعین ا ینکه خود ،وهومینو ،یعنی ا زآ هستگـان، ا ز درنگیا ن با شد .
حتی حقیقت وحق (حقوق ونظم)پیونددوجنبش آ هسته وتند ،پیونددوجنبش متضا دا ست .حقیقت درتفکرا یرا نی"آ میخته "ا ست نه "سا ده ".هنوزکلمـــه "آ میغ "و"آ میغی"که معنا ی حقیقت وحقیقتی دا رند ،ا ین ویژگی رامی‌نمایند . حقیقت ،جزوسوّم ،ا زسنتزدوتزِپیشین نیست بلکه هما ن"جریا ن آ میختگـی وپیوندیا بی دوپا د"ا ست .چنا نکه درگذشته دیدیم ا ز"آ را متی" ، آ شـــا (حقیقت وحق)پیدا یش می یا فت .درپا ره یک آ زتْ یشت می آ یدکه "آ شـــا را می ستا ئیم . . . .که چرخها یش،تندمی گردندوسپس درپا ره ۲۱همین یشت می‌آ ید که آ شا به زرتشت آ وا زمیدهدکه به من نزدیک شووبرگردونه من تکیه بکـــن و ۲۲ـ آ شا ا ورا می بسا یدوبا دستها ی چپ ورا ستش ا ورا نوا زش میدهد .سپس یک به یک درهمین یشت هوشنگ پیشدا دی وجمشیدوفریدون وها ئومـــا و کیخسروبرا ی آ شا قربا نی می کنندوهربا رآ شا یکبا ردر"دویدن"دور آ نهـــا می‌چرخدومی گرددویکبا ردر" رفتن"دورآ نها می گردد .آ شا ،هم" گردیــدن آ هسته وبا درنگ "ا ست وهم"گردیدن با شتا ب وتندی"ا ست .آ شا ،پیونــــد آ هستگی وشتا ب ا ست .هم تندمی چرخدوهم آ هسته می‌چرخد.حقیقتی وحـــق و نظمی که ا زآ را متی پیدا یش می یا بد ،پیوندوآ میزش درنگ وشتا ب ،یـــا جنبش ها ی گونا گون ومتضا دند .
"ا ندا زه " ،برا ی تفکرا یرا نی ،مفهوم "وجودی "نیست ،بلکه مفهـــــوم "جنبشی"ا ست .ا ندا زه ،تا ختن ا ست "تا زه " ،جنبش ا ست ،"تا خته "ا ســـت . ا ندا زه ،سوی"آ ینده "دا رد ."ا ندا زه بودن" ،وجودیک معیا روترا زویا وزنه وا حدیا خط کش وا حدنیست که همه چیزرا با آ ن می سنجد ،بلکه "نیروی پیوند زننده حرکت ها یگونا گون درخودودرجها ن"ا ست .
ا نسا ن ،ا ندا زه همه چیز ،حتی ا ندا زخودش هست .ا ندا زه همه چیزبودن انسان،

این معنی را ندارد که انسان، معیار و واحد معین و ثابت است که همه چیز را جز خود با آن میتواند بسنجد واین معنا را ندارد که جهان را با ید انسانی دید وانسانی ساخت، بلکه انسان، درجهان یک وظیفه وجودی وا خلاقی و اجتماعی دارد و آن پیوند دادن حرکتهای درونی وبرونی خود برای آفریننده کردن خود وجهان است. حقیقت وحق ونظم از انسان، از آرامتی، زائیده میشوند چون درا و این نیروی پرورنده پادها، این نیروی پرورنده جان چه درشکل ددش وچه درشکل دامش هست. حقیقت وحقوق ونظم (حکومت)، آمیغی است، آمیزش (پاددهی) دو مینو هست. وجنبش مینوئی از چهره (پیدایش و نمود) انفکاک ناپذیر است ورابطه جنبش درون مایه ای، مینوئی، باچهره، رابطه "تساوی آفریننده با آفریده" هست، یعنی دربرابر پادهای مینوئی، پادهای چهره ای وجود دارند. کلمه "چهره" درزبان نخستین ایرانی همان معنای "ذات" ما را دارد وآنرا با "سطح وظاهر" نباید مشتبه ساخت. چهره مساوی با مینو، با ذات است. چهره، تنها "نمود" یا "ظاهرِ" خالص نیست، بلکه هرچهره ای باز از سر مینوئیست که باز از سر، نیاز به چهره دیگر دارد. بنا براین جنبش آمیغی، از درون به برون (از مینو به چهره)، حرکت از باطن به ظاهر نیست که درظاهر، سایه گون بشود وعقیم ویا سطحی بشود.
ظاهری شدن باطن، کم ارزش ترشدن و"یافتن وجود سایه ای" و"کمترشدن دربود" وحتی "پرده وپوشش نسبت به باطن" و"گمراه کننده وفریبنده نسبت به باطن" است.
چهره هرجنبشِ مینوئیِ درونی، با زبه خودی خود، دارای پادهای آمیزنده است وباز از سرخود تحول به مینوی یا بدو نیاز به چهره ای دیگردارد. از این رو "آمیغ" (مفهوم ایرانی از حقیقت) با "حقیقت" این تفاوت را دارد که نیاز به سه حلقه پی درپی دارد تا تمامیت خود را بگسترد.
آمیغ، گسترش تمامِ بُن یا مایه یا تخم خود از هست. از نیاب یدتا به نوه برسد تا آمیغ تمامیت خود را بگسترد. مقصود از این سه حلقه ای بودن (از نیا تا نوه) سه دوره یا سه پله به طور عددی نیست بلکه "شیوه گسترش وپیدایش" هست. این سه پله ای یا سه درجه ای بودن، درست ویژگی هایش برضد دو پله ای بودن باطن وظاهر است.
آنچه درباطن است درظاهر به پایان میرسد واصل، باطن است وفرع، ظاهر. وظاهر تفاوت کلی در ارزش وبود نسبت به باطن دارد. ظاهر همیشه کمتر از

باطن است. باطن ثروت خودرا درخودنگاه میدارد وفقط بهره نا چیزی ازآن را می نماید. درحالی که آمیغ، چنین تفاوت ارزشی ووجودی میان مینوو چهره نمی شناسد، از این رودرسه حلقه ای کردن جریان خود، واقعیت خودرا می نماید. حقیقت، درآغاز، درمتن اصلی، درشخص اولیه (درآدم، درمحمد، درقرآن، درانجیل...) میماند، همه ظهورات، ناقصند، همه درک ها وفهم ها ناتمامند. همه مقلّدها ازمثال اعلی، رونوشت کم بها هستندوکمتر از اصلند. ولی آمیغ درچهره پیدا کردن، بازمینو میشود، یعنی باز اصل میشود وبدین ترتیب مجدداً" چهره تازه پیدا میکند. آمیغ، درچهره یافتن، اصل وبن ومایه اش را پشت سرخودنمی گذاردودوره انحطاط وافت وهبوط ونزول شروع نمیشود. آمیغ، دریافتنِ چهره واستحاله این چهره به مینو ونیاز به چهره بعدی، بیا زوجودا صالت جان را درهرمرحله میکند.
اصالت، درمبداء تاریخ باقی نمی ماند. اصالت، درشخص اولِ موءسس باقی نمی ماند.
مسئله سنّت، وعبودیت از آنچه درمبدء بوده است، منتفی میشود. سه حلقه ای بودن آمیغ، ازطرفی گسترش بی نهایت خودرا وازطرفی اصیل بودن آنچه زنده هست (حلقه آخر) را نشان میدهد. همیشه "حاضر"، "اصالت" دارد.
آمیغ، همیشه درهمه حلقه هایش به یک اندازه، آفریننده میماند. همیشه نسل حاضر، حق "قدرت آفرینندگی مساوی با حق وقدرت آفرینندگی پیشینیان دارد. درحالی که حقیقت که دوحلقه ایست (باطن وظاهر) فقط این باطن است که خالق است وظاهر، مخلوقست وظاهر، از این پس، خلاقیتی ندارد. زیربنا، فقط خالق است وروبنا، فقط مخلوق است وعقیم وکم ارزشتروکم بودتراززیربنا.
از این روهست که مفهوم "حقیقت" را به هیچوجه نباید مساوی با "آشا وارد و راد" گرفت که آمیغی وآمیغ هستند. از این روهست که تنها اندیشه، آمیغی نیست (دوگونه اندیشه ازدوخردوجوددارد. انگرا مینووهومینو) درهر اندیشه ای دومینوهست. اندیشه ساده وجودندارد. اندیشه ساده، یک چیز انتزاعی است. ایده یک چیزانتزاعی است، ایده آل، یک چیزانتزاعی است.
اندیشه واقعی، اندیشه نیک، مینوئی است. یعنی دارای دوپادهست. چون اندیشه نیک، آمیزش دوپادهسته درگفتار نیک گسترش می یابد، درگفتار نیک چهره به خود میگیردوهمینطورگفتار نیک، مینوئی است ودارای دوپاد

است که با هم می آمیزندوپیوندمی یا بندوآفرینش گفتا رنیک ،کردارنیک است .کردا رنیک،چهره گفتا رنیک است هما نطورکه گفتا رنیک ،چهره اندیشه نیک است وکردا روگفتا روا ندیشه همه درخود مینوئی هستند ،دا را ی پا دهای آمیزنده هستند .

درحقیقت که دوحلقه ای ودو درجه ایست ،این با طن ونیت وعقیده وایمان وفکرا ست که اهمیت اصلی را دارد .ظا هروعمل وکا روا جراء ،فقط ضمیمه و فرع وسایه آن است .

با زبا یدبه با طن ،به ایمان وعقیده ونیّت وفکربا زگشت .همه اعمال واقدامات همه وا قعیت بخشی ها وا جرا ها ،با همه کوشش وتلاش ،آن اندیشه وعقیده و ایمان ونیت را آلوده وبی ارزش یا تیره ومسخ میسا زند .مثلا" حقیقت اسلام یا مسیحیت یا ما رکسیسم دراین مفهوم حقیقت ،هما ن اندیشه های قرآنی یا اندیشه ها ی انجیلی یا ما رکسی هستند .

همه تا ریخ اسلام یا تا ریخ مسیحیت یا تا ریخ ما رکسیسم تا کنون ،به عنوان انحرا فا ت ونا رسا ئی ها ،هیچ وپوچ گرفته میشودوهمیشه میل به آنها هست که نا دیده گرفته شودوفرا موش سا خته شودتا با زهما ن اصل ،قرآن یا انجیل یا آثا رما رکس با قی بما نند .درحا لی که ازدیدآشا یئی وآمیغی ،آشای اسلام یا مسیحیت یا ما رکسیسم ،اندیشه ها ی قرآن یا انجیل یا ما رکس نیست بلکه گسترش تما می آن درسرا سرتا ریخ اسلام ومسیحیت وما رکسیسم است .

آشا وارُدوآمیغ اسلام ومسیحیت وما رکسیسم ،این کل است .همه اصالت دا رند .

ازهیچ تجربه انسا ن وا جتما عی نمیتوا ن صرف نظرکرد .نه آنکه اصل ،هما ن اندیشه ها ی قرآن به خودی خودش با شدوسرا سرتا ریخ هزا روچها رصدسا له همه فقط انحرا فا ت ولغزش ها ودورا فتا دگی ها وکوتا هی‌ها .مثلا" آشای ما رکسیسم ،افکا ری نیست که درکتا بها ی ما رکس مدفون است ،بلکه کل تا ریخ تحقق وشکل گیری ما رکسیسم درعمل وهمه تفکرا ت ما رکسیست ها تا به حا ل وهمه اصا لت دا رند .افکا رموجوددرقرآن ،حقیقت است ،اما آشاوآمیغ نیست .ازاین روفهم همه نیزازقرآن ،فقط " ظا هروفرع وسا یه "است .آنچه را انسا ن ازحقیقت که با طن است می فهمد ،چیزی جزظا هروشبح وسایه نیست افکا رموجوددرآثا رمسیح یا ما رکس ،حقیقت هستند ،اما آشا وآمیغ نیستند .

آنچه را هرما رکسیستی ازآثا رما رکس فهمیده است ،سا یه وظا هروفهم نارسائی

هست .آنچه را هرمسیحی از گفته های مسیح فهمیده است ومی فهمد ،همه فهم نارسائی میباشد وهمه طواهرندولی برای تفکر آشائی وآمیغی این گسترش وگشایش افکار مسیح ومحمدومارکس درسده ها یا دهه ها ،اصیل هستندو چهره های مختلف آن آشا میباشند ،وبدون این چهره ها نمیتوان آشای محمد یا مسیح یا مارکس را شناخت .با قبول مفهوم" حقیقت"که دوحلقه ایست میتوان حقیقت را فقط درخودآن افکار که درانجیل یا قرآن یا آثارمارکس است ،متمرکزساخت ولی چون فهم ما ازآن حقیقت ،ظاهردربرابرآن باطن است ،ما همیشه ازحقیقت درقرآن یا انجیل یا درآثار مارکس دوریم یا فهم ما ازآن ،نارساست یا به قول مارکس آگاهیودکاذب ازآن ها داریم .برخورد با حقیقت ،عقل انسان را حقیروبی ارزش میسازد .عقل انسان ،ظاهرقرآن است ،ظاهرانجیل است .درحالی که درمفهوم آشا وآمیغ واُرد ،خردانسان، چهره آشا میشودواین چهره درانسان،تبدیل به مینو میشود .حقیقتی به معنای باطن واصل،وجودندارد .خردانسان به چیزی به نام حقیقت وباماهیت حقیقت ،برخوردنمی کند .اصل،همیشه جان است ،همیشه زندگی است ،همیشه خردخودانسان درنقش پرورش جان است .اصالت را هیچگاه ازجان،ازخرد زنده را زوهومینو ،نمیتوان گرفت وبه حقیقت وکمال وایده آل وغایت داد. درحقیقت (تفکروجهان بینی وفلسفه استوار برمفهوم حقیقت) ،اصل همیشه درخودحقیقت ،درخود "آنچه تجسم حقیقت است" (درقرآن،درانجیل ،در آثارمارکس ...) میماندواین حقیقت به مفهوم آشا ،جنبش پیدایشی وزایشی درتاریخ وزمان ندارد ،یعنی آن اعمال واقدامات را نمی زاید .عمل و تلاش برای شکل بخشی ها ،ازآن حقیقت زائیده وگسترده نمیشود .این اعمال، این اقدامات ،پیدایش وزایش وآفرینش ودهش آن حقیقت نیست بلکه طواهرآن حقیقت است .هیچکدام این "واقعیت دهی ها" ،تلاش ها برای اجراء آن حقیقت ،باآن حقیقت ،انطباق ندارد .اصل،فقط وفقط درخود همان افکارحقیقت ،درهمان علمی که حقیقت را دربردارد ،درهمان دینی که حقیقت را دربردارد ،هست ودراین اعمال وگسترش واقدامات اجرائی وتحقق دهی ها ،یا هیچ حقیقتی نیست یا فقط سایه ای ناقص یا مسخ شده یا گمراه کننده ازآن حقیقت هست .حقیقت ،فقط درتاریخ،نزول وهبوط می کند ،می افتد" .حقیقت درهرواقعیت بخشی،اُفت دارد ،هبوط میکند ، فاسدمیشود .همه تاریخ اسلام یا مسیحیت،داستان هبوط وسقوط واُفت

اسلام یا مسیحیت است. ولی خودحقیقت، اصل، همیشه درعلّو دسترسی ناپذیر خودوآلوده ناشدنی(معصوم وراستین) میماند. واقعیت دادن حقیقت در تاریخ، گسترش وزایش ودهش حقیقت نیست. تاریخ، سیرآفرینشی نیست. ولی درآمیغ، آمیغ، آشا، اُرد، همیشه حاضراست، با آنکه درچهره دیگرش (درشکل دیگر) باشد. این آمیغ وآشای اسلام است که درهربرهه ای ازتاریخ اسلام، درچهره دیگرش حاضراست. این آمیغ مارکسیسم است که درهربرهه ای ازتاریخ گسترش مارکسیسم، درچهره دیگرش، حاضروزنده است.
نومیدی ازنمودیا چهره یک ایده است که مردم را مجبورمیسازد (وقتی مردم درمفهوم حقیقت، زندگی وتاریخ واجتماع را می فهمند) تا "پیدایش حقیقت را درآن چهره ونمودو واقعیت" منکرشوند. تابدین سان ایمان به آن ایده را نجات بدهند.
با انکاروجودحقیقت درآن رویدادها ونفرت شدیدنسبت به واقعیت ها، منکر "نسبت دادن این واقعیات به حقیقت، به ایده موردایمان خود" میشوندو برعکس آن حقیقت وفلسفه را خالص تروعالی تروروپائی ترونابتر میسازند.
حقیقت، همیشه درواقعیت یافتن (اجراء کننده هرکس وهرگروه وهرحزب که میخواهدباشد) آلوده وناپاک میشودوفقط درپاکی اش (درجدائی از واقعیت اش)، حقیقت است، ودرواقعیت ناپاک است. صاحبان قدرت، حقیقت را درعمل واجراء و واقعیت بخشی، فاسدوتباه میسازند، ولی تجربه این تباهی، ایمان به پاکی وعلویت آن حقیقت را می افزاید. تاریخ، سیر آلوده وناپاک ساختن حقیقت است. تاریخ، همیشه انسان را درهرتجربه اش، به فکرحقیقت می اندازد، چون همیشه باطل است، به یادایده آل می اندازد، چون همیشه درواقعیت ورشکست میشود، به یادعدالت می اندازدچون همیشه عدالت درواقعیت، تبدیل به ظلم میشود.
این شیوه تفکربراساس حقیقت، با آنکه به اوحق اعتراض ومقاومت دربرابر "قدرت اجراء کننده حقیقت" (چه حزب کمونیست باشد، چه طبقه روحانی و علماء مسیحیت یا اسلام باشدیا حکومتی که تعهداجراء آن حقیقت را کرده استوخودرا مروج آن حقیقت میداند) میدهد، تادانسته، اصالت را ازخوداو به عنوان جان وانسان می گیرد.
اعتراض ومقاومت اودرمقابل قدرت حاکم یا متجاوز، ازجان وانسانیت

خودا وسرچشمه نمی گیرد .درحالی که ویژگی داستان کیومرث وقیام سیامک برضدا هریمن همین " حق وقدرت اعتراض ومقاومت برای تائید اصالت جان انسان"است .

به عبارت واقعیات روزما ،قیام علیه محمدرضا شاه یا رژیم اسلامی خمینی ، براساس دفاع ازحقیقت اسلام یا تجدید اسلام درهویت راستینش نیست بلکه استوار براصالت جان انسانی است .ما برضدهرقدرتی هستیم که جان مردم را می آزارد ،زندگی مردم را آسیب می زند .آنچه اصل است ،حقانیت به حاکمیت دارد ویا حق حاکمیت ازاو سرچشمه میگیردوتاج بخش است .عمامه هم ،تاج است ،چون نمادقدرت است .بنیاد تفکرایرانی دراین است که اصالت درجان است نه درحقیقت .کیومرث یاگایا ،نخستین جان است.

اصالت درزندگی است نه دردین وایدئولوژی وتئوری علمی.آنچه علیه "اصالت وبرتری وتقدم زندگی"برمی خیزد ،بزرگترین گناه را میکند .آنچه سیامک وایرج وسیاوش می کنند ،استوار برمفهوم "اصالت زندگی یا جان " است .این ها برای دفاع از" اصالت وقداست جان" ،خودرا فدا میکنند . حکومت ایران باایرج درداستان،شروع میشودیعنی بااصالت وقداست زندگی،نه بااصالت وقداست یک حقیقتی ،چه این حقیقت ،دین زرتشتی باشدچه دین اسلام ،چه مارکسیسم .چنانکه رستم که بازچهره همین قداست جان است (مفهوم آرامش وپرورش ،زائیده ازقداست جان میباشد)دربرابر اسفندیارکه مظهر" ایرانِ دینی وایرانِ ایدئولوژیکی است "می جنگد اسفندیار برای تقدم حقیقت برجان،برای اصالت حقیقت درشکل دین زرتشتی جهادمیکندورستم" چهره "اصالت وقداست جان"است.مسئله واقعی میان اسفندیار وروستم پیکار برسراصالت است .یا اصالت حقیقت یااصالت جان وزندگی .

مسئله ایران درسراسرتاریخش پیکار برسرهمین انتخاب به برسرهمین یااین ویاآن است ،حقیت یا جان .

درارابطه میان حقیقت وانسان (به عنوان جان) ،چون درک وشناخت انسان ازحقیقت ،همچنین " عمل انسان برای اجراء حقیقت "،رابطه نارسائی و کمبودوسطحی بودن وسقوط وهبوط و ورشکستگی ومحرومیت "شناخت وعمل" دربرابر" حقیقت "است ،نقش حاکمیت درحقیقت میماند ،واز اندیشه وعمل وتجربه انسان وطبعا" ازانسان به عنوان جان،گرفته میشود .این دیگرمهم

نمی با شدکه حقیقت نا مبرده دردین تجسم می یا بدیا دریک ا یدئولــوژی یا دریک تئوری علمی یا دریک فلسفه ویا یک جها ن بینی تجسم می یا بدیا دریک دا منه ا ززندگی (یک جزء ومقطع ا ززندگی) مثلا "درروا بط ا قتصا دی یا روا بط سیا سی تجسم می یا بد .
"آنچه تجسم حقیقت شد " ،ا صا لت وطبعا " حا کمیت را ا زا نسا ن به عنوان جان وزندگی، می گیرد .با سلب ا صا لت ا زجا ن وا نسا ن وا نتقا ل آ ن به "آنچه تجسم حقیقت ا ست " ،ا نسا ن وجا ن را ا زحا کمیت وحکومت میرا ند .ا زا ین پس ،ا نسا ن وجا ن، همیشه آلوده سا زنده حقیقت ا ست وحقیقت ،علیرغم آلوده ونا پا ک سا زی مدا وم ا نسا ن، همیشه را ستین وپا ک ونا ب میما ندوبدین سا ن ،همیشه حقیقت را ستین ونا ب وپا ک وروشن ،حق حا کمیت مطلق دارد .
ولی درپیوندبا ا شا وآ میغ وا رُد ،ا نسا ن وجا ن، همیشه ا صل میما ند .
شنا خت وعمل ا نسا نی ا زا شا وآ میغ وا رد ،وا قعیت وشکل دهی ا نســا ن ، شنا خت ا نسا ن ،ا صل ا ست .آ نچه ا نسا ن ا زآ شا یا آ میغ یا ا رد ،می ا ندیشد ومی کندومی گویدوا حسا س میکند ،ا صل ا ست ،بُن ا ست ،ما یه ا ست ،تخم خودزا هست .
دردا منه حقیقت ا ندیشی، شکست ها و ورشکستگی‌ها درا جراء آ ن حقیقت ،همه شکست ها ی ا نسا ن ها یا قسمتی ا زا نسا ن ها ست (هیئت حا کمه ،طبقه حا کمه موجود)نه خودآ ن حقیقت .آ ن حقیقت ،وراء شکست ،وراء آلودگی، وراء هبوط ا ست .ا ین ا ست که " آ نچه تجسم حقیقت ا ست " ،تدا وم وا بدیت پیدا میکند .
حقیقت ،خودرا بدین ترتیب ا بدی میسا زد .حقیقتِ یک فکریا فلسفه رد کردنی ودورا ندا ختنی نیست .تجربه وا ندیشیدن ا نسا نی حق وقــدرت رد کردن ودورا ندا ختن آ ن را ندا رد ،حق وقدرت بریدن وگسستن ا زآن‌راندارند.
ا گرمردم‌صدبا رنیزا زحکا م ا سلامی، ا زطبقه آخوند ،سرکوفته وسرخــبورده بشوند ،حق وقدرت آ نرا ندا رندودرخودنمی یا بندکه حقیقت را درا سلام‌زیر سئوا ل بکشند ،یا ا زا سلام دست بکشند .ا گرما رکسیست ها ده‌با را زا حــزا ب ما رکسیستی دروا قعیت دهی به ما رکسیسم‌سرخورده ونومیدبشوند ،حق وقدرت درونی آ نرا ندا رندودرخودا ین شهامت را نمی یا بندکه حقیقت رادرمارکسیسم زیرسئوا ل بکشند .
حا کمیت با یدا زدست کسیکه حقیقت ا وراآلوده کرده ا ست (به شیوه ای فهمیده وعمل کرده که به محرومیت ویأ س مردم‌کشیده شده ا ست)به‌دست کسی که همان

حقیقت را ،درورا ء این آلودگی می فهمد (وآنرا حقیقت را ستین می خواند) بیفتد .حقیقت برای مردم ،اصالت را حفظ میکندوتقدم برجا ن دارد .ازاین رونیزجا بجا شدن قدرت وحاکمیت ،انقلاب ،جا به‌جا شدن اصالت وتقدم نیست .اصالت ازحقیقت به‌جا ن(به‌انسان)انتقال نمی یابد .ولی حکومت مردمی،همین انتقال اصالت ازحقیقت به‌جا ن وبه‌زندگی درانسان ،درهر انسانی هست .مفهوم حقیقت ،بزرگترین خطربرای اصالت وحاکمیت انسان وجا ن است .با تسلط مفهوم حقیقت درا ذهان وروان مردم ،اصالت ازمردم گرفته میشود .درذهن مردمی که مفهوم حقیقت ریشه‌دوانیده‌است ،آنکه حقیقت را درشکل راستینش (درنا آلودگی ها یش)می فهمد ،اعتلاء بسیار زیاددرحیثیت اجتماعی وسیاسی وحقوقی پیدا میکند .اودرواقع با باطن، با اصل،عینیت می یابدودیگران (جامعه‌وانسان ها وخلق وکارگران وملت) ازاصل دورند ،ازباطن حقیقت ،ازشناخت باطن حقیقت دورند .اصالت در جا ن"نه‌تنها انتقال حکومت وحاکمیت به مردم است بلکه‌به‌شیوه زندگی کردن است .شیرینی جا ن،شادی جا ن،درهمین اصالت انسان وجا ن است .همین که" جا ن نزدجا ن هست " (دد ودام نزدکیومرث ،نخستین جا ن هستند) ، جا ن نزدخودش هست وهمین حضورجا ن نزدجا ن درخودودردیگری،همین پیوندجا ن با جا ن بی میانجی(نزد= پیوندبی میانجی دوجا ن)مهروشادی است .کیومرث با پیوندیافتن با ددودام وبا سیامک ،مهرمی ورزدوشاد است .

اصل ،نزدخودبودن است .نزدچیزی بودن،بیان"اصالت"آن چیزاست . درتورات وقرآن،آدم ،نزدیهوه‌والله‌است ،یعنی یهوه‌والله ،اصل است . درشاهنامه‌ددودام نزدکیومرث هستند .کیومرث نخستین جا ن است .جان‌ها درفردیّتشان ،درکثرتشان نزدجا ن نخستین ،نزدجا ن مایه‌ای هستند.جان درانسان،اصل است .وجا ن نزدخودش که‌جا ن باشد ،هست وجا ن درکثرتش نزدجا ن دراصلش ،دربُنش هست (ددودام‌نزدکیومرثند)واین شادی است . با سُلطه‌حقیقت ،انسان دورافتاده‌ازحقیقت‌است .حقیقت ،نیازبه‌التهاب وبرتافتگی وبردمیدگی وهیجا ن درانسان دورافتاده‌وراننده‌وتبعیدی داردتااورابه‌اصل برساند .التهاب وهیجا ن وبرتافتگی واشتیاق،نشان آن است که‌اصل درحقیقت ،دورازاوست، ،اصل درایده‌آل،دورازاوست. اصل درسعادت اخروی،دورازاوهست .تمتع وشادی وسعادت ،همه‌فردائی

هستند .هرفردا ئی می آیدبه‌جزفردا ی حقیقت وا یده‌آ ل وآخرت که‌فردا ئی هستندکه همیشه‌فردا می ما ندوهرروزی که‌ما به‌آنها نزدیک شدیم ،آنها یک روز" عقب " ترمی روند .حقیقت ،عقبا ئی ا ست ،همیشه ،پس می ا ندا زد. تمتع وشا دی وسعا دت تا رسیدن به‌حقیقت "تا رسیدن به‌آیده‌آ ل وکمال، تا رسیدن به‌آخرت ،به‌عقبه‌به‌پس می ا فتد ،به‌پس ا ندا خته میشود . تمتع و شا دی وسعا دت ،درصندوقی پس ا ندا زمیشوندکه میا ن ما وآن ،فقط یک‌روز نا گذشتنی هست .سعا دت وشا دی وتمتع ولذت ،همه‌ا ش درحقیقت ،عقبا ئی ا ست ،همه‌ا ش را با یدبه‌فا صله یک روزبه عقب ا فکندولی تفا وت ا ین روز با روزها ی دیگرآنست که‌هیچگا ه‌نمی گذرد ،همیشه‌یک روز ،به‌عقب می افتد . همیشه‌به‌طوربی نها یت ،عقب می ا فتد .بی نها یت نزدیک ا ست وهمچنین بی نها یت دور . عقبی ،عقب ا فتا دن ا بدی شا دیها وسعا دتها وتمتع ها ست . سعا دت وشا دی و تمتع ،دررا بطه‌با هرحقیقتی وا یده‌آلی،نسیه‌ا ست ،چون ا صا لت درحقیقت ودرا یده‌آ ل ودرکما ل ا ست نه‌درا نسا ن .ولی شیرینی جا ن وشا دی جا ن،همه‌ا ش نقدا ست .نقدبا حضوروکنون،کا ردا رد .

ا نسا ن (جا ن) ،شیرینی وشا دی ا ش درهمین نزدجا ن بودن،نزدجا ن خودش بودن ا ست .آینده‌وعقبی وسعا دت ا خروی وسعا دت درکما ل وغا یت که‌در پا یا ن سیرتکا مل ویا تا ریخ خوا هدیا فت ،همه ،ا صا لت را ا زا نسا ن به عنوا ن جا ن میگیرند .ترک شا دی وخرمی وخوشی وفرخندگی برا ی سعادت آخرالزما نی وبرا ی بهزیستی عقبا ئی یا برا ی بهزیستی درجا معه‌خیا لی ـ علمی یا رسیدن به‌سعا دت درپا یا ن سیرتا ریخی،نا بودسا ختن ا صا لت جا ن ا نسا نی ا ست .برا ی جا ن وزندگی،آنچه ما درحا ضرتجربه می کنیم ،آن شا دی که‌ما می بریم ،آن مهری که‌ما می ورزیم ،آن شا دی وخوشی که‌ما به جا نها ی دیگرهمین ا کنون میدهیم ،ا صل ا ست .جا ن درهمین نزدخود بودنش،درهمین پرورش وآرا مش یا فتن کنونی ا ش "خوش ا ست .هرکنونی، ا صا لت دا رد .هرکنونی،بن وتخم وما یه‌ا ست .کنون درجا ن،مفهوم‌دقیقه وثا نیه ویا برهه‌فیزیکی،مفهوم‌تکرا ررا ندا رد ."ا ین کنون"مسا وی با "آن کنون" نیست .هرکنونی ،بن وما یه‌خا صی ا ست ،خودزا ئی خودش‌رادارد وتکرا رنشدنی ا ست .ا صا لت هردمی،هربرهه‌ا ی،هرنسلی،بیا ن تکرارنا پذیر بودن آن ا ست .هردمی ا زجا ن وزندگی،ا صیل ا ست ،تکرا رنا پذیرمیبا شد . " درک ا ین ا صا لت کنون" درهمین کنون(درهمین دم ،درهمین برهه‌ا ز

زمان،درهمین نسل) شادی وخوشی وشیرینی آنست .درآن ماندن ودراز ماندن،درآن که تندمی رود ،آهسته زیستن،درنگ است .درآنچه باشتاب می گذرد،ماندن وزیستن وبودن وکندشدن وتأمّل کردن وآرام بودن وبا سکینه بودن ،آهستگی است .

درپیش شتابی زمان،برضدزمان بودن،درشتاب زمان ،با درنگ وآهستگی بودن،شادی ازکنون بردن است .بنابراین درهرآنی،دومینوی درنگ و شتاب با هم می آمیزندوزندگی را می آفرینند .هرآنی،جان دارد،زنده است .ازهمین روزمان درشاهنامه درداستان زال (پرسش های موبدان از زال)به درخت تشبیه میشود .زمان،تنه وشاخ وبرگ دارد،گیاه است ،جان است .زمان ،یک حرکت نوسانی یکنواخت وتکراری فیزیکی نیست .زمان، جان است وزندگی می کندومی روید .هردمی ولحظه ای درجان،خودزائی ویژه خودش را دارد .زیستن درزمان ،پیمودن وپشت سرگذاشتن دقایق فیزیکی[1] وتکراری ویکنواخت ومساوی نیست که همه یک ویژگی مساوی دارند ودرهیچ لحظه ای وبرهه ای،چیزی جزهمان که ملیاردها بارتکرارشده است، نیست .مفهوم زمان فیزیکی وزیستن درچنین زمانی،ویژگی خودزائی و مایه بودن راازجان درهرلحظه ای می گیرد .زیستن درزمان فیزیکی ، انسان رانیازمندمفهوم کمال وغایت وحقیقت وآخرت وعقبی وبهشت میکند،چون زیستن درزمان،ملالت ابدی است ،یک ویژگی است که پی درپی تکرارمیشود .زیستن درزمان،تحمّل جهنم ملالت است .برای چیرگی به " زیستن دردقایق تکراری،روزهای تکراری ،نمازوادعیه ومراسم‌تکراری، اعمال تکراری که ملالت آورند" نیازبه کمال وسعادت اخرویوحقیقت وایمان به معنای زندگی وغایت زندگی هست .ولی اکنون درجان،ویژگی زنده بودن واصیل بودن را دارد .هرنسلی درخودش وبرای خودش، اصل است واصیل است .

درک تاریخ درسیربه سوی کمال یا غایتی،تحمیل مفهوم‌کمال وغایت اخلاقی ووجودی درپایان تاریخ یادآخرالزمان،سلب اصالت ازنسل حاضر ، ازاکنون تاریخی وبالاخره ازجان انسانی وازانسان است .دراین چهار چوبه ها ،اکنونِ تاریخی،"نسل حاضر" ،فقط گذرگاه وپل وراه است .بگذار بگذرد .حقیقت وکمال وحکومت استواربرحقیقت، وایده آل وکمال وانقلابگران وایدئولوگها ودارندگان حقیقت ،ازکنون ،ازنسل کنونی،

ازپل می گذرند. آنها از نسل کنونی، گذشت میکنند. انسانهائی که به چنین حقایق وایده آلهائی ایمان دارند، ازخود وازدیگران می گذرند. آنها از شادی خود، ازکام بردای خودوبالاخره ازخود میگذرند.
اصل، آن کمال وعقبی وآن جامعه نهائی وآن حقیقت است. بدین شکل و شیوه، کمال وایده آل وغایت وحقیقت، اصالت را ازجان انسانی میگیرند وحق "شادزیستن" و"کام بردن ازخوشی" را بها ونمی دهندوورا بدان می گمارندکه این حق را به رغبت ازخودبگیرد. حقیقت وکمال وایده آل وخواست بی نهایت که درهمه این ها تجسم پیدا کرده است، از انسان همین " شتاب درگذشتن ازشادی وخرمی کنون" را می خواهد.
شادی وخرمی وجشن وآمیزش درکنون را (= آرامش را) باید گذاشت وبه تحقق آن خواستهای بی نهایت پرداخت، به رفع آن خطروتهدیدوبحران وتنگی پرداخت، به جهادپرداخت. ولی رستم، زیربار این شتاب زدگی نمی رود. اکنون درجان، شیرینی وشادی وخوشی جان را می جوید، حق به اصالت جان وتقدم دادن جان دارد. ترک این شیرینی وشادی وخوشی و بهزیستی، سلب حاکمیت ازخوداست. حق به بهزیستی درکنون، بیان حق حاکمیت نسل حاضروملت زنده است. حاکمیت همیشه اززندگان است، جان، همیشه بایدحکومت کند.

زندگی، مقدس است

سخن گوی دهقان چه گویدنخست که "تاج بزرگی" به گیتی که "جست" کیومرث، نخستین جان درگیتی، نخستین کارش، "جُستن بزرگی" است که همان " جستن بلندی" است، همان "رُستن" است. واین بلندی جستن، همان افزودن وگستردن است که چیزی جزکلمه " اسپنتا " نیست. جان خودزا، در آفرینش ودهش وپیدایش وگسترش وگشایش، جان را می جوید. زندگی، جُستن زندگی است. کسی زندگی میکندکه زندگی را می جوید. زندگانی، درانسان شکل آگاهبودانه به خودمیگیرد.
انسان، جانی است که جان را می جوید. کیومرث، بلندی جوست، بزرگی جوئی، جستن جان درگسترش وپیدایش وآفرینش، جُستن جان درهمه جا (درجهان و در ددودام) همان " اسپنتا بودن " است. این ویژگی "افزایش وگسترش وگشایش ازبُنِ خودزا، ازجان"، ماهیت "قداست" نزدایرانی بوده است.

این عبارت که " کیومرث ،بزرگی می جوید " ،این معنا را نیز میدهدکه
" جان ،مقدس است "وطبعا" پروردن وپرستیدنِ جان نیز مقدس است .
پرورش وپرستش جان درهرچیزی وهرجائی،کارِمقدس انجام دادن است.
کیومرث همان سان که درخود" بلندی جان خودرا می جوید ،کارمقدس انجام میدهدهمان سان درپروردن ددودام وآرا مش دادن به ددودام که نزدا و گردمی آیندتا تقدیس جان را درا وبکنند ،کارمقدس انجام میدهد .
جان،آنچه را می جوید ،مقدس است وآنچه را می جوید ،همان جان وهمان زندگی است .
کیومرث (انسان)به عنوانِ جان"،مقدس است ،وجان،درجستن جان،کاروعمل مقدس انجام میدهد . ومقدس داشتن جان درخود ،منافی ومخالف بامقدس داشتن جان دردیگران ودرجهان نیست ."پرستش جان"، غیراز "پرستش خود" است .میان " جان خودرا پرستیدن"تا "خودرا پرستیدن"تفاوت زیادهست .
کیومرث درحینی که درجستن بزرگی خود ،جان خودرا مقدس میدارد ،جانها رامقدس میداردوجانها اورا مقدس میدارند .
دراینکه اوهست که درآغاز ،جان را وراء خودمقدس میداردد راین عبارت بیان میشودکه " ازاواندرآمدهمی پرورش" .مقدس داشتن جانها ،پرورش دادن آنهاست .پروردگار طبیعت ومردم بودن، مقدس داشتن جانهاست .کسیکه برجهان حکومت میکند ،جهان ومردم وطبیعت را مقدس میدانند .پس کیومرث، پرستاروپرستنده جانهاست .کیومرث ،به عنوان جان،جانهای دیگروجهان را وطبیعت را می پرستد ،ازهمه پرستاری میکنند .
ما این کلمه را به کلی امروز ،به غلط بکارمی بریم .ما میگوئیم اللّه را می پرستیم .اگر اللّه ،حاکم برماست باید ما را بپرستد ،همانطورکه پرورنده ما میشودباید پرستنده ما نیزباشد .همان اندازه که درپروردن از ما دورمیشود ،همان اندازه درپرستیدن ما به ما نزدیک میشود .
اگر ،به اصطلاحات اسلامی بخواهیم مطلب بالارا بیان کنیم باید بگوئیم که حاکم برما کسی است که ما را عبادت کند .ودرست درهمین جمله تضاد این دوگونه فکرایرانی واسلامی روشن میگردد .نقش کدخدائی ،پرستش جانها دردیگران وجهان است .یا به عبارت دیگر حکومتگری، مقدس داشتن و پرستیدن جان درهرجاندا ریست .به عبارت دیگرجان درمردم وطبیعت مقدس است وخدمت به آنها (پرستیدن بیش ازخدمت است)تنها وظیفه مقدس است

وحکومت ،وظیفه‌ای جزهمین پرستاری وپرستیدن جانها ومردم ندارد .
پرستش ،ویژه‌جان است .وجان ،به‌تنهائی مقدس است .زندگی،به‌تنهائی مقدس است .قداست فقط درانحصارجان هست وفقط جان است که‌پرستیده میشود .درتفکرایرانی"الله"مقدس نیست .
کتاب مقدسی وجودندارد ، شخصیت مقدسی وجودندارد
درنخستین انسان ، کیومرث ،نه‌یک فردخاصی به‌نام کیومرث ،نه‌یک مرجعیتی به‌نام کیومرث مقدس شمرده میشودبلکه‌درکیومرث ،جان به‌عنوان " برترین قدس "شناخته‌میشودوآمدن ددودام نزداو ،مانندتورات وقرآن وانجیل نیست که" این پیش الله‌ویهوه‌وپدرآسمانی بودن""درمقابل وجاوبودن" ،یک مرجعیت وقدرت وشخصی،برترین قدس بشودبلکه" نزد کیومرث آرامیدن" ،فقط جان،قداست می یابدواین مقدس شمردن جان است که‌ایجادآرامش میکند .
بایدبه‌آنچه‌مقدس است ،نزدیک شد .بایدآنچه‌رامقدس است پرورد .باید آنچه‌رامقدس است پرستید ."نزدیک شدن به‌آنچه‌مقدس است " ،که‌همان " نزدیک جان"شدن است ،جستن جان وجستن زندگی است .دد ودام ،جان‌را درکیومرث می جویندوبه‌نزداومیروندودرهمین جستن زندگی نزدانسان (نزدسیمرغ ،نزدجان خودزا ،وبالاخره دردستان پهلوانی نزدرستم) است که‌آرامش می یابند .همان بزرگی وبلندی جوئی کیومرث نیزجستن زندگی است .همان گسترش تخم (گستهم)نیزجستن زندگی است .وگستردن و گشودن وزائیدن وآفریدن ودادن،همه‌جستن زندگی،جستن قداست است .
جستن سیمرغ است .هفت خوان نیز ،جستن زندگی وجستن جان است.ددودام نزدکیومرثه‌درنخستین انسان ودرنخستین جان ،جان را می جویند.حکومت وحاکم نیزباید" نخستین جان" ،سرچشمه‌جان باشدتا همه‌جانها نزداو بیارامند ،تا همه‌جانها رامقدس دارد .
کوه‌هم که‌جریان رُستن ونمادِ"جان خودزا "هست ،نمادهمان بلندی جوئی وآرامش است .درکوه‌جاساختن کیومرث ،چیزی جزبیان همین جستن جان و آرامش ،چیزی جزجستن اصالت جانی خودنیست .درکوه ،عینیت "آرامش" با " جستن جان" نمودارمیشود .
نزدچیزی بودن،بیان‌ازهم "جدابودن وجداشدن "وهم" پیوندیافتن وبه‌هم آمیختن " است .

جنبش به‌سوی جدا شدن ومشخص شدن،با زبه" پیوندیافتن وبه‌هم آمیختن، میکشد.
انگرامینو،وقتی ازحالت انگیزندگی به‌عامل خواهندگی(به‌خواستن) استحاله می یابد،جنبشی است هم بسوی "جدا شدن وپاره‌شدن وشکاف خوردن = ازّه‌شدن"وهم به‌سوی " مشخص شدن ،خودشدن وفردشدن ووجود مخصوص شدن " .بنابراین انگره‌مینودراستحاله‌از "انگیزندگی به‌خواستن " تا هنوزبانیروی پیوندیابی وبه‌هم آمیزی،هم آهنگی دارد ،استحاله‌به " جستن" می یابد .آمیختگی دومینو(انگرامینوو وهومینو) (انگیختن و جستن)،خواست انگیزنده هنوزاستحاله‌به" جستن جان " می یابدو هنوزجان، تنها قداست است .انگیختن وخواستن در"جستن جان" حل میشوند .انگره‌مینوهرچه‌ازانگیختن به‌خواستن نزدیکترمیشود،" خود"و " آگاهبودخود"بیشترشکل می گیردولی همیشه" خواستن خود"تبدیل به " جستن جان خود"میگردد ." خودی راکه‌انسان می خواهد" بلافاصله تبدیل به" جانی راکه‌انسان درخودمی جوید" میشود .انسان‌درواقعیت هنوزجان رادرخودمی جویدنه‌آنکه" خودرابخواهد" .انسان ،هنوز"وجود خواستنی"نیست بلکه‌هنوز" جان جستنی"است .انسان،وقتی " وجود خواستنی"شد ،قابل تعریف میشود .انسان راموقعی میتوان تعریف کرد که‌انسان وجودخواستنی بشود.
سئوالِ " انسان چیست ؟"موقعی به‌ذهن می آیدکه‌بتوان وجودخودرا خواست .انسان بایدبرای خواستن بداندچه‌بایدبخواهد .خواستن، ضرورت به‌تعریف " خواسته ،ایده‌آل،کمال،هدف " راایجادمیکند .ولی در انسانِ آرام(خواستن هرچه‌هم زیادبا شددروهومینووجستن حل میشود) ، انسان همیشه‌وجودجستنی است نه‌وجودخواستنی .ازاین رونیزانسان، قابل " تعریف‌کردن وتعریف‌شدن نیست " .انسان رانمیشودتعریف‌کرد . وقتی انسان،تعریف‌کردنی یاتصویرکردنی شد (یعنی وجودخواستنی شد)، گوهرخواستن ،"بیش ازاندازه‌خواستن"است وبیش ازاندازه‌خواستن‌آن نیست که‌انسان دریک خواسته‌وهدفش وایده‌آلش درکمیت بیشتربخواهد ، بلکه‌بیش ازاندازه‌خواستن معنایش کیفیتِ " کثرت وتعدد" هست .
وقتی انسان وجودخواستنی شد ،چندتصویره‌وچندتعریفه‌میشود .هم‌میخواهد به‌این تعریف باشدهم میخواهدبه‌آن تعریف باشد .ازدها ،بیان تعدد و

کثرت خواستها نیز هست .سه سرداشتن وپنج سرداشتن وهفت سرداشتن و بریدن هرسری وتجدیدرویش سری دیگربیان همین کثرت خواستها ،کثرت ایده‌آلها وهدفها ست .

با پیدایش تعریف ها وتصویرهای خواستنی خود ،انسان درخودفریب می خوردونمی داندکدام خودش ،خودش هست .بیگانگی با خود ،با خواست بی نهایت پیدایش می یابد .انسانی ازخودش بیگانه میشودکه با خودهای کثیرخواستنی رویارومیشودوگیج میشودکه‌کدام ازآنها خودش هستندو بدین سان نمیتواندبه‌خود ،یقین کندوبیمناک میشود .با افزایش خواست ، خودهای متفاوتِرخواستنی می افزایندوهرچه‌انسان تعریف هاوتصویرهای مختلف ومتضادیافت ،یقینش به‌خودمی کاهد ،چون خودش راگم میکند .در هرتصویری‌انسان" بایدبخواهد" چیزی بشودکه‌در" صورتْ "تعین کرده است .درهرتعریفی ،انسان درفطرت ووجودش آن طورهست که‌درتعریف ، معین ساخته‌شده است وتفاوت میان واقعیتش با فطرتش رابایدبا"خواست" رفع کند .درتعریف ،"آخرین خواست درباره‌خود"راقدرتی خارجی به‌طور قاطع ونهائی معین کرده‌است . درتصویر ،صورتی ازخودراانتخاب میکند ومیخواهدآن صورت معین بشود .

با تعریف وتصویرانسان،آخرین خواست اویا دیگری یا قدرت غیرشخصی‌دیگر، برای اومعین شده‌است .با تعریف وتصویرپذیرشدن انسان" ،انسان دیگر "وجودجستنی"نیست .خواستن،معین سازنده‌تمامی انسانی میگردد .درحالی که‌وقتی خواستن هنوزپیوندیافتنی وآمیختنی با جستن (باوهومینو و آرامتی)هست ،خواست تحول به‌جستن می یابد .وجستن جان،"جستن خود در یک تعریف یا تصویر" نیست .

خود ، همیشه" خواستنی"است وجان ،همیشه‌جستنی .پیدایش"خود" بدون اره‌کردن وبریده‌شدن امکان پذیرنیست .جستن خود ،چیزی جز"جستن جان درخود"نیست .درآرامش ،"خواستن خود"با "جستن جان" می آمیزدواستحاله به "جستن جان" می یابد خودی راکه‌درتعریف وتصویری می خواهد ،تبدیل به‌جانی تعریف وتصویرناپذیرمیشودکه‌می جوید .آنچه‌راانسان درآغاز " میخواهد" (درتعریف وتصویر ،درایده‌آل ودرهدف) ،چیزی جستنی در جانش میشودوازجانش پیدایش می یابدودیگرآن چیزخواستنی نیست .

تعریف ، خواسته ، جداست ،بریده‌است ،انتزاعی است ،مجرداست .

"آنچه را پاره وجدا شده وا ره شده است "میتوان انتقال داد جا به جا ساخت.
حقیقت را میتوان انتقال داد. ایده را میتوان از کسی به کسی دیگر داد.
ولی آمیغ وآشا واُرد، جستنی است. از این رو هیچ یک از آنها تعریف کردنی نیست ونمی شودآنرا " خواست ". هنر (به معنای فضیلت اخلاقی) جستنی است نه خواستنی .
فرّجان را باید جست .ما به آمیغ وآشا واُرد، درآمیختن،آبستن میشویم .ما به هنرخوددرآمیختن،آبستن میشویم .این است که مسئله این که آیا "حقیقت، انتقال پذیرهست یا نیست " موقعی طرح میشودکه انسان" حقیقت وحق " را با " آمیغ وآشا وارد" مشتبه میسازد ،یاموقعی طرح میشودکه حقیقت ، هنوزخالص نشده است وخصوصیات آمیغی وآشائی واُردی دارد .
آنچه متعلق به خواست است (ایده ،ایده آل،حقیقت)انتقال پذیراست ، میتوان آنرا ارّه کردوجدا ساخت ،وبا آن را بطه مالکیت (قدرت برآن وتصرف آن را) را پیدا کرد .یا انسان مالک ایده وایده آل وحقیقت وحق میشود یا آنکه انسان تابع ایده وایده آل وحقیقت وحق میشود ."علم ومعرفت"، انتقال پذیراست .فکر،انتقال پذیراست .من وقتی حقیقت وعلم وفکر را " بخواهم" میتوانم آنرا مُلک خودکنم ،میتوانم آن را تصرف کنم و تابع خودسازم وعلم وحقیقت وفکری که پیش من وازآن من است (رابطه مالکیتوحاکمیت با آن دارم)میتوانم اگربخواهم به دیگری انتقال بدهم واین "تعلّم"است .من معلم میشوم واومتعلم .من دهنده معلومات هستم واوگیرنده معلومات .
علم ، شمرده وجدا شده مانندالفباء است ،حروفِ مقطعه است .من الف ویاء هستم (سخن مسیح) .علوم بیست وهفت حرف است ،دوحرفش تا به حال گفته شده وبقیه نزدامام غایب است .من اگربخواهم ،معلوماتم را به کسی میدهم ، رابطه تعلیم وتعلم ،رابطه حاکمیت وتابعیت میشود .
آنکه معلم هست (آنچه را داردومیداندودرقدرتش هست)اگربخواهد ،میتواند به دیگری بدهد .معلم ،مقتدرومالک(وحتی خالق) است وفراگیرنده علم ، تابع ومحکوم ومطیع ومخلوق .کسیکه حقیقت را به دیگری میدهددرواقع دیگری را خلق میکند .هرکسی که به من حرفی بیاموزد ،اوآقای من است (سخن علی)یعنی رابطه تعلیم وتعلم ،رابطه حاکمیت وتابعیت است .الله به انسان علم می آموزد (قرآن) ،یعنی اوحاکم وخالق است وانسان

تابع ومخلوق ومطیع .

این است که آنکه علم را می گیرد باید پیش از ارائه وانتقالِ علم ، میثاق عبودیت واطاعت با دهنده علم ببندد. دارنده علم ، اگر بخواهد، علم را به دیگران میدهد واگر نخواهد به هیچکس نمی دهد وهمه بدون علم وحقیقت و معرفت (جاهل) میمانند .

این رابطه حاکمیتِ دهندهِ علم وحقیقت وتابعیتِ گیرندهِ علم وحقیقت درآنچه میان ابلیس وضحاک روی میدهد ، بهترین بیان خودرا پیدا میکند .

چنان بُدکه ابلیس روزی پگاه	بیامد بسان یکی نیکخواه
دل پورش ازراه نیکی ببرد	جوان(ضحاک)،گوش گفتار اورا سپرد
همانا خوش آمدش گفتار اوی	نبودآگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش ودل وجان پاک	برآگند برتارک خویش خاک
چو ابلیس دید آن که اودل بباد	برافکند ، ازآن گشت بسیار شاد
فراوان سخن گفت زیبا ونغز	جوان را زدانش تهی بود مغز
همی گفت دارم سخنها بسی	که آنرا جزازمن نداندکسی
جوان گفت :برگوی وچندی مپای	بیاموز ما را توای نیک رای
بدو گفت پیمانت خواهم نخست	پس آنگه سخن درگشایم درست
جوان نیکدل بود ، پیمانش کرد	چنان که بفرمود ، سوگند خورد
که راز توباکس نگویم زبن	زتو بشنوم هرچه گوئی سخن

پس ازآنکه ضحاک ،پیمان را با ابلیس می بندد . ابلیس

بدو گفت جزتوکسی درسرای	چرا باید ای نامورکدخدای
چه باید پدر،چون پسر چون توبود	یکی پندت ازمن بباید شنود
زمانه دراین خواجه سالخورد	همی دیرماند ، تواندرنورد
بگیراین سرمایه درگاه وی	ترا زیبد اندرجهان جاه وی
براین گفته من چو داری وفا	جهان راتوباشی یکی پادشا
چو ضحاک بشنید ، اندیشه کرد	زخون پدر شد دلش پرز درد
بابلیس گفت این سزاوار نیست	دگرگوی، کاین ازدرکار نیست
بدو گفت اگربگذری زین سخن	بتابی زپیمان وسوگند من
بماند بگردنت سوگند وبند	شوی خوار و،ماندپدرارجمند

" همه دانی" "همه حقیقت را داشتن" و"همه علم را داشتن" ،یک عمل وواقعیت ابلیسی (اهریمنی)است ،واین "انحصاریت وتمرکزحقیقت وعلم" با

" تمرکزقدرت وتمرکزسرچشمه انتقال بخش قدرت" تلازم ذاتی دارد (همه قدرتها فقط از اللّه سرچشمه میگیرد .همه حقانیت بخشی به هرحکومتی فقط از اللّه سرچشمه میگیرد .لاحول ولاقوة الّا باللّه) .
با تمرکزقدرت دریک شخص،تنش قدرت با مهر ،شروع میشود .نگران شدن ضحاک دربارهٔ پیوندومهری که به پدرش دارد با افزایش خواست بی اندازه اش به قدرت ،نشان همین تنش وتضاد میان "علم وقدرت "با "مهروپیوند "است.
با آنکه مهرش علیرغم پیمانش با ابلیس،مانع کشتن پدرش بوسیله خودش میشودولی تن به این درمیدهدکه ابلیس پدرا ورا نابودسازد .ولی"گزیدن وآزردن جانی ازراه غیرمستقیم وبا وسیله قراردادن دیگری"نیزآزردن جان وگناه است .
با آنکه ضحاک ازتضاد میان"قدرت خواهی وعلم وحقیقت "با "مهر "آگاهی می یابدولی اوپای بند" پیمانی است که به هیچ وجهی فسخ پذیرنیست" وبا این فسخ ناپذیری پیمان،مجبورمیشودکه "مهر" را " آلتِ" خواست (هدفش) سازدیا ازمهرش صرفنظرکند .
اوبرای تنفیذ خواستش ،نیازبه " فسخ ناپذیری پیمان"دارد ." پیمان بستن خواستی "برتراز" پیوندمهری"است . برتری "خواستن"بر" جستن "، سبب برتری ارزش " پیمان وقرارداد" نسبت به هرپیوندیست که از خواستن(ازهدف ،ازایده ،ازایده آل،ازحقیقت)سرچشمه نگرفته است.
"قراردادوپیمانِ خواستی"هرچندکه متضادبا " پیوندمهری"است ولی "پیمان خواستی" ،ارجحیت داردوبایدبرهرپیونددیگری چیره شودولوآنکه پیوندمهری نابودساخته شود ."قرارداد خواستی"آنقدراهمیت وارج پیدا میکندکه دربُندهشن وقتی اهورامزدا با اهریمن پیمان روی طول زمان پیکاربا همدیگرمی‌بندندواهریمن آن را می پذیرد ،اهریمن مکلف به قبول پیمانی میشودکه با پایان یافتنِ " زمان پیمان" ،وجودا ونیزنیست میشود .اهریمن نادانسته طول زمان راکه مساوی با طول زمان وجودا و خواهدبودمی پذیرد .پایان پیمان اوپایان وجودا وهست .با آنکه اهریمن سپس متوجه این نکته میشودولی حق نداردسرازاین پیمان بپیچدوباید وجودخودرا برسرپیمان خواستی خودبگذارد .قراردادخواستی برای علم وحقیقت ومعرفت ،ایجادقدرت میکند .وخواست ،ارهٔکننده است .قدرت ، ارهٔکننده است .

دردوره آئین سیمرغی، " تمرکز علم در یک شخص" و "انحصاری بودن علم" و "قدرت یافتن در اثر تصرف انحصاری علم و حقیقت"، گناه است و ابلیسی است. معنای " از بودن علم" و "پیمان برای از زنگاه داشتن علم و حقیقت"، همین تمرکز یافتن علم و انحصاریت علم و حقیقت در یک شخص یا یک گروه و طبقه است. همه دانی و "همه حقیقت و علم را داشتن" و " کسی و مرجعی شدن که همه با ید از او بپرسند" نه تنها فضیلت نیست بلکه شوم و شر است.
سرچشمه حاکمیت در شیوه فکری سیمرغی و آرامشی، با سرچشمه حاکمیت از تنها خواهنده مطلقی که همه حقیقت و علم را به خود منحصر و در خود متمرکز میسازد، مختلف و متضادند.
کیومرث سرچشمه یقین و حاکمیت است چون سرچشمه آرامش است، چون خون خودش جان خودزائی است که اضداد را به هم برای آفرینش می آمیزد، چون سرچشمه مهرورزیدن همه پادها با هم است. از این رونیز رستم، تاج بخش است چون سرچشمه آرامش است. هنوز برای کیومرث و رستم و انسان سیمرغی، سرچشمه حاکمیت شدن بوسیله تمرکز دادن حقیقت و علم به خود و ارتقاء به "خواست معین سازنده"، ابلیسی هست.
این دو نوع حقانیت دادن به حکومت است. برای ایرانی آنکه دارنده ایدئولوژی و دین و حقیقت و علم است، سرچشمه حاکمیت و بخشنده حقانیت به حکومت نمیشود. و گیرنده علم و حقیقت و فکر و ایدئولوژی، تابع و محکوم و مطیع نیست. این رابطه در انتقال علم و حقیقت و فکر که رابطه ایست استوار برخواست، سبب میشود که علم و حقیقت و فکر متمرکز و انحصاری و توحیدی بشود، چون آنکه همه حقیقت و همه علم و همه فکر و همه دین و همه ایدئولوژی را دارد (حق تاء ویل و تفسیر انحصاری و معتبر آن را دارد) دارنده همه قدرت و همه مالکیت است و سرچشمه دادن حقانیت به حکومت است. درحالیکه جستن، ایجاب تمرکز و انحصاریت نمی کرد.
انسان در همه جا و نزد همه جانها، جان را "می جست". با همه جانها می‌بایست "آمیخت" و از این آمیختن جانها بود که " آمیغ و آشا و اُرد" پیدا یش می یافت و آرامش یافت می شد.
از همه میشد پرسید و جوئید. پرسیدن، چیزی جز جستن نیست. از هر که ما می پرسیم، از او ما می جوئیم. ما از او، جان می جوئیم. پرسیدن، "خواستِ فرا گرفتن علم = خواست فرا گرفتن معلومات و حقیقت و معرفت عینی و

انتقال پذیر" نبود .چنین خواستی،بیان پیدایش وتلاش " قدرت طلبی انحصاری ومالکیت طلبی انحصاری"هست .پرسیدن درپی قدرت رفتن از راه حقیقت ومعرفت وعلم است .دراوستا می آیدکه اهورامزدا می گوید " من کسی هستم که از من پرسیده میشود"واین ،نخستین نام اهورامزدا است .
اهورامزدا وجودی ویا شخصی است که همه از او می پرسندوهمه باید از او بپرسند .هیچکس حقیقت ودین وفکررا ندارد .هیچکس خود ،زاینده آشا و آمیغ واُردوچیستا (معرفت)و اندیشه نیست .همه فاقدحقیقتند ،همه عقیم از علم وفکرومعرفتند .تمرکز علم وحقیقت ومعرفت دریک کس ،سلب خودزائی (بن وتخم ومایه بودن)از همه جان هاست .
حقیقت وعلم وفکرومعرفت ،درانحصار اهورامزدا یا یهوه یا اللّه است . او اگراین علم وحقیقت وحقوق ومعرفت را به آن کسی که بخواهد (وبا خواستش برگزیند) میدهدوبه آن کسی که نخواهدانتقال نمی دهدوبه آن کسی که میخواهد ،همان اندازه که می خواهد ،انتقال میدهد ،وهمه مردم باید فقط از او "بپرسند" .همه از او هست که باید علم وحقیقت ومعرفت حقوق رابخواهند. جای دیگر ،نزدکسی دیگر ،اثری از حقیقت وعلم ومعرفت حقوق ونظم نیست . وپرسیدن از او ،متلازم با شرط ومیثاق عبودیت است .انسان باید درآغاز تسلیم او بشود ،خواست خودرا به تمامی از بین ببردوهیچ بشودتا او این علم وحقیقت را به او بدهدوا وبا رسیدن به این علم وحقیقت ومعرفت است که دارای قدرت وحاکمیت و ولایت میشود .
بنابراین " پرسیدن" ،اظهارعجزولابه وتواضع وعبودیت وبیچارگی و هیچی وضعف کردن است ،قبول تابعیت واطاعت ومخلوقیت همیشگی هست . اودرانتقال علم وحقیقتش ،ازطرفی به آنکه با او میثاق وپیمان را می بندد ،آلت وشیوه قدرت ومالکیت را میدهد ،ولی او نیزباید محکومیت وتسلیم شدگی فسخ ناپذیرخودرا بپذیرد .پس آنکه به حاکمیت میرسد، اوج محکومیت را نیزدارد .چنین رابطه ای درشاهنامه پس از زه کردن جم درخواست بی اندازه اش ،دررابطه ضحاک با علم ،نمودارمیشود .تا ارّه شدن جم ،علم وحقیقت وفکر ،جستنی است ،وهومینوئی است وزایشی از آرامتی است .با آمدن ضحاک،رابطه تازه میان علم وحقیقت وفکربا انسان پیدایش می یابدوسرچشمه حاکمیت ،بتدریج جا به جا میگردد .اگرچه هنوزچنین علم

وحقیقت وفکری،ا بلیسی ا ست وفضیلت شمردن نمیشودتا بها هورا مـــزدا نسبت دا ده‌شودولی با خوا ست بی ا ندا زه‌جمشیدی،وپیما ن ضحا کی بــا ا بلیس برا ی وصول به‌قدرت با دا شتن علم‌وحقیقت ،را ه‌برا ی فضیلــت دا نستن چنین علم‌وحقیقت وفکری وطبعا" چنین " خوا ست بی نها یتی"با ز میشود .درا ین جا ا ین مسئله‌بنیا دی طرح میشودکه‌چگونه‌ا هریمن بـــه ا هورا مزدا یا ا بلیس به‌ا لله‌ویهوه‌تبدیل می یا بد ،چگونه‌ا بلیس،ا للـــه میشود؟ چگونه " آنچه‌ا بلیسی وا هریمنی"ا ست ،"ا لهی وا هورا مزدا ئـی و یهوه‌ا ی"میشود؟

" خوا ست بیش ا زا ندا زه = آ ز" هرچه‌نزدیکتربه "خوا ست بی اندازه "میشود (ا زحا لت ا نگیزا نندگی‌به‌با رآ وری خا رج میشودودیگری‌را به‌عنوان "جا ن خودزا " تلقی نمی کندوبا آ ن به‌عنوا ن جا ن،رفتـــا رنمی کنـــد . رفتا ردرست دربرا برجا ن،فقط ا نگیختن ا زآ ن به‌با روری ا ست ــ بلکـــه میخوا هدجا ن را فقط معین سا زد .خوا ست میخوا هدمعین سا زنده جـــا ن دیگرا ن با شد) ا بلیسی وا ژدها ئی وا هریمنی میشود .

آ نچه‌میخوا هدجا ن را به‌عنوا ن "علّت "معین سا زد ،ا هریمن وا ژدهـــا و ا بلیس ا ست .

ا نسا ن،هنوزا زدیدِجا ن خودزا می بیندوهنوزبیشترا زا ندا زه‌شدنِ "خواستۀ" جا ن را " خسته" میکند (می خستد ،خسته‌کردن = بیما رکردن) هما ن طـور آ ز ، جا ن را می آ زا رد .(نزدیک بودن کلمه" خسته" با "خوا سته"وآ ز" ،با "آ زا ر"هنوزبیا ن آ نست‌کها زدیدجا ن خودزا ،خوا ستن بی ا ندا زه‌وآز،جـان را می خستدومی آ زا رد ،ولی آ نچه‌درآ گا هبودا نسا ن،گنا ه‌وبدشمرده میشود وخسته‌کننده‌وکا هنده‌وآ زا رنده‌وا بلیسی وا ژدها ئی ا ست ،درنا آ گا هبـــود ا نسا ن،دوست دا شتنی وفضیلت وجا ذب (کشنده)ا ست .

آ نچه‌را ا نسا ن‌درآ گا هبودخودا زآ ن روی برمی گردا ند (خوا ست بی ا ندازه‌ــ درا ثرآ نکه‌هنوزجا ن برا یش قدا ست وا صا لت دا رد)درنا آ گا هبودخـــود ، برتا فته‌به‌آ ن ا ست ،ا لتها ب برا ی آ ن دا رد .

مسئله فریب خوردن ضحا ک ا زا بلیس وبستن پیما ن با ا بلیس برای رسیـدن به قدرت بی ا ندا زه‌وحقیقت(علم)که متلازم‌همند ،درا ثرپیدا یش همیـن دو حا لت گونا گون درا نسا ن نسبت به " خوا ست بی ا ندا زه‌وبی ا ندا زگی بـــه طورکلی درهرچیزی"ا ست .

انسان نسبت به آنچه درآگاهبود نفرت واکراه دارد (خواست بی اندازه وآنچه بی اندازه است)درناآگاهبودش ،عشق وعلاقه به آن دارد .انسان پیوندپادی نسبت به یک چیزپیدا میکند .انسان هم نسبت به آن چیزحالت " پادروشی"داردوهم حالت "پاددهشی"دارد .

انسان ،ناآگاهبودانه میخواهد ،خواست بی اندازه ،حقیقت وعلم بیکرانه داشته با شدولی درآگاهبود (که هنوزجان ،قداستوا صالت خودرا درآن نگاه داشته است)آن را به عنوان شرّ،طردونفی میکند .خودی که عینیت باآگاهبود دارد ،حاضرنیست خواست بیکرانه را به خودنسبت بدهدوآنرا ارج بدهدو آنرا درخودتحقیرمیکندومنفورمیدارد .خودرا به عنوان" بی نهایت خواهنده " ،" خودبی نهایت خواه " منفورمیدارد .این نفرت ونسبت به " خواستن بی کرانه ومرتبط ساختن آن با خود" به اندازه توسعه می یابد وشدید میشودکه حتی می کوشدخودرا به کلی از" خواست "جدا سازد .آنگاه دراین حالت خودا یده آلی،خودیست که هیچ نخواهد .خودی که هیچ خواستی ندارد ،خودحقیقی است .

ولی تولد" خود" درانسان با تولدورشد" خواست "متلازم با همند .انسان آنقدر" خودش "هست که "می خواهد" .خودی که هیچ نمی خواهدوهیچ خواستی ندارد ،"نیست " ،نه خواست بدون خودونه خودبدون خواست میتوانند پیدایش یابد .

به هرحال " خواست بی کرانه ای"که درآگاهبودبرای جان منفورومکروه است ،ولی درناآگاهبود ،مجذوب آن است ،عینی ساخته میشودودرتجسم عینی اش ،دوست داشتنی وفضیلت وکمال میشود .بدین سان مفهوم اهورامزدا ویهوه واللـه وپدرآسمانی به وجودمی آید . آنچه درآگاهبودانسان درارابطه با خود ،اوج شراست .با عینی شدن وخارج شدن ازخود ،درخودی دیگر ، اوج خیروکمال وفضیلت می گردد .

" خواست بی اندازه " و"دانش بی کرانه " ،دروجودوشخص غیرازاو ،کمال وفضیلت وخیرمیشود .آنچه درخودش اهریمنی وابلیسی واژدهائی است،در خودی غیرازاو ،کمال وخیروفضیلت شمرده میشود .

خودی که بی نهایت را می خواهدوخواست بی نهایت دارد ،تنها این معنا را نمی دهدکه" خود" ،سرچشمه " خواست بی اندازه "است ،یعنی خواستش همه چیزرا درهمه جهات معین میسازد (سرچشمه حاکمیت است)خودی نیزهست که

خودش را نیزمی خوا هدیعنی " خودخوا ه" ا ست .نه آنکه" خودرا بیش ا ز همه‌چیز" می خوا هد ،نه ا ینکه" همه‌چیزرا برا ی خودمی خوا هد" ،بلکه‌فقط وفقط خودرا می خوا هد ،هیچ چیزی را جزخودنمی خوا هد ،یعنی تنها هدف وا یده‌آلش ،خودش هست .آنچه را خوا ست ا ومی خوا هد ،فقط هما ن خودش هست .

خوا ستِ همیشه متوجه‌چیزی خا رج ازخوْدوغیرا زخودا ست ولی خوا ست بیکرا نه ، خا رجی وغیری ندا رد ،خوا ستش متوجه‌خودش هست .با رُشدِخوا ست ،دربیش ا ز ا ندا زه‌شدن،"خوا هنده "به‌ا ین جا کشیده میشود .خوا هنده ،نه‌تنها خودرا سرچشمه" خوا ست مطلق " (حا کمیت مطلق)میدا ند ،بلکه‌ا وهدفی ومقصدی خا رج ا زخودوغیرا زخودنندا رد ،ا وهیچ چیزی را به‌غیرا زخودنمی خوا هد . ا گرا ین خوا ستِ تحول به‌عشق ومحبت بیا بد ،آنگا ه‌ا وفقط خودش را دوست میدا رد .ا وفقط به‌خودش عشق می ورزد .

" خوا ستن همه‌چیزبرا ی خود" ،دروا قع نفی خوا ست خودوخودا و هست .هر چیزی را که‌ا وبرا ی خودبخوا هد ،هدفش خا رج وغیرا زا وْوا قع میشودوا ین عمل ،بیا ن خوا ست ا وبه‌چیزی غیرا زخودا وهست .ولی خوا ست ا ووقتی‌کمال دا ردکه‌فقط وفقط خودرا بخوا هد .ولی ا ین یکنوع"مصا لحه"ا ست ودروا قع عملی متنا قض با خوا ست بیکرا نه‌ا وست ،وقتی"همه‌چیزرا برا ی خودبخواهد"، با " خوا ستن همه‌چیزبرا ی خود"ا ست که‌جها ن وطبیعت ومردم‌را خلق‌میکند . ا ین عمل خلق کردن،دروا قع یکنوع مصا لحه‌متنا قض با خوا ست مطلق‌او هست .ولی برا ی توجیه‌خلقت را ه‌چا ره‌ا ی جزا ین مصا لحه‌نیست .

بدین سا ن،مفهوم"بزرگترین شخص خودخوا ه"درروا ن ا نسا ن پیدایش‌می‌یابد . ا للّه‌ویهوه‌وا هورا مزدا وپدرآسما نی،بزرگترین وبرترین وجودخودخوا ه هستند ،وخلق کردن،یک عمل کا ملا" خودخوا ها نه‌ا ست .ا وهمه‌رابرای عبا دت خودخلق میکند (درا سلام) ،ا وهمه‌را برا ی دوستی به‌خودخلق میکند ،ا وهمه را برا ی کمک به‌خود می آفریند (ا هورا مزدا) .همه‌ا ین خلقت ها،خودخواهانه ا ست .

ا نسا ن،دربا طنش ،درنا آگا هبودش ،کشش به" برترین وجودِخودخواه شدن " دا رد ،وا ین عشق وکشش درونی به‌برترین خودخوا ه‌شدن،درنیایش‌وستا یش ا لله‌ویهوه‌وا هورا مزدا وپدرآسما نی،تا ئیدو تقویت میگردد .

ا یما ن به‌یهوه‌ویا ا لله‌ویا ا هورا مزدا ،تا ئیدهمین کشش بی نها یت شدید

انسان درنا آگاهبودش به خودخواهی است .
" خودخواهی انسان "با " خدا پرستی" اش که به عبارت بهتر "عبودیت به الله اش " یا "ایمان به الله ش " با شدا زهم انفکاک ناپذیرند وباهم رشد می کنند . انسانی که ایمان به الله ویهوه وپدرآسمانی واهورامزدا دارد، دربا طنش عشق بی نهایت به خودخواهی را دارد ولی درظاهرش و آگاهبودش ابراز تسلیم وتواضع، یعنی نفی خواست خودرا میکند (البته مفهوم اهورامزدا هیچگاه مثل یهوه والله خلوص خواستی پیدا نکرد ونتوانست آرامتی را از کنار خود دورسازد وما درحقیقت وآشا واُرد، آرامتی به جای ماند . این است که درنام بردن اهورامزدا درکنار الله ویهوه وپدرآسمانی باید احتیاط کرد) .
آنچه دراین جریان روی میدهد، جا به جا شدن "اصالت از جان" به " اصالت خواست " است . اصالت از جان گرفته میشود وبه "خواست "داده میشود . حالا این خواست چه در وجودی ماوراء الطبیعی مانند الله ویهوه وپدرآسمانی و اهورامزدا تجسم یابد چه دریک رهبروامام ورسول ومظهرالهی وقهرمان و شاه تجسم یابد، چه درخواست یا آگاهبود یک گروه یا طبقه یا ملت یا فرد تجسم یابد . "آگاهبود" ، حامل "خواست " است . آگاهبود یک طبقه، حامل "خواست آن طبقه" است .
"جان وزندگی" به عنوان برترین اصل، وطبعا" برترین قدس، به کنار رانده میشود واز کرسی تقدیس بیرون انداخته میشود وبه جایش " تجسّم یکی از این خواستهای بی کرانه "برکرسی تقدیس نشانده میشود . این خواست میتواند خواست الله یا یهوه یا اهورامزدا یا پدرآسمانی باشد یا خواست یک رهبروپیشوا ونابغه وقهرمان وشاه وسردار ارتشی باشد یا خواست گروهی وطبقاتی که به شکل خیالی وانتزاعی دریک وجود تئوریکی (ارگانیسم) درنظرگرفته میشود یا یک کمال وهدف وغایت که " عینی شدن یک خواست "است .
کلمه " خودپرستی" و"خدا پرستی" (تا آنجا که از خدا، یهوه یا الله یا پدر آسمانی فهمیده شود) هردو غلط هستند، چون " پرستیدن"، پرستاری کردن است، نگاهداری وپروردن است . "پرستیدن" اساسا " پیوند جان با جان درقداستش هست .
پرستش، پروردن جان به عنوان برترین گوهراست . انسان، جان را درخود

ودرددودا م ودرجها ن می پرستد ،یعنی پرورش می دهد .تقدیس جا ن برا ی نگا ه دا شتن وپروردن وشکوفا کردن هرجا نی به عنوا ن ا صل،پرستیدن ا ست .

تجسم برترین خوا ست را که تضا دبا ا صا لت جا ن وقدا ست جا ن درهرچیزی دا رد ،نمی توا ن پرستید .ا لله ویهوه وا هورا مزدا را نمی توا ن پرستید ، مگرآ نکه جا ن درآ نها ا صا لت بیا بد ،یعنی"خوا ست بی ا ندا زه "درآ نها ا صا لت وقدا ست ندا شته با شد ،ا زا ین گذشته تجسمِ هیچگونه "بی ا ندا زگی" نبا شند .

با پیدا یش "خوا ست بی نها یت "وکما ل وخیروفضیلت شدن آ ن،ا نسا ن می کوشدقدا ست را ا زجا ن به خوا ستْ ا نتقا ل دهد ،چنا نکه ا صا لت ا زجان به " خوا ست بی نها یت "ا نتقا ل دا ده میشود .ولی " خوا ست بی نها یت" ، جا ن را می آ زا ردومی خستد (بیما ر می کند)وبه آ ن گزندمیزند .ولی جا ن درقدا ستش ،گزندنا پذیروروئین تن ا ست .قدا ست وعبا دت ا لله ویهوه و ا یده آ ل ،متنا ظروموا زی با " قدا ست خودخِوا هنده "و"قدا ست خوا ست" علیرغم قدا ست جا ن وا صا لت جا ن ا ست .با قدا ست ا لله ویهوه وایده وایده آ ل وا ولوّیت یا فتنِ خوا ست بی نها یت ،آ نچه درما ستودنی ا ست وآ نچه "هویت وا قعی ما ست " ،"خودا زاده کنندْ"ا ست .هویت ووا قعیت ا نسا ن ا زا ین به بعد ،ا ین " خودخِوا هنده "ا ست ،وبا خوا ستن،" بی ا ندا زه خوا ستن وبیش ا زا ندا زه خوا ستن"می آ یدوا زآ ن ا نفکا ک نا پذیرا ست .

بنا برا ین ا زعبودیت وعبا دت ا للّه ویهوه وا یده وا یده آ ل به هیچوجه نمی توا ن"خودخوا هی"را جدا سا خت .کسیکه عبا دتِ ا للّه را می کند ،خود را نیزمی خوا هد ." خودخِوا هنده ا ش ،درهما ن را بطه ا ش با ا لله ،با وجودی که تجسم خوا ست مطلق ا ست ،به وجودمی آ یدوتقویت میشود .دربرا برا ین جریا ن درونی خودخوا هی وتجلیل آ ن خودخوا هی دریک وجودعینی وخارجی، قدا ست را ا زجا ن خودوجستنِ زندگی درخودمی گیرد .یعنی ا نسا نی که عبا دت ا لله یا ا یده وا یده آ ل را میکندد رحینی که درژرفش خودخوا هی اش را تقویت میکند (وخودخوا ه ترمیشود)ودرآ گا هبودش دا ئما" برنفرت خود ا زخوا ستن وقدرت می ا فزا ید ،ا رزش وقدا ست وا صا لت را ا زِجا نش و زندگی ا ش حذف میکند .جها دبا نفسش وتوا ضعش وعبا دتِ ا لله وا یده و ا یده آ لش ،ا ورا خودخوا ه ترمیکنددرحینی که نا توا ن درپرستشِ جا ن(چه در

خود ،چه‌دردیگری‌وچه‌درجامعه)میشود ." خواستنِ"برترین امتیاز وارزش برای اوباقی میماند .از" حاکمیت الله" که‌گذشت ،حاکمیت فرد ، حاکمیت ملت ،حاکمیت طبقه ،حاکمیت نژاد وبالاخره‌حاکمیت ایده‌یا ایده‌آل وحاکمیت دین وایدئولوژی یا یک تئوری علمی می نشیند .کسیکه جان را درخودپرستاری میکند ،جان را درهرکسی وهرجائی می‌پرستد .کسیکه جان را درخودمی پرستد ،جان را درهرکسی وهرچیزی می پرستد .وپرستشِ جان ،تفاوتی وتمایزی وتبعیضی درجاندار نمی شناسد .هرجانی،مقدس است .تقدیس جان،تقدیس یک شخص یا قدرت نیست که‌به‌طورمطلق می‌خواهد ومیتواندمعین سازد .تقدیس جان،اساسا" برضدمقدس شمردن چنین قدرت یا عامل یا شخص معین سازنده‌است .

ولی امروزه‌کلمه‌پرستش به‌معنای عبادت وعبودیت به‌کاربرده میشودوبرای آنچه‌به‌کاربرده‌نمیشودبرای جان است .انسان امروزه‌خدا را می پرستد ، ملت را می پرستد ،خلق را می پرستد ،نژادرا می پرستد ،طبقه‌را می پرستد ، توده‌را می پرستدایده‌وایده‌آل ودین وایدئولوژی را می پرستدوفراموش کرده‌است که‌هیچکدام ازاینها پرستیدنی نیستند .فقط جان پرستیدنی است .وهمه‌این پرستش های نامبرده ،نشانِ نفی قداست واصالت جان، وتابعیت ارزش جان وزندگی ازقداست ایده‌یا ایده‌آل،ازقداست یک شخص یا ازقداست الله‌ویهوه‌یا ازقداست یک ایدئولوژی ودین است .

با پرستیدن جان،انسان فقط پرورنده‌ونگاهدارنده‌جان ومهرورزنده‌به جان،به‌زندگی‌است .ازاین روحتی جان یک موررا نمی تواندبرای اللّه ، یا برای امریک رهبرورسول و قهرمان یا برای خواست ومنفعت یک طبقه‌یا قوم یا ملت یا امت یا برای تحقق ایده‌آل وحقیقت وایده ،قربانی کنند .

"قربانی کردن جان و زندگی" ،شوم ترین گناه‌است واگرجایزباشداصطلاح اهل دین را به‌کاربریم ،گناه کبیره‌است . پرستش جان،هیچ فرمانی،هیچ ایده‌ای وایده‌آلی،هیچ حقیقتی،هیچ رهبری،هیچ اللّهی،هیچ دینی و ایدئولوژی راکه‌چنین گناهی،یعنی قربانی کردن جان را بخواهد ، نمی پذیردوعلیه‌چنین حقیقتی ودینی وایدئولوژئی وفرمانی وایده‌آلی وایده‌ای ورهبری وحکومتی اعتراض ومقاومت وعصیان میکند.دوره‌ضحاک ، دوره‌قربانی جان هاست .ضحاک برای تسکین دردش (افزایش همیشگی آزش ،خواستش)نیازبه‌قربانی دارد .مقاومت واعتراض وپیکاربرضد

کسانی که قداست جان را نمی پذیرند زهمان پیکار سیامک با اهریمن شروع میشودوتا مبارزه رستم با اسفندیار، موضوع گوهری شاهنامه یعنی اسطوره های ایرانی است.
اگرایزدی ازمن بخواهدکه من جانی را برای پیشرفت وتحقق امراو بگیرم، این امررا نمی پذیرم بلکه اعتراض ومقاومت وعصیان علیه او می کنم واو را ازایزدی طرد میکنم. اگردینی وایدئولوژئی وحقیقتی ازمن قربانی خودم یا دیگران رابخواهد، آن دین وایدئولوژی وحقیقت را طرد میکنم ودر مقابل آنها مقاومت واعتراض وعصیان می کنم.
ایرج، بنیادگذار حکومت ایران دراسطوره، بنیادگذار "قداست جان" به عنوان یک "اصل حکومتی" است. قداست جان نه تنها یک اصل اخلاقی است، بلکه اعتلاء به یک اصل سیاسی حکومتی درجهان داده میشود. روابط میان ملل، بایدبربنیاد "قداست جان" قرار گیرد. این معنای صریح فداکاری ایرج وایده اصلی او هست. سیاوش، تجسم حق اعتراض وحق مقاومت وحق عصیان علیه حکومت وعلیه پدرش که شاه ایران است، برای قداست جان است. سوگ سیاوش، تجسم بنیاد تفکر ایرانی دراخلاق وسیاست وحقوق واقتصاد (درایجاد مدنیت: ساختن شهرسیاوشگرد) برقداست جان است.
رستم، برپایه همین اصل قداست جان، علیه فرمان گشتاسب اعتراض و مقاومت وعصیان میکندوبا اسفندیار روبرو میشودوحضورسیمرغ دراین نبرد برای تائیدهمین قداست جان است.
خدائی که فرمان به گرفتن جان بدهد، اساسا" دیگرحقانیّت به الوهیتش ندارد. "ستم" که آزردن جان هست، حقانیت را ازهرگونه قدرتی وحاکمیتی میگیرد. ستم، نه تنها نامه عزل شاهان است بلکه نامه عزل هرگونه قدرتی است که جان را ازقداست بیندازد.
چه این جان، جان یک کارگروفقیروضعیف باشد، چه جان یک زن یا کودک باشد، چه جان یک کافرومشرک ومرتدباشدچه جان یک سرمایه دار باشد.
الهی که با ذبح وقربانی بخواهدقداست به امروخواست خودبدهد، حق به خدا بودن ندارد. همین فکربنیادی بودکه سبب شده اسلام در ایران، "عدالت" را به عنوان اصل بپذیرند، چون اللّهی که عادل نیست، برای ایرانی، اللّه نیست.
اللّه هم تابع اصل عدالت ونادانسته تابع" اصل قداست جان" میشود.

اللـه‌که‌بایستی طبق قرآن،خواهنده‌ِمطلق باشد،طبق تفکرایرانـــی از "اصل داد‌که‌استوار برقداست‌جان" است ،معیّن ساخته‌میشود . الله بدین سان،موجودیت اسلامی اش راازدست میدهد،چون اللـه‌درهرآن،ماهیتـــش همان‌مشیت مطلقش هست .عدالت ،روابط خارجی میان چیزها‌ست ،میزان وقسط است .ولی داد،غیرازعدل است .داد استوار برقداست‌جان هست .

نظم وحکومت وحقوق،استوار برقداست‌جان هستند .آرامتی(آرامش)مـا در حقوق وحاکمیت است .آرامشِ رستمی،تاج می بخشد .

رابطه‌رستم باکاوس،رابطه‌پیرامون با میانه‌است

رستم ،درزابلستان است ،همیشه‌درپیرامون ودوراست .همیشه‌بایـــد فرستاده‌ای نزداوفرستادتااوبه‌فریادبرسد،تااوبه‌رهائی ازتنگنـــادر میانه‌بشتابد .

آرامش درپیرامون است .وهومینو،همیشه‌درکرانه ،درپیرامون،دوروبـی خبراست .همیشه‌بایدآنراازتزلزل وآشفتگی،آگاه‌ساخت .کِیومرث،آگاهی ازکاراهریمن که " بی اندازه‌خواهی اش "باشد،ندارد،دوژوبی خبــر است ،باآنکه‌اهریمن نزدیک اوست .خواست ،درمیانه‌ومرکزاست .کـاوس که‌تجسم " خواست‌بیش‌ازاندازه‌وخواست‌بی اندازه‌است "درمرکزاست .

این دوری ودرپیرامون بودن" ، اگرچه‌بافاصله‌جغرافیائی نموده‌شده‌ولی درواقع سخن از"مرکزاجتماع"و"پیرامون وکرانه‌اجتماع"است .بـــرای تفکرما ،اصل درمرکزاست وآنچه‌مرکزی است ،اصلی است .وآنچه‌اصلـــی است بایددرمرکزباشد.درحالی که‌واروته‌این شیوه‌فکری ما ،درتفکـــر ایرانیان پیش از زرتشت ،اصلْ درپیرامون است .اگرما تفکرات‌آنها را به‌عبارت‌بندی خوددرآوریم ،خواهیم گفت‌که‌مرکزدرپیرامون است‌وبـا چنین سخنی متوجه‌تضادشیوه‌اندیشه‌کنونی خودباشیوه‌اندیشه‌آنهاخواهیم شـــد .

اصل جهان،اصل جامعه ،سرچشمه‌واقعی ایران،جائی است‌که‌وهومینــــو و آرامتی است ،جائی است‌که‌آرامش است ،جائی است‌که‌آرامـــش از آن آفریده‌وداده‌میشود،جائی است‌که‌رستم است .برترین ارزش درپیرامـون است .آرامش،برترین ارزش است ازاین رونیز"تاج بخش"است .حکومـت وحاکمیت ،سرچشمه‌اش دروهومینووآرامتی است .پیرامون ،کوه‌ودریاست،

وکوه ودریا ،تجسم آرامش هستند .کوه البرز ،گرداگردزمین است .دریای وروشکا (فراخ کَرت) دورزمین است وهمان طورکه سیمرغ درکوه البرز درپیرامون،برفراز درخت نشسته بود ،دردریای فراخ کَرت نیزدرپیرامون برفراز درختِ همه تخمه نشسته است .سیمرغ ،درپیرامونِ زمین است .
البرز ،گرداگردزمین "رُسته" است . دورزمین ،کوه ،تجسم خودزائی و رُستن وآفرینش است .دریای فراخ کرت ،گردزمین است وسیمرغ ،تخم‌های درخت همه تخمه را با آبش به هم می آمیزدوبا سرشگهای آمیخته از آب وتخم همه زمین که درمیانه است با رورساخته میشود .این نیروی خودزائی،نیروی پیونددهندهٔ پادها برای آمیزش وآفرینش درپیرامون،سرچشمه حاکمیت و حکومت هست .
این خواست ومرکزوحاکم وشاه هست که همیشه نیازبه پیرامون،به رستم ،به " آنچه سیمرغی است "دارد .نیروی خودزائی،درپیرامون است .
وهومینو ،آرامتی،خودزائی،سرچشمه قدرت وحکومت است وحکومت وقدرت ، تزلزل وآشفتگی والتهابات خواستی وانگرا مینوئی دارند .
"خواستنِ "حکومتی بایداستوار ،برجستجو ،برآرامتی،بربینش سیمرغی ، برمهر ،برخودزائی باشد .
"سرچشمه قدرت " ،عین "سازمان قدرت "نیست .سیمرغ ،سرچشمه قدرت و حکومت است ولی خود علاقه به حکومت گری وحاکمیت ندارد .
"سازمان قدرت = حکومت یا سلطنت "عینیت با " سرچشمه قدرت که حقانیت به قدرتوحکومت میدهد"ندارد .ازاین رو ،رستم که سیمرغی وآرامتی است، خود ،علاقمندبه حکومت گری وسلطنت نیست ،ولوهمه سپاهیان آنرامی خواهند.
ودرواقع بزرگترین خواستِ سهراب که عینیت دادن پدرش رستم که سرچشمه حکومت است با حکومت باشد ،خلاف این تفکربود .آنکه به همه حکومت را میدهد ، بیش ازهرحکومتی وفرازهرحکومتی است وخودتقلیل به حکومت یا شاه یارهبرنمی یابد .خواستن ،جنبشی است که میل به تمرکزیافتن دارد.
خواست ،همیشه مرکزیت می یابد .هرگونه حکومتی،حکومتِ خواستی است .
حکومت همیشه مرکزاجتماع است ومردم همیشه پیرامون هستند .ارزشهائی که دروهومینو ،درآرامتی ودرسیمرغ هست ،ارزشهائی که درجستن ،نمودار میشود ،ارزشهائی است که مراجع قدرت ،حقانیت خودرا ازآن مشتق میسازند .
ملت درارزشهایش ،درجستجوهایش ،درامیدهایش (که نمودارجستجویش هست)

سرچشمه حکومت است .
ارزشهای وهومینوئی، برترین ارزشهای اجتماعی ،سیاسی، حقوقی ، اقتصادی است .ملت ،همیشه سیمرغی میماند .مراجع قدرت از هرگونه اش (چه حکومت ،چه سازمان آخوندی، چه سازمان نظامی، چه سازمان اقتصادی) که بیشتر تجسم خواست وایده هستند در اختلاف وتضاد با ملت قرار می گیرند این است که " عقیده ودین وشیوه تفکر قدرت های حاکم در اجتماع" با "عقیده ودین گوهری مردم" فرق دارند .در واقع مردم ،به دین شاهان و ایدئولوژی حکومتی نیستند .در تفکری که استوار بر" خواست به عنوان ماهیت اصلی انسان "استه این مردمند که با یددین وعقیده وایدئولوژی کسی را داشته باشند که حکومت میکنند .عقیده مردم باید عقیده یا ایدئولوژی هیئت یا طبقه یا فرد حاکم باشد .این مرکز خواستی است که فکروا حساسات واعمال مردم را معین میسازد .ولی در شیوه تفکر سیمرغی، اصل، در پیرامون است .دین مردم ،دین رسمی ودین حکومتی نیست اگرچه یک ناموشکل نیز داشته باشد دین مردم ، "همگونگی" را که خواست در مرکز ،در حکومت در دیانت رسمی، در ایدئولوژی رسمی لازم دارد ،می خواهد ،ندارد .خواست در مرکز (در مراجع قدرت)می خواهد پیرامون را معیّن سازد ،ولی خودزائی پیرامونی که فقط انگیزه برای آفرینندگی خود می پذیرد ،درتضاد باچنین "قدرت معین سازنده "واقع میشود .درتمرکز قدرت است که همیشه این " بیش از اندازه خواهی وبی اندازه خواهی"هست که جامعه را طبق خواست خود معین سازد .این حکومت وحاکم است که میخواهد جامعه را طبق ایده ها وایده آلهایش معین سازد .ولی جان خودزا در پیرامون، برضد چنین خواستی درکار است وفقط پذیرای انگیزه برای آفرینندگی خود هست .
"معین ساختن مردم وجامعه" ،بیان ماهیت هر حکومتی است .خواست در حکومت یا هرگونه قدرت حاکمی، خواستِ معیّن سازی مردم وملت است . حکومت ،تجسم این "خواست بیش از اندازه" است که سرانجام در اوجش به "خواست بی اندازه "تبدیل میشود .
قدرت حاکم در جامعه میخواهد جامعه را طبق خواستهایش که نامهای گوناگونی از قبیل ایده وایده آل وحقیقت وکمال وغایت مطلق می گیرند، در تمامیت معین سازد .حکومت یا قدرت حاکم تجسم آز ،تجسم اهریمن میشود. و"خواست بی کرانه" که اهریمن است ،استحاله به اهورامزدا می یابد تا حقانیت

به‌حکومت (معیّن سا زی سرا سری جا معه)را بیا بد .
عینیت دا دن ا هریمن با ا هورا مزدا (قدرت بی نها یت = حقیقت)ضرورت ذا تی هرقدرت حا کم ا ست چون معین سا ختنِ "جا نِ خودزا ی جا معه" ،ضدیّت وتنا قض با جا ن وزندگی ا ست ،ا زا ین روا ین خوا ست بی نها یتِ معین سا زنده با یدخودرا با حقیقت عینیت بدهد ،ا ین ا ست که ا ستحا له ا هریمن به ا هورا مزدا ،ا ستحا له (ا بلیس)شیطا ن به ا للّه یک ضرورت ذا تی خوا ست بی نها یت شونده "ا ست .
برا ی آنکه ا ین شیوه تفکررا برا ی خودروشن سا زیم با یددومقوله رادرذهن ا زهم جدا سا زیم یکی آنکه خودزا ئی،بُن وتخم یا ا صل درپیرا مون ا ست دوم آنکه چگونه ا ین ا صل،به میا نه ا نتقا ل دا ده میشودیا ا ستحا له می یابد یا میا نه را با رورمیسا زدیا گسترش می یا بد .
آنچه بن وتخم وخودزا (ا صیل)ا ست ،گِرْدا ست ،می گرددومی چرخد .ما در ، دا یره ا ست .پیرا مون ا ست .کیومرث ،ا نسا ن نخستین وبا لاخره هرا نسانی ، گِرْدا ست .آشا (حقیقت وحق)به‌دورجمشیدوهوشنگ وزرتشت وها ئوما ، می چرخد ،می گرددیعنی درپیرا مون ا ست .
چشم وچشمه هردودا یره ا ند ،گِردند .تخم وا صل وبن ،چرخ ا ست .آسما نِ گِرد هما ن کیومرث ا ست .آسما ن ،شکل "سرِا نسا ن"را دا ردکه‌گردا ست (درروایات پهلوی)ولی ا ین دا یره ،یک خط نیست بلکه ،جنبش وخودزا ئی وتخمیر (ما یه)ا ست .گسترش وپیدا یش را ا زمفهوم پیرا مون وچرخ نمی توان جدا سا خت .جا ن خودزا ،ما یه ،تخم ،می گستردومی گشا ید .جریا نِ پیدا یشِ تخم وما یه ،گشا یش وگسترش ا ست .خودزا ئی ،خودگشا ئی ا ست .تخم ومایه‌وبن، خودرا می نما ید ،خودرا می گشا ید ،خودرا آشکا رمیسا زد .
آنچه " آگنده "ا ست .یعنی "گشن "ا ست (آگندن = گشن شدن = بارورشدن) کشش وجنبش به‌گشودن وکفیدن‌وشگفتن وگفتن ونمودن دا رد .
وهمین کشش ورا نش ا زتا ریکی به روشنا ئی،به‌خودرا درگشودن ،روشن کردن،جستجووجستن‌نا م دا رد .جَشنِ جا ن،گَشن یعنی با رورشدن جا ن،آگندگی جا ن یعنی شا دی جا ن‌وشیرینی جا ن(شا دی،آگندگی جا ن خودزا ست)،گستردن وگشودن جا ن ا ست .وگستردن وگشودنِ پیرا مون،با کلمه " پَرْ"بیان میشود وا سا سا " کلمه " پَرْ"خودبیا ن همین " گسترش‌وگشا یش پیرا مونی"ا ست .
وخودکلمه " پیرا مون" ،ا زهمین کلمه " پر" سا خته‌شده‌ا ست .پیرا مون،

پرگشوده وگسترده است .آنچه پیرامونی است ،گسترده وگشوده یا گستردنی وگشودنی است .آنچه مایه وخودزا ست ،می گسترد ومی گشاید ،بنابراین هرمایه ای،پیرامونی است ،پَرگشوده ،پَرگسترده دارد .گوی بالدار است. خودکلمه دایره درفارسی،پرگار است .دایره ، خط محدودسازنده ومحاط و بسته وبسته سازنده نیست بلکه عملِ پریدن است وبا پُژکار دارد .ازپیرامون به میانه می پرد ،می گسترد .فرمان،پرمان است .خودزائی وجنبش مایه ای پیرامونی به میانه می تابد .و"پرتو" ،پرتاب است .ازپیرامون به درون می پرتابد .وفردوس ،پردیس است .دیس ،گِلِ مایه ای وتخمیریست وپر، پیشوندآن ،همان پیرامون است .
فردوس ،پردیس درپیرامون است .این است که کلمه پرهم معنای گسترش و گشایش وهم حرکت به سوی پایان یا بهنهایت شکوفائی است که ما آنرا کمال می خوانیم ولی کمال به مفهوم چکادی،نه به معنای تعالی ماوراءالطبیعی ازاین رو کلمهِ "پرداختن" ،به معنای تمام کردن وبه کمال رسانیدن است . حتی کلمه پرداس " و" پراس "درفارسی به معنای گسترش وکمال آمده است .وکلمه " پری"وپریکا که درآغازهمان "مادرنخستین وگایا " باشد باید همین کلمه باشد .مادر ، ،پری است .ازاین رونیزهست که سیمرغ که تجسم " نخستْ مادرونخستْ جان" است ازکوه البرز ،ازروی درخت همه تخمه دردریای وروشکا ،یعنی ازپیرامون می آید .وآمدن سیمرغ ،پریدن با پرگسترده است .همین ویژگی ازجان خودزای نخستین ،ازمادر ،ازتخم و بن ومایه ،به پهلوانان ،به میترا ،به اهورامزدا نسبت داده شده .اهورامزدا، پرگسترده دارد .اهورامزدا ویژگی بُنی وتخمی ومایه ای یعنی مادری یعنی آرامتی یعنی پری پیدا میکند .به همین علت نیزکه رستم ،تجسم آرامش است ،سیمرغِگسترده پراست که درپیرامون است ومانندسیمرغ که ازپیرامون (کوه البرز) بفریادرسی می شتابد ،بیاری می شتابد ،برای مهرورزی می پرد ،برای پروردن ،پرخودرا می گشاید .
جان خودزا ،اصل هرچیزی(اصل انسان،اصل جهان،اصل جامعه)درپیرامونش هست قدس هرجانی،قدس زندگی (اسپنتا)درپیرامونش هست وهرچیزی در گسترش وگشایش وپیدایشش هست که مقدس (اسپنتائی)است .
برای درک این فکربایدتفاوت آنرا با شیوه های فکری رایج درزمان ما شناخت .برای درک چنین تفاوتی میتوان این سئوال را طرح کردکه انسان،

درمرکزش هست یا درپیرامونش ؟ انسان درمرکزش تعریف میشود یـــــادر پیرامونش ؟ انسان با خواستش میل به مرکزش دارد .
وقتی ماهیت انسان، اراده یا آگاهبودیا عقل انتزاعی شمرده شود ،انسان آن چیزیست که درمرکزش هست ولی وقتی ماهیت انسان درپیرا---ش باشد، وقتی قدس انسان، پرش باشد ،انسان طوری دیگردرک میشود .انسان باجُستن جنبش پیرامونی دارد .جنبش گشایشی وگسترشی دارد .انسان وجودگشوده وگشاینده است .
انسان یا جامعه طبق تفکرآغازین ایرانی پیوندیست ازخواهندگـــی و جویندگی وهنگامی این پیوند ،بارآوروزایاست که خواستن، به جستن بـــه پیوندد .وقتی خواستن، تابع جستن شود یا به عبارت داستانی، انســـان و جامعه ،پیوندی است ازکاوس ورستم .انسان هم خودیست خواهنده مانند کاوس وهم جانی است جوینده مانند رستم .
درخواستن ،همیشه جنبش به سوی بیم وآشفتگی وبی اندازگی والتهاب و گناه است .مرکز همیشه درخطروجودیست وهمیشه میتوانند درا ثرآزش وخواستش جان وزندگی را بیازاردوخسته کنند .ازاین روهستکه "ارزشهای مرکـــزی: ایده وخواست ومفاهیم انتزاعی وایده آل" بایدتابع "ارزشهای پیرامونی" باشد .
انسان، یا جامعه ،درپیرامونش ،زندگی می کند ،انسان درپیرامونـــش، می آرامد .ددودام درپیرامون کیومرث ،می آرامندوکیومرث درواقع در پیرامونش ،درپیوندبا ددودام ،می آرامد .انسان، ماهیتش واصلـــش ،در پیرامونش یعنی درپیوندهایش هست .انسان ،درپیوندهایش (که پیرامونش هستند) جان خودرا می جوید ،جان خودرا می گشایدومی گسترد .انسان ،در پیوندیافتن با جانهای دیگر ،جان خودرا می گشایدومی گسترد.وانسان درحرکتِ بیشتربه سوی خواستش(فزون خواهی،آز ،بیش ازاندازه خواهی) از همه آزّه وبیگانه میشود .وپروازجمشیدوکاوس که بیان "جنبش آنها به ســـوی خواست بی اندازه است "یا به" آزّه شدن جمشید" می کشدیا به سرنگونـــی و احساس گناه کاوس ودرهردوموردداین "بی اندازه خواهی" که به " خـــود خواهی مطلق " می کشدومتلازم باهمند ،امکان پیوندرا با مردم ازدســـت میدهند .انسان وجامعه وجهان، درگسترش خودزائی(جان) پیرامونی به میانه، به خواست ،به خود ،آرامش می یابد .آرامش ، "نزدپیرامون بودن" است .

هنگا می جویندگی، معرفت جا نی(معرفت سیمرغی ـ که‌دردا ستا ن میترا ، زا غ،حا مل آ ن هست وآ نرا به میا نه می آ ورد)با یدبه مرکز ،به میا نه بتابد ، به‌خود ،به‌خوا ست ،به‌ا یده ،به‌ا یده‌آ ل بتا بدتا خوا ست وا یده‌وا یده‌آ ل ، تحول به‌با روری بیا بد .وگرنه‌ا نسا ن،درجنبش خوا ستی ا ش ،قدرت طلب (تمرکز همه‌چیزدرخود) وحقیقت خوا ه‌ا ست .ا گر" خوا ست بی ا ندا زه" ا ز مرکزبه‌پیرا مون نفوذ کند .سُلطه‌طلب وجا نْ آ زا را ست .خوا ستن درپیرا مون جا ن را می آ زا ردوخودزا ئی را ا زپیرا مون می گیرد .همهِ‌جا ن ،با ید در "خودِخوا هنده" ،درخودی که‌خوا ست مطلق دا رد ،متمرکزوا نبا شته‌گردد . حقیقت وقدرت ،جها ن گیرند ،فرا گیرند ،آ نچه‌درگردا گردآ نهاست،"می‌گیرند". ا یده‌وا یده‌آ ل، به‌طورگوهری،جها ن گیرند .میخوا هندآ نچه‌را درپیرامونشا ن هست تسخیرکنندوجا ن(خودزا ئی)را ا زآ ن ها بگیرند .خوا ستن،به" جزا ز خویشتن نخوا ستن،وجزا زخویشتن ندیدن "می کشد .
مسئله ، زدودن ونفیِ"خوا ستن "و" خود" نیست ،بلکه مسئله‌گسترش وگشایش "جا ن جوینده ،پیرا مونی " ،"جا ن پیوندجو"به" خودخوا هنده" ،به"خودی که‌دربی‌نها یت خوا هی، پیوندخودرا ا زهمه می بُرّد"ا ست .ا نگرا مینو ، ا حتیا ج به‌وهومینو (ا سپنتا مینو)دا رد .ا نگرا مینوکه همیشه امکا ن تزلزل وبیم وا لتها ب (برتا فتگی)وآ شفتگی وبی ا ندا زه‌خوا هی دارد ، نیا زبه‌آ را مش پیرا مونی دا رد .ا ین ا ست که‌پیرا مون،ا زیک سو ، تجسم پا یدا ری ا ست .آ نچه‌پا یدا را ست درپیرا مون ا ست .رستم ،سرا سرزما ن کیا نیا ن،زنده‌ا ست با آ نکه‌شا ها ن گونا گون می آ یندومی گذرندوآ نکه نگهبا ن ا یرا ن ا ست درواقع شا ها ن نیستند ،حکومت ها نیستندبلکه همان ا صل خودزا ئی پیرا مونی ا ست ."خوا ست " ،نیا زبه" جا نِ‌جستن ونیروی پیونددا دن"دا رد ." خودخوا هی"که‌نیروی ا زّه‌کنندگی ا ست نیا زبه‌نیروی پیونددهی پا دها به‌مهر ،به‌پرورش،به‌آ را مش دا رد .
هنگا می که‌ما هیتِ"خود" ،فقط " خوا ست "شد ،ا نسا ن فقط به‌اراده‌وآگاهبودش تعریف شد ،چنین خودی،پیوندپا دی ا ش را با جا ن(با زندگی)ا زدست میدهد . درا ین جا هست که" خود" ،فقط "خوا ستنی"میشود .خودرا دیگرنمیتوان جست ، خودرا با یدفقط " خوا ست " .هر" خوا ستی" ،درتصویری،درا یده‌آ لی،در ا یده‌ا ی درحقیقتی،تجسم می یا بد .بنا برا ین هر" خودی"موقعی خوداست که‌تجسم خوا ستی با شد .ا نسا ن می کوشدبا خوا ستش به‌تجسمی ا زخوا ست

(به‌تصویری، به‌ایده‌آلی،به‌ایده‌ای از انسان)برسد.وانسان با یداین تصویربشودتا خودبشود.تا به‌این تصویرویا این‌ایده‌آل وحقیقت نرسیده است، خودنیست.ولی تنها مسئلهٔ"رسیدن به‌یک تصویریا تعریف یا ایده‌آل"نیست که‌انسان هیچگاه‌نمی رسدوطبعا" همیشه‌خودش برایش تاریک ونا شنا ختنی (مجهول) میماندبلکه‌مسئله‌اساسی ترآنست که‌انسان بابیش از اندازه‌خواستن،خواستهای کثیرومتعددپیدا میکنند،وبا هرخواستش، خودی دیگر(تصویری وایده‌آلی دیگراز انسان)به‌وجودمی آید.انسانِ خواهنده،خودهای گوناگون برای خواستن داردومسئله‌واین است که‌از " یک تصویرانسان"(ازیک خودوازخودواحدش)برای همیشه‌بیگانه‌میماند بلکه‌مسئله‌واین هستکه‌میان این همه‌خودهای خواستنی،کدام‌خوداست. وکدام خودرا بایدبیشتربخواهد،گیج وخیره‌است.بنا براین " شناخت خود"،" شنا خت خواست "میشود.خود،"یک خواست بی اندازه"است.خود، یک ایده‌است،یک ایده‌آل است یک تصویراست،یک حقیقت است،یک تعریف است وبالاخره‌یک اژدهاست.
یا آنکه‌خود،درخواستهای گوناگون امکان موجودیت دارد.خود،میتواند تصویرهای گوناگون داشته‌باشد.انسان؛ازخود،بیگانه‌است چون خود، چندین خودمیتواندباشدوبشودواوهرخودی ازاین تصاویروایده‌ها نیز بشود،ازخودهای دیگرش؛ازامکانات دیگرِخواستش محروم مانده‌است یعنی ازامکانات وجودش،بیگانه‌شده‌است وبااین بیان نیز،انسان،اژدهاست، چون ماهیت اژدها همین " کثرت خواستها "است.
وخود،درتصاویرش (درایده‌آلهایش ازخود،درایده‌هایش)شناختی نیست برای همین است که‌رستم درهفت خوان وقتی به‌وسیله‌رخش ازخواب،بیدار ساخته‌میشود،اژدها درزمین،درتاریکی زمین ناپیدا میشود.خود،درخواست بی نهایتش برای انسان ،مجهول میشود،تاریک میشود.انسان درقدرت خواهی اش،درحقیقت خواهی اش،برای خودش،تاریک وناشناختنی و ناپیدا میشود.بزرگترین مقتدرین ،حکومتگران،حقیقت خواهان ومنادیان حقیقت وحقیقت داران وحق پرستان،وایده‌آلیست ها،خودرانمی شناسند.
به‌همین علت نیزمی پندارندکه‌خودی ندارندو"بی خودند".از" خود" درآنها هیچ باقی نمانده‌است.می انگارندکه‌فقط حقیقت والله‌وایده وایده‌آل و"خیرکل"و"منفعت ملت"و....هست.هیچکدام ازآنها رابطه

"خوا ست خود" را با " تجسم آ ن خوا ست بی نها یت "نمی توانند بشنا سند .
خود ،هرچه خوا ستنی تربشودوهرچه بیشترما هیتش ا زخوا ستن معین گــردد ،
برا ی ا نسا ن ،مجهول تروتا ریک تروهمزما ن با آ ن "بی جان تر"یعنــی
" نا خودزا تر"میشود ،چون پیوندش را با جستن وجا ن ا زدست میدهـــد .
خوا ستن درپیوندیا فتن با جستن ا ست که با رور میشودوشنا ختنی میشود .
بی نها یت ،بی کرا نگی،شنا ختنی نیست .خوا ست بی کرا نه (بی اندازه) در
مرکزقرا رمی گیردولی مجهول ونا شنا ختنی وتا ریک میگردد .مرکز ،همیشه
ترکیب "نقطه "و"بی نها یت "ا ست .
بی نها یت دریک نقطه هست .تمرکزخوا ست بیش ا زا ندا زه وبی ا ندا زه در
یک نقطه (چه ا ین نقطه ،یک فردبا شد ،چه یک هیئت وگروه وا نجمن با شد ،چه
سا زما ن حکومتی یا حزبی با شد) ،جمع بی نها یت ونقطه (وا قعیت بخشی
به ا یده وا یده آ ل وحقیقت) مسئله ذا تی هر" مرکزیتی"ا ست .بی نها یت ،
بی کرا نه ،بی ا ندا زه ،درست برعکس آ نچه ما می پندا ریم ،دریک نقطـــه ،
ا نبا شته ومتمرکزوجمع ودرهم فشرده ا ست ."بی نها یت" ،دریک نقطـه ،در
یک وا قعیت ، " هست " ."همه وجود " ، "همه جا ن" ،دریک نقطه هست .ا یـــده ،
ا یده آ ل،ا للّه ،یعنی خوا ستِ مطلق درمرکزقرا رمی گیردولی مجهول ترین
ونا شنا ختنی ترین چیزمیما ندبا آ نکه مرکز ،چیزی ا ست که نزدیکترین چیز
با ا نسا ن است .مرکز ، خودا نسا ن هست .ا ین ا لله وا یده آ ل وا لله وحقیقت ،
نزدیکترا زما به ما ست ولی درا ثرهمین تا ریکی ومجهولیتش ،نزدیـــک
نا شدنی ا ست .نقطه مرکزی،دیدنی وشنا ختنی وپیدا نیست وآ نچه پیدانیست،
نیست .نقطه (میا نه) ،مجهول ترین چیزا ست .همه با ید " شها دت"به هستی
ا ین "نقطه " بدهند .ا زشها دتِ همه پیرا مون ا ست که نقطه ،قا بل تصـــورو
ا ندیشیدن هست .هستیِ نقطه ا زپیرا مونش ،به ثبوت میرسد .
"خودبی نها یت خوا ه ویا با خوا ست بی نها یت ،خودی که وجودش ا زخواستـش
معین میشود" ،نیا زبه "شها دت همه وجودی دا ردکه درپیرا مونش هست " ،تـا
هستی خودرا تا ئیدکند .وجودِ ا للّه ،ا زشها دت همه موجودا ت ،به طورانتزا عی
قا بل ا ندیشیدن میشود .
وجودخودی که ا زا را ده ا ش مشخص میشود ،ا زشها دت همه ا نسا نها وهمه جا معه ،
به طورا نتزا عی قا بل ا ندیشیدن میشود .وجودیک ا یده یا ا یده آ ل یاحقیقت،
ا زشها دت ا عما ل ووا قعیت بخشی ما ،به طورا نتزا عی قا بل ا ندیشیـــدن

میشود .برعکس جا ن خودزا ،تخم وبن وما یه ،درپیرا مونش ،درپیوندهایش، زندگی میکندوهست ."خوا ست بی نها یت "ا ین را بطه را وا رونه میسازد . ا وخودرا " مرکزهستی،مرکززندگی وجا ن"میدا ند .آنچه‌فقط درا نتزا ع (درتمرکزخوا ست بی نها یت دریک نقطه) قا بل تصورکردن یا ا ندیشیدن هست ،درست خودرا سرچشمه همه هستی وجا یگزین همه هستی میدا ند .نه تنها همه (یعنی پیرا مون)ا زا وهستندبلکه‌ا وبه‌تنها ئی جا یگزین همه میشود . ا وست که‌خودرا خا لق همه میدا ند .ا زخوا ست یک رهبر ،یک هیئت حا کم‌هست که یک جا معه " هست " ،یعنی جا معه‌نیست ،ا مت نیست ،ملت وقوم‌نیست و یک "خوا ست"آ نها را به‌وجودمی آ ورد .همیشه یک خوا ست یا آگا هبوداست که با یدهمه‌وکل را به‌وجودبیا ورد .چه‌خوا ست یک شخص (خدا یا رهبریا شا ه یا دیکتا تور)با شدچه‌آگا هبودمنفعت یک طبقه‌با شد ،چه" خوا ست "همه‌ا فرا د یک جا معه (دردموکرا سی ،متشکل ا زخودها ی خوا هنده‌ا ست)ا ست که‌جا معه وملت وطبقه‌را به‌وجودمی آ ورد .

خوا ستن درهمرا ه " ا یده " شدن ،میل به"بی نها یت ،بی کرا نگی"می‌یابد . خوا ست درا یده ،بی ا ندا زه میشود ،ا یده‌آ ل میشود ،حقیقت میشود ، خیرکل وکما ل میشود .

وجا ن وزندگی، پیوندپیدا یشی پا دها ست .پیوندپیدا یشی دوپا دبا هم ، هما ن "ا ندا زه" ا ست .ا ندا زه (با هم- تا ختن ،با هم دویدن،باهم‌جنبیدن) پیونددوگونه‌حرکت ا ست .پیونددرنگ وشتا ب ا ست .عوا مل ا جتما عی و سیا سی وا قتصا دی وفرهنگی وتربیتی،حرکت همسا ن با یکدیگرندا رند . حرکت روا نی ا فرا دوطبقا ت وگروهها با هم یک گونه‌وبا یک سرعت نیست . ولی جا معه‌ا ی زندگی میکندوجا ن دا ردکه‌همه‌ا ین حرکت ها ی متفا وت را به‌هم‌پیوندمی دهد ،نه‌به‌عنوا ن تحمّل همدیگربلکه‌برا ی آ نکه "با هم بیا فرینندوبسا زندوبزا یند" .جا ئی زندگی ا ست که‌ا ندا زه‌هست یعنی با هم تا زیدن وبا هم دویدن‌وبا هم جنبیدن"وآ میختن ا ین جنبش ها هست .از ا ین رونیزهست که‌درجا ن ا نسا ن یا درجا معه ،نمی توا ند "خواست بی اندازه" با شد .ا نسا ن نمی توا ند ،خودخِوا هنده‌با شد .وجودی با شدکه‌فقط ا زخواست مشخص گردد .ا نسا ن نمی توا ند طبق یک ا یده‌با شدیا عینیت با یک ا یده دا شته‌با شد .ا نسا ن نمی توا ندونبا یدعینیت با یک تصویریا تعریف ا یده‌آلی دا شته‌با شد .ا نسا ن نمی توا ندونبا یدعینیت با حقیقت یاباکمال

داشته باشد.
آنچه بی کرانه و بی نهایت است (ایده، ایده‌آل، حقیقت، کمال و خیرمطلق) با جان پیوند واقعی ندارد. "خواست بی اندازه" نمی توانند با جُستن (که جنبشی است در اندازه و میانِ همْ تازان وهم دوان و همجنبان) پیوند و آمیزش بیابد تا بیافریند.
انسانی که بیش از اندازه و بالاخره بی اندازه می خواهد (چه با هدفش و ایده‌آلش چه با احکام و خواستهای الله‌اش و یهوه‌اش) چون خودش جان و زندگی هست، پیوندش با جان، دیگر پیوند واقعی نیست. پیوند آفرینشی میان خواست و جستش به هم میخورد. همانطور پیوندش با انسانهای دیگر و طبیعت که تجسم جان هستند از هم پاره میشود. او از این پس در تلاش است که "خواست بی کرانه" در برابر جان دیگری بشود. او خواستار آنست که جان دیگری را با خواستش معین سازد و دیگر در پی آن نیست که با خواستش دیگری را به آفریدن وزایش (جستن جان) بیانگیزد. او از این به بعد در برابر " تجسم یک خواست بی کرانه در یک ایده یا ایده‌آل یا حقیقت " یا دربرابر " یک خواهنده‌ای که خواست بی کرانه دارد"، سه گونه رابطه میتوانند داشته باشد) ۱- یا در مقابل آنها مطیع و محکوم و تسلیم است ۲- یا در مقابل آنها لاقید و بی تفاوت است ۳- و یا حالت برتافتگی (التهاب) و بردمیدگی (هیجان) دارد.
انسان برای رسیدن به بی اندازه، برای واقعیت بخشیدن به ایده و ایده‌آل وحقیقت و احکام الهی، باید برجان، بی اندازه بیفزاید. برای با هم تاختن (به اندازه ایده و ایده‌آل وحقیقت و کمال یا تصویر ایده‌آل انسانی شدن) برای "به اندازه شدن" باید همانند ایده و ایده‌آل وحقیقت و کمال و تصویر، بی اندازه بشود. و این برتافتگی (Passion یا بزبان آلمانی Leidenschaft) و بردمیدگی (Pathos) هست.
خواهنده، باید جان خودرا برتابد، به جان خود بردمد تا به ایده‌آلش، تا به سعادت اخروی اش تا به اللّه‌اش، تا به محبوبه جاویدش تا به کمال تاریخی اش تا به جامعه ایده‌آلی اش برسد یا نزدیک شود. و از آنجا که رسیدن به هرگونه بی نهایتی (چه به وجود بی نهایت، چه به خواست بی نهایت - چه ایده‌آل و ایده‌انتزاعی که بی کرانه‌اند) محال است، مأیوس شدن مطلق، حتمی و قطعی است. ودرست برای نگاهداشتن پیروان این خواستها از تجربه

"یأس مطلق " است که باید چاره ای اندیشید. از سوئی باید همیشه آنها را در التهاب و هیجان نگاه داشت. همیشه مردم را از الله، از سعادت اخروی، از ایده و ایده آل، از جامعه ایده آلی، سرمست و با نشئه کرد، آنها را به شور انداخت و ورشکستگی همه تلاش ها را نتیجه " خواست و تلاش خودخواهندگان" دانست، وگرنه درک یا تجربه و حتی حدس این یأس مطلق، به حالت لاقیدی و بی تفاوتی میکشد. جهاد دائمی نیز یکی از شیوه های نگاهداشتن همیشگی مردم در برتافتگی و بردمیدگی است.

پیوند جان که پیوند اندازه ایست (هم جُنبی در رنگ و شتاب است) با چیزی بی اندازه (با خواست بی اندازه با خواهنده مطلق مانند الله و یهوه و اهورا مزدا) برضد جان و زندگی است و جان را می آزارد و خسته (بیمار) میکند. ولی قدرت طلبان هستند که در جامعه پیوند جان با بی اندازه (با آز، با الله، با ایده، با ایده آل، با حقیقت، با خیر کل) را مقدس میسازند. برترین پیوند که پیوند با جان بود، پیوند انسان با الله، با حقیقت، با ایده میشود. و بدین سان پیوند انسان با جان، با جان خودش و با جان دیگری، همان نخستین پیوندی که کیومرث با دد و دام و با سیامک داشت، از اولویت و قداست و اصالت می افتد. این پیوند جانی، فرع و تابع" رابطه انسان با الله و یهوه، با ایده و ایده آل، با حقیقت و کمال، با خیر کل میشود. جان از این پس به خودی خود قداست (سپنتائی) ندارد. انسان از این پس، میتواند هر جائی را برای رسیدن به ایده آلش، به هدفش، به خواستش، به حقیقتش، به " حکم الله اش"، به خواست رهبر و امام و شاهش بیازارد.

پیوند انسان با ایده آل و الله و حقیقت و ایده، نفی و طرد قداست "پیوند انسان با جان و زندگی" است. نه اینکه انسان، جان و زندگی را طرد و ترک کند، بلکه زندگی و جان، دیگر مقدس نیست، دیگر برترین گوهر و برترین ارزش اخلاقی نیست. رابطه انسان با جان، دیگر محور اخلاق و سیاست و حقوق و اقتصاد نیست، بلکه رابطه انسان با الله یا با ایده یا با ایده آل یا با یک خواست مطلق یا با یک حقیقت مطلق، محور و مرکز اخلاق و حقوق و سیاست و اقتصاد و تربیت است.

هر انسانی را برای رسیدن به ایده آل، برای اجرای حکم الهی، برای تحقق حقیقت، برای واقعیت بخشی به ایده میتوان آزرد و کشت. قربانی اسحق یا اسمعیل و بالاخره مسیح بیان همین نفی قداست جان در برابر قداست الله

ویهوه است .کشتن ،به نام قربانی وسیله ای دردسترس الله ویهوه یاایده وایده آل وحقیقت وکمال میگرددهرچیزی که مقدس نیست ،وسیله وآلت میشود .ولی تا هنگامی که یقین به خودزائی وقداست جان درانسان استوار است ،هرگونه بی نهایت خواهی،سرچشمه دردهای انسانی وجا معه است. درد ،آزار جان است وآز ،چیزیست که جان را می آزارد.
درد ،رابطه انسان(جان)با بی نهایت خواهی خودش وآنکسی است که بینهایت یا بیش از اندازه میخواهد .کاوس دربیش از اندازه خواهی اش ،سرچشمه دردایرانیان ودردخودش میشود .انسان با خواست بی نهایت درهرشکلش (چه قدرت خواستن،چه خواستن تحقق حقیقت وایده وایده آل واجرای امر یک خواهنده مطلقی)با مسئله "درد" گلاویز میشود .پیوندگوهری جان با جستن وگشودن وگستردن وپیدایش ،شادی است .شادی ،شگفتن وگشایش جان است .
با خودخواهی(خودرا دریک ایده وایده آل وتصویرخواستن)انسان با یدیک چیزانتزاعی بشودوتلاش برای "این تصویرانتزاعی" ،وظیفه وتکلیف خوانده میشود .
با قبول مسئولیت (تعهدوپا بستگی)برای چیزی بی نهایت وانتزاعی شدن با طبق خواست یک خواهنده مطلق شدن (الله ویهوه) ،ناگهان زمان (عمر) کوتاه میشود .تا انسان،" مسئولیت یکچیزبی نهایت شدن"را ندارد ، خواستن وجستنش با هم پیونددارندوآنقدرمی زیدکه میخواهدومی جوید . خواستش بیش ازجانش (میل به زیستنش) نیست .
با بیش از اندازه خواهی اش ،میان خواستش به زندگی کردن ومیل به زیستنش (جستن جانش)شکاف می افتد .انسان آنقدرمی خواهدبکندکه از اندازه اش بیرون است .بدین سان احساس کوتاه بودن عمرش را میکند .انسان با عمری که دردسترس داردنمی تواندبه خواست بی نهایتش برسد .با افزایش خواست ومسئولیت اجرای آن ،نگرانی اش بیشترمی گرددوبراحساس "سرعت طی زمان یا گذرعمرش "می افزاید .
انسان هرچه بیشترمیخواهدبه هدف بی نهایتش یا هدفهای کثیرش برسد ، احساس پیمودن زمان،سریع تروطبعا" دردناک ترمیشود .انسان دراین جاست که درمی یابدفاصله زمان کوتاه ونا چیزی دراختیاردارد واحساس زمان،احساس گذرعمر ،احساس زیستن ،دردآورمیشود .انسان نمی تواند

به آنچه بیش از "جویندگی جانش هست "برسد و فرصت به اندازه کافی دارد تا بزید و شاد باشد و کام ببرد. انسان آن اندازه می زید که می جوید. انسان همراه زمان است و با زمان می زید. ولی میان "بی نهایت خواهی" و "توانائی جان در جستن جان"، در اثر تکلیف بی نهایت برای خود تعیین کردن (از خود چیزی را خواستن که جان از عهده اش برنمی آید) انسان در تنگنا" قرار می گیرد. فرصت روز بروز کوتاه تر میگردد و مقصد یا مقاصد، روز بروز دورتر و در دانسان از پیمودن عمر روز بروز بیشتر و ترس از نزدیکتر شدن مرگ روز بروز شدیدتر.

از این رو چندین گونه واکنش در این تنگنا، پدید می آید ۱- یا امید به خویشتن دا ردو میکوشد برشتاب خود در اقدامات بیافزاید ۲- یا از رسیدن به مقصد یا مقاصدش، نومید میشود و طبعاً" نسبت به وظیفه اش لاقید میگردد. ۳- یا احساس تقصیر از نتوانستن انجام دادن کار، ناگهان سراسر جانش را در ریشه (در بن) فرا می گیرد. انسان می بیند که با همه تلاش نخواهد توانست هرگز به مقصد برسد، ولی در وظیفه خود و حقانیت آن مقصد و ایده آل و حقیقت نیز شک ندارد. بنابراین احساس "گناهکار بودن وجودی" را پیدا میکند و احتیاج به "منجی از گناه" دارد. ۴- یا اینکه گناه نرسیدن به مقصدش را به دوش دیگری می اندازد یا به دوش شخص دیگری، یا وجودی دیگر، یا ملتی و طبقه و جامعه ای و قومی دیگر. بدین سان اهریمن، به شیوه ای عینی ساخته میشود.

این موضع گیریها و حالات فقط براساس آنست که انسان "یقین به خودزائی و پیوند پیدایشی میان جستن و خواستن" را از دست داده باشد. تا آنجا که "یقین به خودزائی" استوار به جاست، هرچیزی فقط باید انگیزه برای او باشد، و آنچه بیش از این باشد، و درصدد معین ساختن او باشد (علت وجود واعمال وافکار او باشد) او را می آزارد و بد است، اهریمن به معنای "خواست بی اندازه" است. علت معین سازنده خارجی، اهریمن بی اندازه خواه است حتی بی اندازه خواهی خود، خارجی و عینی ساخته میشود و خود، وهومینوی ناب و سرچشمه خالص نیکی باقی میماند. این دیگری هست که میتواند اهریمن باشد و من فقط خوبم. آنکه مرا معین میسازد، بد و اهریمن است. آنکه از جان من بی اندازه می خواهد، بد است. در جان من، آز و شک نیست. من، خوبم و این دیگریست که بد است. البته این ویژگی فکری که با ازدست دادن

یقین به‌خودزائی وماهیت‌خواستی یافتن انسان پیدایش می یابدو در گروه ،این گونه عبارت بندی میشودکه‌گروه‌وقوم ونژاد وملت وامت‌وطبقه من ،خوبست ،وگروه‌وقوم‌ونژاد وملت وامت وطبقه‌دیگری ،بدوا هریمن است .وقتی انسان به" خواست "برترین ارزش را دادوبه‌جای جان ، خواست را برترین گوهرشناخته‌خوددرپی آن می افتدکه‌دیگری راباخواست خودمعین سازد (به‌دیگری قدرت ورزد ،ودیگری را عذاب ودردبدهد) آن هنگام ،بی اندازه‌خواهی به‌طورکلی خارجی وعینی ساخته میشودوالله‌و یهوه‌پیدایش می یابد .عینی سازی"آزورشگ که متلازم‌با آزاست "دروجود دیگر ،متلازم‌با " فراموش ساختن مطلق آزورشگ "درخوداست .آزی که می آزاردودردمی آوردوگناه است ،ازیک وجودِعینی خارجی میشودوانسان وجودآنرا مطلقا "درخودفراموش‌میسازدومنکرمیشود .من ازگناه‌خود ، از امکان گناه‌ورزی خود ،ازآزورشگ آزارنده‌خود ،به‌کلی بی خبرم .

ازآنجا که‌آز ،هرگونه بی‌اندازه‌خواهی میباشد (همان قدرکه‌خیروایده‌آل وکمال ،بی اندازه‌خواهی است ارزشهای متضادبا آن نیزبی اندازه‌خواهی است ،وهردوبه‌یکسان دردآمیزند .

اهریمن واهورامزدا با عینی ساختن بی اندازه‌خواهیهای انسان به‌طور کلی،وفراموش ساختن مطلق آنها درخود ،همراه است .نه‌خوبی نه‌بدی هیچکدام دیگرازانسان سرچشمه‌نمی گیرد .خوبی از"وجودیست که‌بی اندازه نیکی را می خواهد" ،وبدی از"وجودیست که‌بی اندازه‌بدی را می خواهد". خوبی،ازیک خواست بی اندازه‌نیک،وبدی،ازیک خواست بی اندازه‌بد سرچشمه‌میگیرد .انسان ،دیگرخود ،سرچشمه‌نیکی وبدی نیست .درآغازکه برای جان خودزا ،بی اندازه‌خواهی مطلقا" گناه است‌هم بی اندازه‌خواهیِ نیک وهم بی اندازه‌خواهیِ بد ،گناه است ،هرگونه‌خواست بی اندازه‌ای بدون هیچ گونه‌تفاوتی گناه وبداست .برای کیومرث درآغازشاهنامه ، آزبه‌معنائی که‌ما ازآن داریم (ارزش بدی را بی اندازه‌خواستن)گناه نیست بلکه‌آز ،به‌معنای "هرارزشی را بی نهایت خواستن" ،گناه است . آنچه‌جان را می آزارد ،بی کرانگی است نه‌آنکه‌فقط "بدی بیکرانه "اورا بیازاردو"نیکی بیکرانه "اورا بپرورد .

فضیلت شدنِ "نیکی بیکرانه" با تفکرات زرتشت می آید .وآز ،آهسته آهسته‌فقط یک نوع ازبی اندازه‌خواهیهای انسان میشود .تفکرات پیش

ا ززرتشت ا رزشهای ا خلاقی را برمفهوم بی نهایت وبی کرانگی نمی گذارد .
ا یده وا یده آل وحقیقت ومشیت ا لهی وکمال که درروان وا ندیشه ما میزان ا خلاق هستندهمه ویژگی "بی کرانگی" به گونه ای درخوددارندوا ین ویژگی ا زآنها ا نفکاک نا پذیرا ست . ا یرانی های پیش ا ززرتشت ، ا نسان را آمیزشی یا آمیغی ا زدرنگ وشتاب ، ا زآهستگی وتیزی، ا زآرامش وا نگیزش ، ا زخواب وبیداری، وبالاخره ، درد وره پهلوانی ا زبزم ورزم میدانستند . نه دردرنگ ونه درشتاب ، بی نهایت نبود . ا ندازه ، با هم دویدن وهم آهنگ ساختن دو جنبش مختلف ، دوسائقه درونی مختلف ، دومنش ، دوا ندیشه مختلف ومتضاد بود . تضاداز هم فاصله بی نهایت نداشت . تضاد ، تناقض نبود . تضاد ، پادَهشی است . تناقض ، پادُروشی است . پادَهشی ، جنبش پیوندی دوپادبا هم برای آفرینش است . پادُروشی ، جنبش پاره شدن وازهم شدن دوپاددرستروِن شدن است . دوپادِ آمیزش نا پذیربه وجودمی آیند (مثل ا هورامزداواهریمن درتفکرات زرتشت) . زندگی ، پادَهی درنگ وشتاب ، آرامش وا نگیزش و آهستگی وتیزی وهومینووا نگرامینوست .
پادَهشی میانِ دوپادهنگامی ممکن است که هیچکدام ا زپادها ، بی کرانه (بی نهاست) نباشندونشوند . ا خلاق ، یک جریان وتنیدگی میان حالات وسوائق درنگی وحالات وسوائق شتابی است . خوب وبد ، مسئله جریان پادَهی وپادُروی این حالات وسوائق وافکاردرانسان است ، نه آنکه مسئله انطباق یا عدم انطباق با یک ایده یا ایده آل یا تصویریا حقیقت یا خواست ا لهی . نه آنکه شتاب به عنوان یک موجودیا شخصیت موجود ، بدبود ، نه آنکه درنگ به عنوان یک موجودویا شخصیت موجود ، خوب بود . پیش از زرتشت ، مسئله ا خلاق (نیک وبد) مسئله پادَهی وپادُرویِ میان درنگ و شتاب ، آرامش وا نگیزش بود . وهومینووا نگرامینو ، به خودی خودشان ، نه نیک بودندونه بد ، بلکه جریان میان آنها ، هنگامی پادَهشی بود ، نیک بود ، ولی هنگامی پادروشی میشد ، بدبود . زرتشت ، مقوله (ایده)نیک وبد را وُجودی "و"شخصی"کرد . بدی دریک وجودوشخصیتی ، تجسم پیدا کرد . اهریمن ، تغییرهویت یافت . ا نگره مینوئی که ا نگیزه باروری وهومینوبود ، استحاله به شخصیت ووجودبدی بی نهایت یافت .
همه بدیها دریک وجودیا شخصیت متمرکزوا نبا شته شدندوهمه نیکی ها دریک وجودوشخصیت متمرکزوا نبا شته شدند . یکی ا صل بی نهایت بدی ودیگری

اصل بی نهایت نیکی شد .
اگرچه درتفکرات خودزرتشت این فکر ،چنین خلوصی نیافته است ولی "امکان حرکت به این پاد روی" به طورنیرومندهست .بدین سان مسئله اخلاق ازیک جریان میان دومینوی درونی انسانی،جا به جا میشود .یک نیروی انسانی به عنوان نیکی خالص ،وجودوشخصیت پیدا میکند ویک نیروی دیگرانسانی به عنوان بدی خالص ،وجودوشخصیت پیدا میکرد.انسان تا هنگامی که پیونداین دونیروهست ،مادراِخلاق ،زاینده نیک وبداست ولی پاره شدن این دونیرواز هم ووجودوشخصیت یافتن جداگانه ،انسان دیگرسرچشمه اخلاق وطبعا" سرچشمه حقوق ونظم نیست .با اهورامزدا وپدر آسمانی ویهوه والله ،مسئله " خلقِ اخلاق" (خلق آنچه اندیشه نیک است ، آنچه عمل نیک است ،آنچه گفته نیک است) طبق یک خواست طرح میگردد .
تا به حال چیزی نیک بودکه درپاددهی مینوهای جان،ایجاب گشایش و آفرینش وپیدایش میکرد .هنگامی که جنبش های درنگی وشتابی درونی انسان درآمیزش با هم ،گشاینده وگسترنده وپدیدآرنده باشند ،نیک اند و هنگامی که این جنبش ها تناقض پیدا کنند (پادروی)وبا هم ناآمیختنی شوند ،بدمیباشند .از این پس یهوه والله وپدرآسمانی واهورامزدا ، موجوداتی که تجسم خواست مطلقند ،آنها خیروشررا با خواستشان خلق میکنند . انطباق یافتن با خواست آنها نیک است وانطباق نیافتن با خواست آنها بداست .
ازدست دادن یقین به خودزائی جان درپیونددادن درنگ وشتاب ،جستن وخواستن ، (این اندازه بودن ـ نیکی است)سبب سلب اصالت اخلاق و حقوق ونظم ازانسان می گردد .تا پادهای درونی انسانی(درنگ وشتاب، جستن وخواستن ...) اندازه اندوهنوزبی کرانه وبی نهایت ومطلق نشده اند ،با هم رابطه پاددهشی دارند .اضدادی هستندکه با هم برای آفرینش می آمیزند .ولی هنگامی که این پادها ،بی کرانه وبی نهایت و مطلق شدند (ایده شدند ،ایده آل شدند ،حقیقت شدند ،انتزاعی شدند)،با هم وباجهان وبا زندگی متناقض میشوندوپا به عبارت دیگربا هم پادروی (پتیارگی)می یابند .اضدادی میشوندکه هرگزنمی توانندبرای پیدایش با هم بیامیزند .پیدایش این بیکرانگی درخواست ودراندیشه که متلازم با هم وانفکاک ناپذیرازهمند (خواست بی نهایت با ایده بی نهایت با

هم به وجود می آید .یک ایده دربی نهایت بودنش ،متلازم با یک خواست فراگیراست .آنکه یک ایده بی نهایت دارد ،میخواهدکه با آن ایدهٔ جهان را بگیرد) ،همه مسائل زندگی واجتماعی وسیاسی را غیرقابل حل میسازد . تناقض میان "خواست واندیشه بی کرانه" وواقعیات زندگی،برطرف شدنی نیست ،چون بیکرانگی ذاتی درخواست واندیشه ،پاددهی میان خواست واندیشه را با زندگی(با جُستن)که درمفهوم اندازه عبارت بندی میشد ، تبدیل به پادروی(تناقض)میکند .ما با خواست واندیشه بی کرانه و انتزاعی مان با زندگی درتناقضیم .آنچه را دراندیشه امان می خواهیم ، درهمان اندیشه وخواستمان خودرا ازآن پاره می کنیم ومتناقض با آن میشویم .

"خواست با زندگی " ،"اندیشه با زندگی" ،متناقض اند (پادرٌوهستند) .

۱- ایده آشتی ومهر (صلح وعشق) ،که صلح مطلق وعشق مطلق باشد بوجود می آیدوخواستن این ایده عشق وصلح ،انسان را درتناقض باواقعیت قرار میدهد .ازدیدگاه عشق ومحبت مطلق (ایده عشق) ،همه متناقض با آن رفتار میکنند .همه درواقعیت درجهاد با ما هستند ،سراسرزندگی وجهان وجامعه ، "میدان پیکار"میشودوزیستن فقط جهاد میگردد .

۲- با ایدهِ زیستن، و"خواست بی نهایتِ زیستن" ،این "زندگیِ جاودانِ فردی"به وجود می آیدوفردمیخواهدبه "زندگی جاوید"برسدوبا این ایده وخواست درتناقض با واقعیت مرگ وُساسا" با واقعیتِ زیستن واندازه داشتن جان قرارمیگیرد .ایده وخواست زندگی جاویدبرای خود ،انسان را همیشه به ترس ازمرگ وفراموش ساختن مرگ می گمارد .

۳- با زدودگی یقین که ازخودزائی می تراوید ،ایده اطمینان مطلق و خواست اطمینان داشتن مطلق به وجودی عینی وخارجی(چه الله ،چه جهان) پدیدمی آید .ایده دِاشتن اطمینان مطلق به جهانً(به جای یقین به خودزائی که گم شده است)سبب میشودکه انسان مطمئن باشدکه روال حرکات واتفاقات جهانی واجتماعی یا روال تصمیم گیری های این وجودماوراء الطبیعی (الله ویهوه)محاسبه پذیریا قابل پیش بینی هستندیا استوار برخیرخواهی ودادیا عشق ویا عقل ذاتی آن وجودیا جهان است .ولی همین ایده اطمینان وخواست اطمینانِ مطلق (بی نهایت)سبب میشودکه درهمه اتفاقات جهان، "حادثه وتصادف"ببیندوخواستهای الله ،همه ناگهانی وغیرمنتظره وغیرقابل

فهم وا سرا ربشوند .ا نسا نی، که همه جا روشنیِ "روا بط علّی یا خوا ستی" می خوا هدتا ا طمینا ن مطلق دا شته با شد ،پی درپی با حوا دث نا گها نی محا سبه نا پذیرروبرو میشود .

۴ـ وهنگا می خوا ست وا ندیشه ،بی نها یت شدندوبرترین ا رزش به آ نها دا ده شدوبرترین گوهرشمرده شدند ،عدم ا نطبا ق ا عما ل ا نسا نی با آ نها ، ا یجا ب "ا حسا س تقصیروگنا ه ا بدی وبا لاخره ذا تیِ ا نسا ن"را میکند .وقتی ا یده وخوا ست ،برترین ا رزش را دا رد ،هرعملی وفکری وگفتا ری ا زا نسان، ا حسا س تقصیروگنا ه را با خود می آ ورد .وا ین تجربه مدا وم ا نسا ن ا زمقصر بودن وگنا هکا ربودن،ا یجا ب ضرورت "نجا ت دهنده ا ی"را میکند .

۵ـ وبا لاخره با بی نها یت شدن خوا ست وا یده ،مسئله "بی نها یت دا نستن، دا نستنِ بی کرا نه "طرح میشود .همه سئوالات معرفتی انسان،سئوال بی نهایتی میشوند ،پرسیدنِ ا ین " چیست "؟،بیا نِ خوا ستِ دا نستنِ بی نها یت ا ست. با سئوا ل ،ا نسا ن چیست ؟زندگی چیست ؟ مرگ چیست ؟عشق چیست ؟انسان، "معرفت بی نها یت "می خوا هد .تعریف کردن،شنا خت بی نها یت یک چیزو تلاش ا نسا ن برا ی رسیدن به چنین معرفتی ا ست .پرسیدن ،دیگرجستجو کردن نیست .پرسیدن ،درپی"تعریف کردن یک چیز"ا ست .تعریف کردن ، یک چیزرا درتما میتش دا نستن ا ست ونشا ن خوا ست به دا شتن چنین معرفت بی نها یت ا ست .درپرسیدنِ تعریفی(ا ین چیست ؟)ا نسا ن معرفت بی نهایت را می خوا هد .ا ین سئوا ل خوا ست دا نش بی نها یت ا ست .

وا قعیت بخشیدن ا یده " دا نش بی نها یت " دریهوه وا لله وا هورا مزدا ، درست بیا ن "خوا ستن دا نش بی نها یت "به وسیله ا نسا ن هست .

با پیدا یش بی کرا نگی درخوا ست وا یده ، جها ن وزندگی با ا نسان،پیوند پا دِدهی را با هم ا زدست میدهندوبا هم پا دِرو (پتیا ره)میشوند (با هم تنا قض پیدا می کنند) .

۱ـ زندگا نی همه ا ش جنگ وتنا زع میشود ۲ـ زندگی که همیشه با وحشت مرگ همرا ه ا ست ،بی ا رزش میشودوا زوحشت مرگ نمی توا ن گریخت وزندگی ، علیرغم زندگی جاوید ،مردن همیشگی میشود یا زندگی ،جریان فراموش سازی مرگ درتمتع گیری میگرددوبا لاخره وحشت ا زمرگ ،وحشت ا ززندگی می گردد .۳ـ همه ا تفا قا ت وحوا دث زندگی،"بخت"میشود ،چون هیچ چیزی دقیقا" قا بل پیش بینی نیست ونمی توا ن به آ ن ا عتما دکرد .حتی روی خیرخوا هی و

وعدالت یهوه نمی توان حساب کرد (داستان ایوب در تورات). فلسفه بخت، فلسفه عدم اعتماد به جامعه یا به سیر تاریخ یا به جهان و یا به الله و یهوه است. شکایت از بخت و برگرداندن ناآگاهبود هر چیزی به بخت، بیان عدم اعتماد به الله و به جامعه و به سیر تاریخ و بالاخره به خود زائی خود است.
۴ــ احساس گناه و تقصیر (کوتاهی و نارسائی)، ذاتی انسان نمیشود. با ایده و خواست بی نهایت، احساس گناه در تقصیر و سپس " وحشت از احساس گناه و تقصیر" می آید. ۵ــ و با خواست دانش بی نهایت، انسان هیچ نمیداند. هیچ چیزی را نمیتوان شناخت. واقعیت و وجود و زندگی، سرّ و مجهول است. نتیجه معرفت خواهی، خیرگی است. بهتر است که انسان از پرسیدن و خواستن معرفت، دست بکشد. سئوال کردن، جز عذاب و خیرگی وحیرت نتیجه ای ندارد. و یا با خواست دانش بی نهایت از هر چیزی، انسان در پی آنست که بر آن چیز چیره شود و کاملا" بر آن چیز قدرت پیدا کند و مالک آن شود. وخواست دانش بی نهایت از یک چیز، به خواست دانش بی نهایت از همه چیز می کشد و تلاش برای جهانگیری نتیجه مستقیم آن است.
با بیکرانه شدن خواست و ردّه شدن خواست از جان، همین پادروی (تناقض) در همه مسائل بنیادی، چهره می کنند "عشق وجهاد"، "مرگ و زندگی"، "اطمینان وتصادف"، " گناه و عمل" "معرفت و قدرت"، همه بیان تناقض (پادروی) میشوند. ترس پیکار و ترس مرگ و ترس بخت و ترس گناه و تقصیر و ترس هیچ دائی، جان را می آزارند. شیرینی و شادی و گشایش جان، هنگامی است که ایده و خواست بیکرانه، زندگی که باید چهره عشق بشود تقلیل به تنازع بقاء نیافته و زندگی که باید و یدبا شد در وحشت دائم از مرگ، بی ارزش نشده و زندگی که باید استوار بر اطمینان به جهان باشد تلاقی با بخت محاسبه ناپذیر نگردیده و عملی که باید آفریننده باشد تجربه مداوم گناه و تقصیر نشده و بینش که باید انگیزنده جان به پیدایش باشد به خودی سربسته و مجهول و عقیم نتابد.
با پیدایش ایده و خواست بیکرانه (بی نهایت و مطلق)، انسان وجودی متناقض، پادرو و طبعا" وجودی دردمند میگردد. با پیدایش ایده و خواست بیکرانه تناقض (پادروی) و درد از انسان انفکاک ناپذیر میشود. پادهای انسان (انگرا مینو و هومینو) دیگر نیروی آمیزندگی و پاددهی ندارند بلکه پادرو نسبت به همدیگر شده اند. دردو آزار جان متلازم با پادروی (تناقض)

پا دها یزندگی است .تا این تناقض هست ،این دردهم‌هست .انسانِ خواستی نمی تواندازاین دردها به هیجوجه رهائی یابد .رهائی ازاین دردهــا هنگامی ممکن بودکه انسان ازایده وخواست بیکرانه (یادادن برتریــن ارزش بهایده وخواست بیکرانه)دست بکشد .زبان ماوطبعا" همه مفاهیــم اخلاقی‌وسیاسی وحقوقی وتربیتی واقتصادی ماهمه‌اش انتزاعی اســت . هرکلمه‌ای،به‌خودی خودش ،بی نهایت را دارد ،شامل بی نهایتی است . ما دیگرنمی توانیم خودراازگیرایده وخواست بیکرانه (برترین ارزش را بهایده وخواست بیکرانه‌دادن)آزادسازیم .این است که‌دردکشیدن،ضرورت زندگی خواستی وعلّی ماست .تفکرما ،ایدئولوژی ما ،ایده‌آل ما ،دین ما حقیقت ما ،همه‌آزارنده‌جان هستند . هرایده‌ای وایده‌آلی وحقیقتــی در ماهیت بی نهایتی که‌داردزندگی را می آزاردوطبعا" هرایده‌ای وایده‌آلی وحقیقتی میخواهدپاسخگوومسکّن ومرهم وتداوی همان دردی نیزباشدکه خودبه‌وجودمی آورد .هرایده‌آلی وحقیقتی همان ترسی راکه‌به‌وجــود می آوردمیخواهدنابودسازد .هرایده‌وایده‌آل وحقیقت وایدئولوژی ودین وفلسفه‌ای با دردی که‌خودضرورتا" وذاتا" می آورد ،خودمی کوشدکه‌نخستین پزشگ ونخستین داروی رفع آن دردنیزباشد .مازیستن درایده‌وخواســت بی کرانه‌راجزوبدیهیات زندگی خودمیشماریم .این تناقض که‌درانشــر خواست وایده‌پدیدمی آید ،جزوبدیهیات ناآگاهبودانه‌ما شده‌است .مـا از ایده‌وخواست بیکرانه‌دیگرنمی گذریم‌وازآن نمی توانیم دست بکشیم . بنابراین دردازّه‌شدگی،دردتناقض وپادروی که‌متلازم باایده‌انتزاعــی وفراگیرودادن برترین ارزش به خواست بیکرانه‌وآگاهبوداست ،پرهیــز ناپذیراست .

فقط مسئله‌ما این استکه‌با این "دردازّه‌شدگی" ،همان دردی که‌باجــم و کاوس پیدا شد ،چگونه روبروميشويم .با پیدایش "خواست بی نهایت "اســت که‌پاددهی،که‌چهره‌اش همان مهروپیوندجوئی است ،تبدیل به "تــرس‌از آمیزش "وتبدیل به‌پادروی(تناقض)میشود .تناقض ،ترس بی نهایت ازبه هم پیوستن ومهرورزیدن است .تناقض ،ترس،بی نهایت ازنمودارشــدن است .اهریمن ،ازنمودارشدن نزدکیومرث می ترسد .اژدها ازنمودارشدن نزدرستم ،می ترسد .چون "پیدایش "برای این شیوه‌تفکروجهان بینــی "مهرورزی وپیوندجوئی"است .آنکه‌پیوندمی جوید ،پدیدارمیشــــود .

با آنچه "می بیند" ، "می پیوندد" .از این رونیز چهر و مهر همیشه دو اصطلاح هستندکه با هم می آیند .ناپدیدشدن ،بیان بریدن و ازهٔشدن وقطع پیوند ومهر است .بهترین بیان این نکته در رابطه با کیخسرو است که با ترسی که از مکان مقصرشدن وگناه ورزیدن (مانند جمشید و کاوس لغزیدن) دارد و با ترسی که از زیستن می یابد و نمی خواهد بیشتر زندگی کند ،در برف از جهان و از دید مردم "ناپدید" میشود .
ناپدیدشدن ،همان قطع پیوند و مهر است .مرگ هم ،ناپدیدشدن است چنانکه زائیده شدن ،پیدایش و پدیدآمدن است .زادن ،پیدایش است .و آنچه پدیدار میشود ،پیوند و مهر با جهان و دیگران می جوید .از این رونیز دیدن پدیـــده ،پیوندیافتن و مهرورزیدن به آن است .دد و دام با دیدن چهره کیومرث ،نزدا و آرام می یابند ،کیومرث از ندیدن روی سیامک ، شادی و آرامش را از دست میدهد .نگاه با پدیده با هم پیوند می یابند . چیستا (معرفت)که پیوند میان نگاه و پدیده (چهره)باشد ،یک گونه مهرورزی است .شناختن ،مهرورزیدن بیننده با دیدنی است .این شناخت وهومینوئی است که با شناخت خواستی تفاوت دارد .شناخت خواستی یا شناختی است که به هیچ دانی میرسد و آنچه شناختنی است ،خود را در برابر می بندد و دور خود سنگر میسازد و وجود مجهول و سرّی و مکنون میشود یا شناخت خواستی ،شناختی است که به هرچه تعلق بگیرد ،به آن چیره میشود ،بر آن قدرت می ورزد .
درست همان "خواست بی اندازه "که در برابر بررستم از پیدایش می ترسد و در برابر کیومرث از پیدایش می ترسد همان خواستی است که خواهان معین ساختن هرچیزی و چیره شدن وقدرت ورزیدن برهرچیزی است .اژدهائی که بی نهایت میترسد ،بی نهایت قدرت دارد و بی نهایت پرخاشگر و آزارنده است .پیدایش همه این تناقضات (پادروی ها)با خواست بی نهایت در میانه (مرکز) ،که تجسم و چهره اش کاوس است ،در تمرکز قدرت ،در حکومت میباشد .همه دردهای متلازم با این تناقضات که با تمرکز خواست بی نهایت در حکومت (حاکم و رهبر و شاه و پیشوا و ...) پیدایش می یابند ،استحاله به تنگناهای اجتماعی می یابند ،اژدها میشوند .
تناقض عشق (پیوند) وجنگ جوئی ،تناقض زیستن و مرگ ،تناقض اطمینان وبخت ،تناقض عمل وگناه ،تناقض هیچ دانی و همه دانی (لاقیدی و سلطه طلبی)

تناقض هائیست که به بحران های اجتماعی وسیاسی وحقوقی واقتصادی می کشند. وبا این تناقضات (یا دروی ها) "خود" به وجود می آید و مقتدر میشود ودرد می برد. پیدایش فردیت وشخصیت متلازم با پیدایش تناقضات (یا دروی ها) ومتلازم با درد (آزرده شدن وآزردن) است. موقعی هر مسئله ای حل میشود که پادهائی که نسبت به هم متناقض یا پادروشده اند، نیروی پیوند وآمیزش با هم پیدا کنند، پاددهشی بشوند. ولی شرط وجودی فرد (خود) وحکومت (وحاکم وهیئت حاکمه وشاه ورهبر و...)، تناقض هست. بدون تناقضات، حکومت وفردیت، وجود ندارند. وجود حکومت وفرد (وشخصیت) وجود مسائل حل ناشدنی است. برای فرد (وبه عنوان فرد) قبول زندگی، چیزی جز قبول پیکار همیشگی با دشمنانی که هیچگاه تبدیل به دوست نمی شوند، نیست. مفهوم "جهاد"، بیان همین تناقض است.

جهاد، برقبول دوضد ناآمیختنی درجهان واجتماع قرار دارد. دوپادی که ازپاددهی می ترسند وفقط رابطه پادروی با هم دارند (رابطه تناقض). جهاد، تنها میان مؤمنان به دوحقیقت، یا دوایده آل ودین وایدئولوژی نیست، بلکه یک فرد نیز هنگامی که در منافع دیگری با خود، تناقض (پادروی) دید، با وجهاد می کند وتنازع بقاء به وجود می آید. فرد، درجامعه کارش جهاد است، کارش تنازع بقاء هست. نماد مفهوم جهاد در تفکرات زرتشت "جنگ مداوم وآشتی ناپذیر میان اهورامزدا با اهریمن" است. بنیادگذار مفهوم "جنگ جهادی"، زرتشت است. نماد مفهوم جهاد، نزد مارکس جنگ طبقاتی است. ایده عشق ومحبت وخواست بی نهایت آن متلازم با مفهوم جهاد است. آنکه ایده خالص عشق (برادری) را می طلبد، خود را مجبور به جهاد می یابد.

میسّر کردن برادری وهمبستگی دریک طبقه یا دریک امت، ضرورت جهاد با طبقات دیگر ومعتقدین به ایدئولوژیها ودینهای دیگر رامیکند. برای فرد درک چنین تناقضی درزندگی اجتماعی وسیاسی واقتصادی ودینی وحقوقی، ایجاب درد میکند. برای "فرد= خود"، برخورد مداوم به واقعیات به عنوان تصادفات محاسبه ناپذیر، علیرغم تلاشش برای علّی ساختن و"طبق خواست خود یا یک خواست دیگر ساختن واقعیات"، جامعه وتاریخ وجهان فقط جایگاه "بخت" میشود وهمه چیز بختی میشود وبرای او که درپی ایده اطمینان است، ایجاب درد میکند. برای فرد (خودی که فقط ازخواستش معین

میشود)مردن دربرا برخوا ست زندگا نی جا ویدش یا زندگا نی بهشتی و ایده‌آلی اش روی زمین ،سبب وحشت میشودوبا نا دیده‌گرفتن وفرا موش ساختن آنها درمشغولیا ت وفعا لیت ها وتمتع بریها ی مضا عف ،همیشه گلاویزبا دردا ست .برا ی فرد ،فا صله میا ن ایده‌آلها وا یده ها یش با زندگی ووا قعیت ا زآنجا که‌برترین ا رزش را به‌ا یده‌وا یده‌آلها وحقیقت وخوا ستش میدهد ،ا یجا ب درددرشکل گنا ه وتقصیروترس ا زآنها میکند .

برا ی فردکه‌خوا ستش ا زمعرفت ٌیا سبب مجهول وسرّی شدن جها ن وا شیاء وا قعیا ت میشود (همه‌وا قعیا تٌ خودرا د ربرا برا ومی بندند– چون ا ودیگر درمعرفتش میل به‌پیوندیا فتن با جها ن ندا رد)وگرفتا رلاقیدی هیچ دانی میشودیا آنکه‌خوا ستش ا زمعرفت ٌسبب "چیرگی طلبی تا م "برهرچیزی (بر دیگران وا شیاء و وا قعیا ت وجا معه‌وجها ن) میشود ،ا یجا ب درد میکند.چون درهیچ دا نی با هیچ چیزی پیوندومهرندا ردوهمچنین درهمه‌دانی‌که متلازم با چیرگی طلبی تا م ا ست با زا زهمه‌چیز ،مهروپیوندش را ا رّه میکند .برآنچه من میخوا هم چیره‌شوم با آ ن نمی توا نم مهربورزم .برا نسا نی که من میخوا هم سُلطه‌دا شته‌با شم ،با ا ونمی توا نم پیوندمهری دا شته‌با شد .با جها نی که‌من میخوا هم برآ ن غلبه‌کنم‌وآنرا تصرف کنم ،با آ ن نمی توا نم پیوندمهری دا شته‌با شم ،وزیستن درجها ن وبا ا نسا ن ،مهروپیوندا ست .

ولی با وجودِفردیت وا برا زش درمعرفت خوا هی،هم درشکل هیچ دا نی وهم درشکل همه‌دا نی،پیوندومهربا جها ن وجا ن بریده میشود .ا نسا ن درعملش، ا زجا ن وجها ن ،ا زرندگی‌درهمه مظا هرش می برّد ،چون عملش تجسّمِ خوا ست بی نها یتِ چیرگی طلبی ا ست .وا زآنجا که‌نمی توا ندا زسا ئقه‌به‌عملش بکا هد ،دردِآزردن جا ن درجها ن وجا معه‌ودرخودش ،ا یجا ب دردمیکند ،همان سا ن که" ا قرا ربه‌هیچ دا نی ا ش "نیزا یجا ب دردمیکندچون بیان‌ارّه‌شدگی جا نش ا زجها ن ا ست .هما ن سا ن که‌زیستن درتنا قض برا ی ما بدیهی شده ا ست هما ن سا ن دردمتلازمش برا ی ما بدیهی شده‌ا ست .وبدیهی شدن درد درا نسا ن ودرجا معه ،را بطه‌ا نسا ن را با دردبه‌کلی پریشا ن میسازدوازسوئی هما ن چیزها ئی که‌دردمی آورند ،خودچیزها ئی هستندکه‌میخوا هندچا ره هما ن دردرا بکنندوخودرا چا ره‌آ ن دردمیدا نند .

مرکز (میا نه) ، خوا ستی که‌میخوا هدمعین کند (هدف بگذا رد ،ا یده‌وا یده‌آل را معین سا زد ،عقیده‌وا یدئولوژی را معین سا زد ،یا معنا ی حقیقی هدفها و

ایده‌آلها را تاء ویل کند)دردآورنده‌است ومرجع "چاره‌گری درد"هم‌هست.
همان گونه" خود"درفردبا "زندگی وجان اش "درهمین تناقض هستند.خود
درمرکزبه‌گونه‌ای دیگرمی پُرسدتا جانش درپیرامون ومیان آنها پادروی
پدیدارمیشود.حکومت وحاکم‌ورهبردرمرکزبه‌گونه‌ای دیگرمیخواهدتامردم
درپیرامون میخواهندواین دوگونه‌خواستن،پاذُروی باهمدارندنه‌آن‌دو
گونه‌پرسیدن ،همدیگررابه‌باروری می انگیزندوباهم پاددهندونه‌این
دوگونه‌خواست ،همدیگررابه‌باروری می انگیزندوپاددهنده‌باهم‌میشوند.
"مسائل زندگی واجتماعی"،شیوه‌پرسیدن وپرسش هاست .درمرکزودرپیرامون
جامعه‌به‌دوشیوه‌پرسیده‌میشودودوگونه‌پرسش هستند.حتی پرسش های واحد
ومشترک ،دوگونه‌پرسیده‌میشودودوگونه‌پرسش هستند.درپیرامون،درجهان
آرامتی،انسان می جوید.پرسیدن،جستن است.جان‌درپی زیستن میباشد.
جان،زیستن را درپیدایش وشگفتن وگشایش ،می جوید.
انسان،هنگامی " می زید"که" می جوید".وانسان هنگامی می جویدکه
به‌پیرامون میرود،پرمی گسترد.جان (رستم درزابلستان،کیومرث درکوه،
سیمرغ درکوه‌یا دردریا)درپیرامون می زید.یعنی جان درپی " آمیختن
وپیوستن ومهرورزیدن "است.
پُرسیدن ،فقط جستن جان است.جان را هم درخودوهم دردیگری می جوید.
چگونه‌میتوان زیست ؟همان پرسشِ چگونه‌با دیگران میتوان زیست؟میباشد
چنانکه‌همان پرسش ،چگونه‌با خودمیتوان زیست ؟میباشد.
بنابراین درپرسش چگونه‌میتوان زیست ؟پرسشِ چگونه‌میتوان نیک (بِهْ)
زیست ؟ میباشد. چگونه‌با هرچه‌جان داردمیتوان پیوندزندگی یافت؟
پرسیدن،همان "چه‌هست ؟"میباشد.
درزبان پارسی کهن ودرگاتا معرفت ،"چیستا " خوانده‌میشود."چه‌هست؟"،
معرفت میباشد.معرفت ،برای ما " پاسخ به‌چه‌هست ؟میباشد"نه‌خودِپرسش
چه‌هست ؟ما تا پاسخ چه‌هست ؟را نداریم ،معرفت نداریم ،احساسِ داشتن
معرفت نمی کنیم.ولی درتفکرات نخستین ایران،معرفت ،این پاسخ یا
پاسخ ها نیستند،بلکه‌معرفت ،خودپرسش است ،خودچگونگی پرسش است.
آنکه‌می پرسد،مردبینش است .هرکسی،نمی پرسد.پرسشی که‌به‌تلقین در
دهان من گذاشته‌باشند،پرسش نیست .وقتی جان کسی می جوید،می پرسد.
چیستا ،چه‌هست ؟ میباشد.معرفت ،پرسیدن است .درشیوه‌تفکرآرامتی ،

چیستا ،جستجوا ست .
ا نسا ن هنگا می که می جویدومی پرسد ،می زید .ا نسا ن درجریا ن جستن و پرسیدن،زندگی میکند .ا نسا ن درجستن وپرسیدن،هست .ا نسا ن موقعی "هست که می جوید"چه هست "؟ ا نسا ن موقعی "هست " که با دیگران می جوید که "چه هستند"؟ چگونه با هم زندگی میکنند؟
ولی با اوّلویت یا فتن " خوا ست "درمرکزا جتما ع ودر"خود" ،پرسش "چه هست ؟"درجریا ن پرسش ودرجریا ن جستجو ،آنچه را می خوا هد ،نمی یا بد . ا ز ا ین روپرسش " چگونه زیستن" تغییرما هیت میدهدوتبدیل به " چه هست، چه بودن ؟" میشود .
ا نسا ن میخوا هدبدا ندکه ا ین یا آ ن چیز ،چیست ؟جریا ن جستن وپرسیدن ا ز جا ن ودرجا ن ،نمی جویدونمی پرسد .پرسیدن،یقین به خودزائی وخودانگیزی را ا زدست دا ده ا ست .پرسیدن،ا نگیختن خودبه خودزا ئی نیست .پرسیدن ، ا نگیختن دیگری به خودزا ئی ا ش نیست .پرسیدن درشیوه تفکرآ را متی ، ا نگیختن خود ،به خودآ میزی وخودزا ئی بود .ا نسا ن درپرسیدن ا زخود ، جا نش را شکوفا وبا رورمیسا خت .جا معه درپرسش ا زخود ،زندگی ا جتما عی را شکوفا وبا رورمیسا خت .
ولی با گم کردن یقین به خودزا ئی،پیوندآ میزشی ومهری ا وبا همه چیزها (با ا نسا نها وطبیعت وجها ن)به عنوا ن"جا ن"ا زهم بریده میشود .با قطع ا ین پیوند ،ا زا ین پس ،هیچ چیزی به عنوا ن" جا ن"برا ی ا ووجودندا رد .ازاین روپرسیدن معرفت (چیستا) ،پرسش چه هست ؟درآ غا ز ،شک ورزیدن به هستی ، به جا نِ هرچیزیست ؟ چه هست ؟ پیش ا زآنکه ا زما هیت یک چیزبپرسد ،نفی وجودآ نرا میکند .آ یا هست یا نیست ؟ وبا لاترا زا ین با ا ین پرسش ،جا ن را ا زهستی جدا میسا زدوجا ن را ا زقدا ست می ا ندا زد .چه بسا چیزها هستند که جا ن ندا رند .وهرچیزی نیزکه جا ن دا رد،"پیش" ا زدا شتن جا ن ،"هست".
برا ی سیمرغ ،هرچه هست ،می زید .برا ی خوا ستن "زیستن" و"بودن" ا زهم جدا سا خته میشود .با پرسش چه هست ؟،پرسش "چگونه زیستن "حذف می گردد . نا گها ن،جا ن،فرعِ" هست " میگرددوا زقدا ست می ا فتد .ا وبا دیگرا ن به عنوا ن "هست " روبرومیشودنه به عنوا ن ،جا ن وزندگی" .وبا پرسش "چه هست ؟" ،درست " شک درهستی هرچیزی میکند" .
ا نسا ن ،دیگربه هیچ چیزی یقین ندا رد .پیوندمهری وجا نی ا ش باهمه چیز

بریده وازّه شده است .پرسیدن ازیک چیزکه آیا چه هست ؟ بیان پاد روی (تناقض)او با آن چیزوبا چیزها وبا انسان ها وبا جهان است .پیوندا وبا همه‌چیزها ،دردناک شده است .

بُریدنِ ازچیزها به‌عنوان جان،دردناک است .او درجهان آرامتی با همه چیزها ،باجهان به‌عنوان جان می زیست .پیوندجان با جان،با همه‌داشت . ولی با خواست بی اندازه ،باخواستی شدن ،با هیچ چیزی دیگرپیوندجانی ندارد .او ازهرچیزی،شناخت هستی اش را می خواهد .او با هرچیزی درجهان وبا جهان،دررابطه " خواستی"قرارمی گیرد .میخواهدپیوندخواستی (قرارداد= پیمان)با همه‌چیزها داشته‌باشد .خودبا جانش میخواهدقرارداد خواستی داشته‌باشد .حاکم وحکومت میخواهدقراردادخواستی با مردم داشته‌باشد .

اوموقعی " هست " که" می خواهد" ،وموقعی که" خواستش ،نقش "علت" (کار ،کردن)را دربرابردیگری وطبیعت وجهان بازی کند .من "میخواهم" برای اوهمان معنای من " میکنم" (من علّت هستم)را دارد .خواستن ،علت شدن ،کردن،کارکردن است (کاردرفارسی کهن معنای علت دارد) . او در پرسیدن وجستن ،نمی خواهددیگری را به‌پیدایش بیانگیزدبلکه میخواهد دیگری را معین سازد .خودمیخواهدجان را درخواست ،معین سازد .

حاکم وحکومت میخواهد ،مردم‌وپیرامون را درخواست ،معین سازد .

پس معرفت (چیستا) درسئوال "چه‌هست ؟"درحین "بریدگی ازچیزها و انسانها وجهان" ،بستگی با آنها ،می خواهد .درحینی که‌او وبا دیگران ، پادرو (متناقض)شده‌است (دربی نهایت شدن خواست ،او وپیوندپاددهی را ازدیگران بریده‌است) ،او ومی خواهددرپیمان ویا قراردادخواستی،با دیگران،بستگی پیداکندوبه‌جای مهروآمیزش ،قراردادخواستی وپیمان را بگذارد .پس پرسیدن چه‌هست ؟درواقع " تعیین پیوندخواستی ـ علّی" به‌جای "پیوندآمیزشی ـ مهری"است .او ومیخواهددوچیزپادرو (متناقض) را که‌خود اوودیگران باشد (یا خوداوو واقعیات باشند ،یا حکومت ومردم باشند)با پیوندخواستی(قرارداد)با هم به‌گمیزد .به‌جای آمیزش‌گوهری نخستین ، گمیزش‌ساختگی خواستی بگذارد .همان کاری راکه‌اهورامزدا درجهان درهمان آغاز ،با اهریمن میکند .پیدایش‌ایده‌اهورامزدا که خواست مطلق (بی کرانه)باشد .

با پیدایش " قراردادخواستی = پیمان"همزمان وهمراه است .
اهورا مزدا با اهریمن که با هم پتیارگی،(دوپا دروی)دارند ،ومتناقض شده‌اندوقدرت آمیزش ومهررا با هم به‌کلی ازدست داده‌اند ،پیمان‌خواستی، قرار دادمی بندد .پس پرسش "چه هست ؟"که‌برای آرامتی،کفایت میکرد ، نیازبه " پاسخ" پیدا میکند .درکلمه " پاسخ" آثار این تفکروتحول به کمال وضوح به‌جای مانده‌است .
کلمه‌پاسخ،پیوندپاد- و- سخ است .پاسخ دراوستا Paitisahva است که‌جمع Paiti + Sanh پاد+ سُخ میباشدوکلمه‌سُخ (همان سخن) ،سوگند خوردن است .سخن ،سوگنداست .پیمانِ خواستی،باخوردن سوگندبه‌وجود می‌آید .درواقع ،آنچه‌با " شکستن " رخ میدهد ،یعنی خوردن گوگردبه‌خود جریان یافته،بجای پیمان اطلاق شده‌است .مجازات پیمان شکنی،بیان قرارداد وپیمان شده‌است .سوگند ،همان گوگردبوده‌است که‌درشکستن یک پیمان و پیچیدگی وابهامی این که‌چه‌کسی ازدوطرف قرارداد آنرا شکسته‌است (استوار برپیمان نبوده‌است) خورده میشده‌است .آزمایش با آتش وگذشتن‌ازآن نیز کاری مشابه‌با همین گوگردخوردن بوده است .پیمان ،قراردادِخواستی بستن وبرآن پایداربودن،یک عمل دردناکی بوده‌است (وهنوزنیزهست) که‌درکلمه " سوگ"و" خوردن سوگند"اثرش به‌جای مانده‌است .سوگند (گوگرد)خوردن،سوگ (درد)داشته‌است .
ازآتش گذاشتن ،سوگ داشته‌است .شاید‌کلمه‌گوگرد ،سوگند ،معنایش چیز دردآور (سوگ آور) بوده‌است .بنابراین قراردادِخواستی (پیمان) و استواربودن برآن که‌درداستان سیاوش دراوج دردکشیدن ،استوارماندن برپیمان را نشان میدهد (هم درموردپدرش وهم درموردافراسیاب که دشمن هست) رابطه‌سوگ وپیمان را روشن میسازد .چنانکه‌درپیش گفته‌شد دردوسوگ ،متلازم با پیدایش تناقض (پادروی)هست .پادروی که‌ازّه شدگی پیوندوآمیزش گوهری است ،اوج دردوسوگ است .وسوگند ،پیوند خواستی بایدجای پیوندگوهری وجانی را بگیرد .بایدبه‌جای پاددهی گوهری که‌ازهم اره‌شده‌اندوپادروی پدیدآمده‌است ،علیرغم این پادروی، یک نوع بستگی قراردادی وخواستی بنشیندونگاه‌داشتن این بستگی‌دو پادرو ،دردناک است .گمیختن دوپادمتناقض ،که‌درسوگند (درپیمان خواستی)بوجودمی آیدوبایدپایدارنگاهداشته‌شود ،سوگ است .ودرست

کلمه " سخن "، هم دردتنا قض، سوگِ ا رّه‌شدگی دوپادا ست وهم‌سوگ به هم بسته‌نگا ه‌دا شتن دوپا درومیبا شد. جمع دوسوگ میبا شد.
هر " سخنی"ـ سخن به‌طورکلی ـ درجها نِ خوا ست وا یده، هرا یده‌ومفهومی، دردتنا قض، درداً رّه‌شدگی پا دها را دا رد. پرسیدنِ چه‌هست ؟ (چیستا) بیا ن دردپا رگی پا دها میا ن خوا هنده‌وزندگی (جها ن و وا قعیا ت)ا ست.
معرفت برا ی تفکربا ستا نی ا یرا ن، درآ غا ز، "پا دسُخ"به‌پرسیدن چه‌هست؟ نبود، بلکه‌خودهمین پرسیدن‌وجستن بود. مردم درپیرا مون وجا ن درهر ا نسا نی، همین گونه‌می پرسدومی جوید. ولی با ا ولویتِ‌خوا ست وآ مدن آ ز (درتجسم آ ن درحکومت ودرخود)، معرفت درپا سخ، درپا دسخن ا ست، در تجربه‌دردتنا قض خودبا وا قعیا ت وزندگی یا درتجربه‌دردتنا قض حکومت وهرقدرتی با پیرا مونش هست وا رّه‌شدگی خودا زجا ن درجها ن وا رّه‌شدگی خوا ست هرقدرتی ا زمردم‌وپیرا مونش. پا سخ (پا دسخن)میتوا ندپا دی، پا دروبا سخن با شدومیتوا ندپا دی، پا ددهنده‌با سخن با شد. پا دوسخن میتوا نندد‌وگونه‌پیوندبا هم دا شته‌با شندا زا ین رونیزما به‌دوگونه‌پا سخ می رسیم. ا گردرپا سخ، پا دبا سخن، پا درو ا ست، تنا قض درسخن را تا ئیدو تقویت میکندوا گردرپا سخ، پا دبا سخن، پا ددهنده‌ا ست، تنا قض درسخن و دردآ نرا رفع میکند. "هستی درخوا ستنٌ‌ا ستحا له‌به " جستن درجان"می‌یابد.
ا ین ا ست که‌پا سخ میتوا نددرهرموردی دوگونه‌با شد، چنا نکه‌هرپا دی میتوا ندهم پا درو (پتیا ره)وهم پا دده (پا دا شی)با شد. هرضدی میتوا ند درضدبودن با دیگری، با دیگری" آ میزشِ آ فریننده‌ا ی"بیا بدوهم‌میتوا ند درضدبودن با دیگری، ا زهرگونه‌آ میزشی بترسدوبپرهیزدوعا قبت باقراردا د خوا ستی(با خوا ستی که‌خوا هنده‌را درمقا م‌علت میگذا رد)بجا ی آ میزش، گمیزش بگذا رد. خودوخوا ست وآ گا هبودبا جا ن درا نسا ن یک گونه‌گمیختگی پیدا میکنند (میا ن روح وجسم، میا ن عقل وسوا ئق، میا ن‌آ گا هبودو نا آ گا هبود). حکومت وحا کم ورهبروشا ه‌با مردم یک گونه‌گمیختگی پیدا میکنند.
معرفت درا ین جا یا فتن پا سخ به‌پرسش چه‌هست (چیست) میبا شد.
بنا برا ین تنا قض مسا ئل زندگی (پرسش ها ی ا جتما عی)درپیرا مون ودر مرکز، نیا زبه " پا سخ"دا رنددرحا لی که" چیستا ی زندگی"، چنین نیا زی ندا شت. همه‌پا سخ ها به‌مسا ئل ا جتما عی وسیا سی وحقوقی وا قتصا دی

وتربیتی ،درگوهرشا ن با زندگی،تنا قض دا رندوا نسا ن دربرخوردباپاسخها
این " ا بها مودوگونگی هرپا سخی"را فرا موش میسا زد .هرپا سخی میتوا نـد
هم پا دُروو هم پا دُده با شد .هرپا سخی،پیش فرضش تبدیل ا نسا ن ا زجا ن به
ا نسا ن خوا ستی ا ست .ا نسا ن با خودوبا وا قعیا ت وبا ا نسا ن ها وبا جا معه
نبا یدبه عنوا ن جا ن بیا میزدبلکه با یددرروا بط خوا ستی ـ علّی" با آ نـهـا
قرا ربگیرد .میا ن خودوجا ن،میا ن خودو"جا معه وکا رووا قعیا ت وا نسان ها "
قرا ردا دِخوا ستی = پیما ن،ا سا س قرا رمیگیرد .همه چیزبا یدبرپیمانِ فسخ
نا پذیرا نسا ن ا ستوا ربما نند(خوا ست ،ا ستحا له به علّت همه چیزبیا بـد) .
همه ا نسا نها با یدبرپیما ن فسخ نا پذیرحکومت وحا کم یا ا للّه وا هورا مزدا
ا ستوا ربما نندوا ین "سخن"ا ست .پیما ن ا نسا ن با جها ن،سوگند خوردن ،
سوگ آ ورا ست .
ا نسا ن درجها ن،ا نسا ن درجا معه ،سوگوا را ست .ا سا سا" "سخن "،جریـان
دردا ّره شدن خوا ست ا زجا ن وا زوا قعیا ت وا زا نسا ن ها وا زجها ن،وتلاشِ
نومیدا نه برا ی ا یجا دبستگی قرا ردا دی وخوا ستی میا ن خوا ست وجـان،
میا ن خودو وا قعیا ت ،میا ن خودوا نسا ن ها ،میا ن خودوجها ن ا ست که با
سختی میتوا ن ا ین بستگی را نگا هدا شت .درسخن همیشه سوگ ا زهم پاره شدن
خودبا وا قعیا ت ، خودبا دیگرا ن،خودبا زندگی وتلخی تلاش برای دوام انطباق
دا دن آ نها به هم هست .
ا زا ین رو"سخن" با "گفتن" فرق دا رد .گفتن ،شگفتن وگشودن زندگی وجـان
ا ست .
ا نسا نی که میگوید ،جا ن را می گشا یدوجا ن درا ومی شکفد .گفتن ،کفیـدن
ودمیدن جا ن ا ست .گفتگو (گفت ـ و ـ گو) پیوندجا نی دوا نسا ن با هـم
ا ست .سخن وپا سخ با خودوخوا ست وپا رگی ا نسا ن ا زرندگی وا نسا ن هـاو
وا قعیا ت وجها ن کا ردا ردوتزلزلِ ا نطبا ق میا ن خودبا جا ن،میا ن خـود و
ا نسا ن ها، میا ن خودو وا قعیا ت وا تفا قا ت را نمیتوا ن ا زآن زدود . ا ز
سخن، دردبریدگی ا زجا ن ووا قعیا ت و دردشوا ری ا یجا دهم آهنگی رامیـان
آ ن دو ،نمی توا ن نفی یا ا نکا رکرد .
ا ین ا ست که درپیرا مون،درجها ن جا ن ،گفتگوا ست ودرجها نِ خوا ست وخـود
وا للّه ،درجها نِا یده وحقیقت وا یده آ ل ،سخن وپا سخ ا ست .درحکومـت و در
قدرت ،سخن وپا سخ ا ست .سخن وپا سخ درمرکز ،متنا ظربا گفت وگــو در

پیرا مون ا ست .سخن هم میخوا هدگفتن با شد .گفتن ،ا صل ا ست .سخن هم میخوا هدگفت"با شد .سخن را هم" می گویند" ،سخن را هم میخوا هندما نند گفتن سا زند .میخوا هندسخن هم ،ویژگی ها ی گوهری گفتن (آ نچه را مونه میخوا نند)را دا شته با شد .گفتا ر ،همیشه نیک‌است وگفتا را ست که میتوا نند نیک با شد (وهو= بِهْ)مُونه (ویژگی گوهری هرچیزی)هما ن مینو وما نا ا ست ،هما ن منش ا ست .گفتن ،مینوئی ا ست ،گشا یش وپیدا یش منشِ انسان ، مینوی ا نسا ن‌ا ست .ونا مونه (آ نچه ما آ نرا"نمونه"می گوئیم)آ نچیزیست که ویژگی گوهری آ ن چیزرا ندا رد ،ولی شبیه وهما نندا ست .یک چیزتکرا ری ، نمونه ا ست چون ویژگی گوهری،مینوی هرچیزی،مونه هرچیزی،پیدا یش‌وزا یش هما ن چیزا ست .چیزی که‌نمونه چیزها ی دیگرا ست ،درست فا قدویژگی گوهری ا ش هست ،نا تما م‌ونا قص وبکا رنیا مدنی وزشت ا ست .

"نمونه"،با ژگونه"مونه"و"مینویش هست .مونه‌ا ش ،درا وپیدا یش نمی یا بد . مونه‌ا ش را درا ونمی توا ن دیدوا ین نا تما می ونقص ا ست .گفت ،شکوفائی وگشودگیِ مونه ومینوست .سخن ،نا مونه‌ا ست .با مینوها ی جا ن،هم آ هنگ نیست،ا نطبا ق ندا رد ،نا تما م ونا قص وزشت ا ست ،با ژگونه وپوشنده مونه‌ا ش هست .سخن ا ست که میتوا ندشبیه وهما نندومکرّربا شد ،چون بریده ا زمونه ،ا زمینو ،بریده‌ا ززندگی وجا ن به‌طور مستقل وجدا برای‌خود میتوا ند با شد .سخن ،میتوا ندبخودی خودش ،هستی دا شته‌با شدودرست آ نچه‌برای جان نقص ونا تما م بود ،برا ی خوا ست ، درسخن ،کما ل وتما میت وزیبائی‌میشود. هما ن " نا مونه " ،نمونه میشود .سرمشق تقلیدمیگردد .همه‌ا زآ ن پیروی می کنند ،همه مشا به وهما نندآ نرا میگویندوا ین تکرا ررا فخروا متیا ز میدا نند .سخن یک نفر ،به‌ا ین معنا ،نمونه میشود .شبیه‌آ ن سخن میگویندو عمل میکنند .هما نندآ ن سخن ،می ا ندیشند .ودرست برعکس تجربه‌گفتن ، که‌ا صا لتش را ا زجا ن خودهرکسی می گیرد ،وتا پیدا یش وگشا یش وزایش جان (یعنی ـ پیدا یش مونه‌خود)نبا شد ،نا مونه‌ا ست ،درسخن ،ا نطبا ق یا فتن با سخن دیگری،ونمونه‌شدن سخن دیگری ممکن میگردد .خوا ست درآ نچه برا ی جا ن،نا مونه‌ا ست ،برا ی ا ونمونه‌ا ست .درآ نچه‌برا ی دیگری نا قص ا ست برا ی ا وکما ل ا ست .درآ نچه‌برا ی دیگری زشت ا ست برا ی اوزیبا ست . ولی با همه‌ا ین تنا قض میا ن سخن وگفتا ر ،تجربه‌نخستین ا صا لت درگفتا ر فرا موش نمی شودوا نسا ن میخوا هد هنوزسخن را " بگوید" .بدین سان‌خود ،

خوا ست ،عقل،مرجع قدرت٬ا هل سخن وپا سخ ا ست .وجا ن وجستن ووهومینو وسرچشمه‌نیرو ،ا هل گفتن .وپا دروی‌وپا ددهی میا ن گفتا روسخن ،به‌وجود می آ ید .درسخن ،درسوگندخوردن،درپیما ن بستن ،" چیزی ا زخودخوا سته میشود" ،" چیزی ا زدیگری خوا سته میشود" .درسخن ،"خوا سته‌ا ی" ،ا زخود خوا سته میشودیا " خوا سته‌ا ی"ا زدیگری خوا سته میشود .
"وا ین خوا سته‌جدا شده‌ا زجریا ن خوا ستن"وا ین "ا ندیشهِ ا ِرّه‌شده‌ا زجریان ا ندیشیدن " را به‌عنوا ن " علّت " درمی یا بد .
ا نسا ن خوا ست‌خودرا به‌عنوا ن علت (کا ر) درمی یا بد .درسخن ،درپیمان، درسوگند ،عینیت خوا ست وعلت ،عینیت ا یده‌وعلت با یدوا قعیت پیدا کند .
ا نسا ن " آ نچه میخوا هد" ،" میکند" .(کردن = کا رکردن = علت شدن ،در زبا ن فا رسی با ستا ن کا ر ،هما ن علت ا ست) .
کردن وعلت شدن ،در"تغییردا دن"،چهره‌به‌خودمی گیرد .آ ن چیزی علت ا ست که‌تغییرمی دهد .پس‌خوا ستی که‌تغییرمیدهد .علت ا ست ."تغییردا دن" ا ز دیده‌ما " دیگرگونه‌کردن ودیگرگونه‌شدن"ا ست .درحا لی که‌درتفکراتِ نخستین ،تغییردا دن وتغییریا فتن ،" گشتن وگردیدن وچرخیدن"ا ست .
درپیرامون گردیدن،تغییردا دن ا ست ."گشتنِ چیزی" ،تغییریافتن‌آ ن چیز ا ست .ا زا ین روجم درشا هنا مه‌میگوید" چنا ن گشت‌گیتی که‌من خوا ستم" خوا ستن ،می گردا ند .یعنی خوا ست ،علّت میشود .معمولا" خوا ست ،به پیرا مون نمی رسد ،نمی رود .پیرا مون،حرکت وجنبش ،جستنی ا ست .در پیرا مون ،تغییریا فتنِ خوا ستی نیست ." خوا ست‌کا وس "درزا بلستا ن ، نزدرستم ،دررستم" نفوذ علّی "ندا رد .ولی خوا ست میخوا هددرپیرامونش ، شکل علت پیدا کند .حا کم‌وحکومت ورهبردرمرکز میخوا هدکه‌خوا ستش در پیرا مون، علت با شد ."خود" ،میخوا هدکه‌خوا ستش درزندگانی‌ا ش،درواقعیات ا طرا فش ،علت با شد .
خوا ستن ،با یدبگردا ند .گشتن وگردا ندن ودخا لت درگردش چیزی، تغییر دا دن به‌آ ن چیز ،علت شدن ا ست .ا زا ین رونیز "جم وکا وس به‌آ سمان‌پرواز میکنند"پروا زبه‌چرخ(آ سما ن = آ س + ما ن ،آ س = چرخ ،آ سیا ب)پرواز به " آ نچه می‌گردد" ا ست .ا سا سا" کلمه‌پروا ز ،معنا یش "پریدن درگرداگرد" ا ست .پروا ز ،پریدن درپیرا مون میبا شد .پروا زبه‌آ سما ن،حا کمیت برگشتن چرخ یا دخا لت درآ سما ن ،درگردش‌ا ست .خوا ستن ،فلک یا آ سما ن یا چرخ

را می گردانند .خواستن ، جهان را تغییرمیدهد .چنین "خواستِبی اندازه ای" داشتن ،برای کاوس ،گناه بود ،همه آنرا گناه میدانستند .خواستن بیش ازاندازه هم درموردجمشیدوهم درموردکاوس ،مرحله آخر خواست،"پرواز به آسمان" است .خواستشان ،میخواست جهان را تغییربدهد ،بگرداند و درگردش جهان ، دخالت کنند .دراین جاست که خواست با جستن (با جان و زندگی)تناقض پیدا میکندودرزندگی پادروی ایجاد میشود .

در"جستن "، " جُسته" هیچگاه از" جریان جستن "اَرّه نمیشود .چنانکه در هفت خوانِ،درآخرین خوان،همه به" چشمِ جوینده" میرسند ،به چشمه جویندگی،چشمه جان میرسند"نه به" یک جُسته ای"که ازجستن جدا شده باشد . جُسته اشان ،جُستن است .

ولی درخواستن ،یک خواسته (= هدف ،غایت ،کمال،ایده آل،خیر، منفعت) ازخواستن بریده میشود .آنکه میخواهد ،با " یک خواستهِبی نهایت "از " جریان مداوم خواستنش "ازهم اَرّه میشود .هدف ،غایت ،ایده آل،منفعت، خیر ،دیگرجریان خواستن نیستند ،بلکه خواسته ای هستندکه مستقل وجدا وبریده یا اَرّه شده ازخواستن اوشده اند .

" آن خواسته مستقل واَرّه شده"با " جنبش خواستن " ،دوپادمیشوندکه باهم تمایل شدیدبه پادروی(تناقض)دارند .به همین شکل نیز" یک اندیشهِ مستقل وجدا شده "یک ایده ،یک مفهوم نسبت به اندیشیدن درجنبش یک پاد میشودکه حالت پادروی با آن پیدا میکند .خواستن ،هنگامی جنبش داردکه زنده است ودرجان،پاد دهی با جستن دارد .ولی خواستن وقتی "یک خواستهِ مستقل وجدا شدهِبی نهایت " پدیدآورد ،آن خواسته مستقل وبی نهایت (هدف ،ایده آل ،کمال،خیر ، منفعت) با جان وزندگی پادروی پیدا میکند .آن هدف وایده آل وخیرومنفعت با زندگی(با مردم)دیگرنیروی آمیزشی وپیوندی ندارندومیتوانندبه آسانی حالت تناقض با هم پیدا کنند. همانسان یک ایده با اندیشیدن (یک فکربا تفکر ،یک ایدئولوژی وفلسفه با تفکر) به سهولت با هم پادرو (متناقض) میشوند .

رابطه آنها با همدیگرازاین پس ،این میباشدکه کدام یک ،افزاردیگری بشود .آن هدف وایده آل وخیرومنفعت ،افزارزندگی وجان بشودیا جان و زندگی،افزارآن هدف وایده آل ومنفعت وخیربشود .آن ایده واندیشه افزار تفکرگردد یا تفکر ،افزارآن ایده واندیشه گردد .وسیله وهدف با هم حالت

تناقض دارند. با هم پا درونند.
از آنجا که همیشه یک هدف و ایده‌آل وکمال ثابت و مستقل و منفعت، دریک سازمان متشکل میشود (یک خواسته انتزاعی و مستقل ـ هدف وایده‌آل وکمال ومنفعت ـ جمع آورنده وخالق سازمان میشود، چه این سازمان، سازمان دینی باشد چه سازمان حکومتی یا حزبی باشد، چه سازمان اقتصادی چه سازمان نظامی باشد). مسئله درآغاز که هنوز "یک خواسته" از جریان خواستن جدا نشده است از هدف وایده‌آل وخیرومنفعتِ مشخص که "موجد تشکیلات میشود"، تفاوت دارد. درهمه جنبش های اجتماعی وسیاسی ودینی وفکری، خواسته ها هنوز ازخواستن بریده نشده اند، ایده ها هنوز از اندیشیدن بریده نشده اند. هنوز این خواستن مردم است که در " خواسته‌ها" می خواهد، هنوز این تفکر مردم است که در " اندیشه ها وایده ها "می اندیشد. هرخواسته ای واندیشه ای هنوز دربستروجریان زنده‌ِ خواستن واندیشیدن است. ولی با مستقل وثابت وجدا شدن یک خواسته (یک هدف وخیروایده‌آل ومنفعت) و یا یک ایده، رابطه مردم با آن هدف وخیرومنفعت وایده‌آل یا با آن فکرو دین وایدئولوژی وفلسفه دچار تناقض میشود. مردم (خواهندگان واندیشندگان) به سهولت آلت آن هدف وخیرومنفعت وایده‌آل میشوند. مردم به سهولت آلت و وسیله آن فکرودین وایدئولوژی وفلسفه میگردند. با استحاله هدف وایده‌آل وخیرومنفعت به سازمان حکومتی یا سازمان حزبی یاسازمان حکومتی یا سازمان حزبی یا سازمان دینی یا سازمان طبقاتی "یا سازمان نظامی، تناقض اولیه میان ایده‌آل وزندگی، میان منفعت ومردم، میان هدف ومردم چشمگیرمیشود. همینطوربا استحاله ایده وفلسفه ودین و ایدئولوژی به سازمان، تناقض میان ایده وفلسفه ودین وایدئولوژی در تجسم سازمانی اش، با مردم با زندگی، با واقعیات چشمگیرومحسوس میشود. جنبش های دینی وایدئولوژیکی وفلسفی، درآغاز جنبش های فکری وروانی (تفکروخواستن) به سوی بیان وعبارت بندی خواسته های انسان میباشد. "میکوشند" که این خواسته ها را (هدفها، ایده‌آل ها، خیرها، منفعت ها) به عبارت وشکل آورند. درمرحله ای که هنوز این خواسته ها وایده ها، شکل نهائی وقاطع وکاملا" انتزاعیِ خودرا پیدا نکرده اند. یعنی هنوز " یک دین با اصول وفروع کاملا" مشخص ومکتبی نشده اند"، هنوز یک ایدئولوژی با اصول وفروع ثابت ومعین وتغییرناپذیرنشده اند"، این دین وایدئولوژی

وفلسفه هنوزتا بع وآلت " خواسته های کاملا "معین ومجزا "یا تا بع وآلت " ایده های کاملا" معیّن ومجزا ومستقل نشده اند ،هنوزاین خواسته ها و ایده ها ، پاددهی (آمیزندگی)با زندگی و واقعیات (با خودجریان خواستن واندیشیدن)ومردمدارندوهنوزتناقضشان به آسانی محسوس نیست. طرفداران وپیروان وعلاقمندان این جنبش ها هنوزنمی توانندتناقضی که درکمون این جنبش هست ،درک کنند .هنوزاحساس شدیدآزادی خودرا میکنندچون هنوزخواسته هاواندیشه های دین وایدئولوژی وفلسفه درجریان خواستن واندیشیدن آنها قرارداردنه به عکس .

ولی با ایجادسازمان وتجسم" خواسته های مستقل ومشخص ومجزا وایده های مستقل ومشخص ومجزّا "درسازمان،از این پس ،خواسته ها یعنی هدفهاوایده ها ومنفعت ها وخیرها وایده آل ها(دین وایدئولوژی وفلسفه دگماتیک شده ، سنگ شده)هستندکه جریان خواستن واندیشیدن مردمرا وسیله وتابع ومحکوم خودمیسازند .انسان از این به بعد" نمی خواهد"،بلکه فقط " آنچه را مرتبا " می خواهدکه یکبارخواسته است "،فقط " تکرارخواستن " رادر محتویات " یک خواسته" می کند .وبا تجسم همین خواسته یا ایده آل یا هدف دریک سازمان حکومتی یا حزبی یا دینی یا نظامی،میان دین (جنبش زنده دینی)وسازمان دینی،یاجنبش زنده دینی وسازمان حکومتی یا جنبش زنده ایدئولوژی وسازمان حزبی یا نظامی یا حکومتی،این پادروی (تناقض) نمودارمیشود .

" جریان زنده خواستن واندیشیدن"که همراه جانوپادیست آمیزنده درجان، پادروبا " خواسته ای میشودکه مستقل وانتزاعی شده ودریک سازمان قدرتی،تشکّل وتجسم یافته است " .

دین وایدئولوژی وفلسفه که درآغازتراوش زنده این خواستن ها بوده است درشکل " خواسته های مستقل وثابت شده "یا آنکه وسیله حکومت ودستگاه نظامی واقتصادی ویا سازمان دینی(سازمانهای آخوندی وروحانی ازهر گونه اش)میشودیا آنکه به عکس ،حکومت وارتش واقتصادوسیله دین و ایدئولوژی وفلسفه میشود ."هدف "و"وسیله" همیشه با هم تناقض (پادروی) است .حکومتی وسازمانی وارتشی واقتصادی که" وسیله" یک ایدئولوژی ودین وفلسفه شد ،متناقض با آن میشودهمانطوربرعکس .آمیزش موقعی ممکن است که دوپاد ،هم ارزش ،هم جان،هم گوهر ،هم آفرین باشند .

حکومتی که دین را به عنوان وسیله به کار میبرد، قداست را از آن سلب میکند و دینی که حکومت را به عنوان وسیله به کار می برد، جان (زندگی) وقداست را از آن سلب میکند.

انتخابات وجریان انتخاب کردن یک مجلس شورائی، بیان "یک خواسته" است. وتا این خواسته، دربستر مداوم خواستن ملت وجستن ملت قرار بگیرد، خواسته ایست که متناقض با جریان خواستن وزندگانی ملت میشود. حل مسئله اساسی حکومت ویا هرگونه سازمان سیاسی واجتماعی واقتصادی ودینی همین نفی پادروی (تناقض) میان یک خواسته از "جریان پویای خواستن" است. حتی در دموکراسی" دولت انتخاب شده دریک انتخاب از طرف اکثریت مردم" با " جریان پویای خواستن مردم" عینیت نمی یابد. از این گذشته کلمه " عینیت " که بیان تساوی با شد به کلی غلط است.

وقتی پادوهی زنده میان مردم ودولت انتخاب شده ایجاد گردد ووقتی جریان زنده خواستن مردم، تنها تقلیل به تکرار تائید" خواسته های ثابت و مستقل " نگردد، دموکراسی هست. ولی حکومت ومردم همیشه پادوبا همند.

" بی نهایت ساختن یک خواسته در مستقل شدنش، درانتزاعی شدنش" برای نابودساختن جریان زنده خواستن که درزندگی جا دارد، تناقض است.

" وسیله "، همیشه چیزیست که جان وزندگی وبالاخره قداست از آن گرفته شده است. هرچیزی که وسیله شد، جان وقداست جان از آن گرفته میشود، و" یک خواسته مستقل وجدا شده " که منجمد و غیر متحرک میشود، درخود عقیم ونازا هست.

"خود" درخواستن واندیشیدن، می خواهد علت زندگی وواقعیات وجهان باشد. "خود"، می خواهد با خواستو اندیشه اش، جهان ومحیط وجامعه را معین سازد. همینطور" حکومت وحاکم"، درخواستن واندیشیدن، می خواهند" علت" درجامعه وروابطش باشند. حکومت وحاکم (شاه وامام ورهبر ودیکتاتور) میخواهند با خواستن واندیشیدن، جامعه را معین سازند.

خواستن واندیشیدن در آغاز (درپادوهی باجستن ـ با وهومینو) فقط نقش متمم وانگیزنده وبارورسازنده داشتند. آنها درهوای علت شدن، نبودند ونمی خواستند چیزی را معین سازند، انسان دیگریا جامعه یاطبیعت را معین سازند. تا شیرآنها درپیرامونشان، دردیگران، " نشاختن "، که همان نشاندن باشد، بود. خواستواندیشه خودرا چون تخم یا شاخ دردیگری " می نشاختند ". کلمه " نشاختن " درپهلوی به معنای" معین کردن"،

به‌کا ربرده‌شده‌ا ست .درحا لی که‌نشا ختن ،تعیین شدگی به‌معنا ی علّـــی و خوا ستِ علی نیست ." خودْنشا ختن"،تعیین کردن علی خودبا خوا ســــــت (ا رده)خودیا با " هدف وا یده‌آ ل خود" نیست که‌ا ین ا را ده‌وهدف وایده‌آ ل نسبت به‌خود ،نقش علّت را با زی کندبلکه " خودنشا ختن"،درخود ،تخـــــم خوا سته‌وهدف وا یده‌آ ل خودرا برا ی با روری پا شیدن ونشا ندن ا ست ،ولی زا یندگی جستن جا نی ا ست که‌با یدا زا ین‌تخم با رورشودوا نسا ن بـا ا راده خود ،علت معین سا زنده‌خودهم‌نمیشودوجا ن خودرا هم با خوا سته‌هاوایده‌هـا وا یده‌آ لـها یشو‌منفعت ها یش نمی آ زا رد .

برا ی آ نکه‌خوا ستن وا ندیشیدن،به‌نقش "علت شدن" نزدیک شود ،با یـــد خوا ستن به‌شکلِ خوا سته‌ها یِ مستقل وثا بت "درآ ید .همینطورا ندیشیــدن با یدبه‌شکل " اَ ندیشه‌ها ی مستقل ومجزا وثا بت "درآ ید .ا نسان در" یـــک خوا سته ،دریک ا یده‌آ ل،دریک هدف وکما ل ،دریک منفعت "میتواندخوا ستش را علّت کندیا شکلی به‌آ ن بدهدکه‌بیشترمیتوا ندمعیّن سا زنده‌وعلّی بشود . ا نسا ن دریک ا یده ،دریک سیستم فلسفی،دریک ا یدئولوژی،دریک دین یـا یک مذهب میتوا ندا ندیشیدن وخوا ستش را ا ستحا له‌به "علّت "بدهـــــد .

ا ندیشیدن من هنگا می درخوا ننده‌یا شنونده ،شکلِ علّت پیدا میکند (یا بـه ا ین شکل نزدیک میشود) که‌یک فلسفه مشخص ومعین ،یک ا یدئولـــــوژی سربسته ،یک دینِ سربسته‌ومختوم بشود ،وگرنه‌ا ندیشیدنِ زنده‌دینی یـــا ا ندیشیدن پویا ی فلسفی یا ا ندیشیدن مذا ب سیا سی،یا اَ ندیشیدن جنبـای حقوقی‌به‌خودی خودشا ن علّت ومعیّن سا زنده‌نیستندونمی توا نندعلّـــت‌و معین سا زنده‌با شندوهنوزجا معه‌را معین نمی سا زند .سقرا ط درتفکـــرا ت فلسفی وا خلاقی ا ش‌نمی توا نست جا معه‌یا ا نسا ن ها ی دیگررا معین سازد ، چون فلسفی می ا ندیشیدولی"سیستم فلسفی مشخص وتما م شده‌ومختـــوم" ندا شت .شیوه‌ا ندیشیدن متحرکی دا شت ولی"یک سیستم فکری سربستـــــه" ندا شت .درهمه‌گفتگوها یش دربا ره‌عدا لت وسا یرفضیلت ها هیچگا ه‌به‌نتیجه نمیرسدوفقط نشا ن میدهدکه‌همه" تعریف ها " غلط ا ست .همین طوریـــک متفکرحقیقی دینی،به‌خودی خوددرتفکرا ت دینی ا ش ،علّی ومعین سازنده نیست .فقط در" یک دین خا ص "" دردینی که‌ختم دین ا ست "دریک"مذهب خا ص ومکتبی شده‌ا ست"که‌معتقدبه‌آ ن دین ومذهب ،خوا هنده‌آ ن میشودکـــه درجا معه (دربرا برا نسا ن ها ی دیگر)نقش علت ،نقش معین سا زندگـــــی

داشته باشد. تفکر زنده و پویای فلسفی، به فکر قدرت وحاکمیت نیست، ولی " یک فلسفه "به سوی " بازی کردن نقش حاکمیت "میل میکند. تفکر زنده وپویای دینی به فکر قدرت وحاکمیت نیست، ولی " یک دین یا یک مذهب که سیستم سربسته شده اند، خواست ها واندیشه ها شان را برای همیشه مشخص ومعین شده است ـ ختم‌شده اند وبه مرحله خاتمیت رسیده اند" میل به داشتن "نقش علت وحاکمیت " می کنند. بنا براین اندیشیدن وخواستن با " یک اندیشه مجزا ومستقل "ایجاد کردن، با " یک خواست مجزا ومستقل ایجاد کردن، مسئله قدرتخواهی وحاکمیت خواهی را درتفکروآزادی طرح می‌کنند. انسان آزاد (کسیکه جریان خواستش تابع "خواسته هایش "نیست) واندیشنده (کسیکه جریان اندیشیدنش تابع "اندیشه هایش " نیست) با تبلوریک خواست درا وویا با تبلوریک اندیشه درا و، خواهنده قدرت وحاکمیت خودبه وسیله " آن خواسته وآن اندیشه " میشود. میخواهدکه خواستش درآن خواسته و اندیشیدنش درآن اندیشه، عین علّت باشد.
ولی اندیشیدن، دریک اندیشه خاص شدن، به علّت بودن نزدیک میشود. میخواهدکه خواستش درآن خواسته واندیشیدنش درآن اندیشه، عین علت باشد.
ولی اندیشیدن، دریک اندیشه خاص شدن، به علت بودن نزدیک میشودو همچنین خواستن، دریک خواستِ معین شدن(درا مروحکم شدن، درهدف و ایده آل وکمال وخیرومنفعت شدن) تقارب به علت پیدا میکند، ودرهمین " خواستهِ علت شده "و"اندیشهِ علت شده "، تناقض میان اندیشیدن وخواستن با " اندیشه وخواسته " پیدایش می یابد. وازآنجاکه یک ایده مستقل وجدا (یک ایدئولوژی، یک دین، یک سیستم‌فلسفی) ویک خواسته مستقل وجدا (هدف وایده آل ومنفعت وکمال وخیر) تحقق نقش علت درخودند، معمولا" به سهولت " جریان اندیشیدن وجریان خواستن یعنی جریان تفکروآزادی " را وسیله وتابع خودمیسازند. ازاین پس، اندیشیدن وخواستن، ازیک ایده وازیک خواسته به کناررانده میشوندومحکوم ساخته میشوند. یک ایده (یک ایدئولوژی ودین وفلسفه) اندیشیدن را تحت الشعاع خودقرارمیدهد وتابع وکنیزواسیرخودمیسازد. یک خواسته (یک هدف وایده آل وخیرو منفعت)، خواستن را تحت‌الشعاع خودقرارمیدهدوتابع وکنیزواسیرخود میسازد.

انسان در "علت شدنِ یک خواسته واندیشه اش "، لذت بی نهایت زیاد از احساس قدرت یافتن خود می بردولذت از این قدرت بی نهایت خودسبب میشودکه از اندیشیدن وخواستن صرفنظرکند. انسان میخواهددریک خواسته اش (هدفش، امرش، ایده آلش، منفعتش) یا دریک ایده اش (دردینش درایدئولوژیش، درفلسفه اش) علت باشد، وهمه را معین سازد، وآن هنگامی ممکن میشودکه جان وخودزائی را ازهمه سلب کندوهمه، وسیله بشوند. چیزی وسیله میشودکه جان خودزا ازاوگرفته میشودیا به عنوان جان، تلقی نمیشود.

ولی این تساوی خواست با علت (خواست = علت) درواقعیات وزندگی، دچارمشکلات میشود. آنچه را می خواهدومی اندیشد، به عنوان معین سازنده، همه چیزساختن، ناگهان به شکست برمی خورد. ایده وایده آلش باید علت باشندولی نمی توانندطبق انتظارا وعلت بشوند.

۱ـ برای آنکه ایده اش علت باشد، باید همه چیزرا بداند، ولی همه چیزرا نمی تواندبداند، خودرا نمی تواندبداند، دیگری را نمی تواندبداند. خودرا نمی تواندبدون این دانش، معین سازد. پس سرنوشت خودش (خود معین سازی) بدون چنین معرفتی ازخودش وازجهانش، دردست توانائی اندیشه اش نیست.

۲ـ موقعی ایده اش، علت است که هیچ تصادفی وحادثه ای نباشد، هیچ استثنائی نباشد. همه درایده اش (درایدئولوژی اش، دردین اش، درسیستم فلسفی اش) به هم بپیوندند، هم خوانی با ایده اش داشته باشند، ولی او هرآنی با تصادفات روبرومیشود. با موارداستثنائی روبرومیشود. اومقوله "ناگهانی" و "غیرمنتظره" و "غیرقابل فهم = سرّوخیره شدگی" را نمی تواند حذف کند.

۳ـ اگرایده آل وهدف وخیروکمال او علت است، پس دراعمالش باید حس پیروزی وموفقیت مداوم داشته باشدولی اودرهرعملش احساس نارسائی میکند. اواحساس تقصیروگناه را نمی تواندازخودبزداید.

۴ـ ایده "زیستن"، "بودن" است. ازاین رونیزایده آل وهدف زیستن، خواستن "عمرجاوید" میشود. واگراین ایده آل، علت باشد، پس باید جاویدباشد، وجودی ابدی باشد، ولی برضداین خواسته علّی، نزدیکی و حضورمرگ را درپیش خودمی بینند.

۵- ایده‌آل او این است که همه‌جهان به‌او عشق بورزندو او را دوست داشته باشند. خواست علّی که خودرا از همه‌ا ره‌کرده است، سبب رسیدن به این ایده‌آل میشود. انسانی که درخواست بی‌نهایتش خودرا درفردیتش (ودرتلاش برای علّی شدن درقدرتش) از همه‌ا رّه‌کرده است، به‌این ایده‌آل می‌رسدکه او عشق مطلق لازم‌دارد. او این را وظیفه‌وتکلیف همه میکندکه همه‌باید به‌او عشق بورزند. اگر او خودش سرچشمه مهربودوقداست جان را می‌پذیرفت به‌دیگران وجهان چنین تکلیفی نمی کرد. کسیکه همه‌رادوست میدارد، نیاز به‌آغازعشق ورزی دردیگران به‌خودندارد، دوستی خودرا برای دیگران تکلیف نمی سازد.

"ایده عشق"، ایده انسانی است که با خواست علّی اش ازجهان ارّه شده است. ولی این ایده، همیشه به‌شکست برخورد می کندو همه‌را درپیکار برضدخود می یابد.

ایده‌ای وخواسته‌ای که درهمه‌این موارد، به‌هوای علت شدن است، درک میکندکه معین‌سازنده‌وعلت نیست واین "خواست علت شدن"، سبب میشود که‌ازدیگران نه‌تنها منتظر معلول شدن است بلکه تکلیف وجودی و اخلاقی آنها را معلول شدن میداند. همه "باید" محکوم ومعلول ومقهورویاتسلیم ویا عاشق اوباشند. واین معلول نبودن همه‌چیز، سبب میشودکه او "درهر چیزی، خواستی می بیندکه برضداو رفتار میکند" وازاین روخشمگین میشود. پیدایش "خواستِ علّی" وپیدایش "خشم" متلازم باهمند. یهوه درتورات همیشه درجوش وخروشِ خشم است. خشم، هم دارای مؤلفه" یأس ازعلّت نشدن "است وهم‌دارای مؤلفه" احساس حقانیت به‌علّت بودنِ خواسته و اندیشه" هست وهم دارای مؤلفه" حق تحمیل خواست (هدف وایده‌آل وخیروکمال ومنفعت) وتحمیل ایده (تحمیل دین وفلسفه‌وایدئولوژی) خودمیباشد.

کاوس ازتأخیرکردن رستم پس ازابلاغ امربه‌وسیله فرستاده‌اش (خواسته‌اش) خشمگین میشود. واحساس حقانیت به‌علّت بودنِ خواسته‌اش میکندو او از این شکست درعلت نشدن خواستش (که‌بایدرفتار رستم‌را معین سازد) رنج می برد. ولی برای رستم "فرمان"، ماهیت پیرامونی دارد نه ماهیت‌مرکزی وخواست عملی. فرمان کاوس، معیّن سازنده‌او نیست. خواست، نزدآرامتی، فقط درخودانگیزی وخودزائی است که‌پذیرفته میشود.

۲۰ ژانویه ۱۹۸۸